

۸۲



۸۲



فدائقی کتابخانه

فیکفیک قوالکاش فیما کلت  
لقد کان هدایة لفلان



شرايط البقرة  
۵۳۱۸۰

شاهد البقرة



۱۵۱



۱۵۱



فی کتاب شواهد النبوة  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلاً مبشیرین و منذرین لیسألکم عن الناس  
وخص من ینتم حسبیه جملها بالحطیة الیه اعلاء الطرف و اقوم السبل  
فی نبوة شوق هدی صادقة عادلته و علی لاله فی رسالته دلائل قاطنة  
وجعلنا وسیلة الی محبته الی الی اصل کرم معادته و در بیعتی الی متقی  
هی لیس کرم عبادت صلی الله علیه و علی علیین و آل کرم و سایر الصلوة  
ما ینبغی ان یسألها الا یلوم کاذکون و الذاکرون و کما غفل عن ذکون العالم  
تسلیماً کثیراً نبوه هی الیه که محضین رکن از ارکان اسلام اقرار است  
و حقیقت ایمان تصدیق بمضویب آن و آن بن دو امر است یکی اقرار بنبوه  
حق سبحانه و تعالی و کس و دیدن بان و دوم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی  
علیه و سلم و کس و دیدن بان و اصل اول معتبر است که مقتضی است نبوت  
که اگر بجز در دلائل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه و از منکونه نبوت بگردانند

نست بس سر همه دولتها و سر مایه همه سعادتها اقرار و تصدیق نبوت محمد صلی  
علیه و سلم و ان متصل بایمانت باورد های وی و اصل درین تصدیق و ایمان  
مناسبت و جنسیت است باحضرت در اصل و طهرت و طبقات مردم درین معنی  
متفاوت اند بعضی از ان قبیل بودن که حکم آن مناسبت در ایشان جنان قوی  
بود که بجز در مشاهد جمال با کمال باحضرت بی اقرار هیچ مراتب سعادت ایمان نبوی  
مشرف شدن از عبدا لله رضی الله عنه آرند که وی گفت که چون رسول صلی الله  
بندیده آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویریل بدیدم بشتاختم که روی نه روی  
دروغ گو بیست امیرالمومنین رضی الله عنه که از عبدا لله سلام رضی الله عنه  
از حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفت انا علم به شی ما شی یعنی معرفت بصفت  
نبوتی و شی از معرفت من بحال بر من زیادت است امیرالمومنین رضی الله عنه  
گفت این سخن نه تواند بود گفت چگنست که بر ما در بر من خیانتی رفته باشد  
و در شان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه نراده نیست امیرالمومنین  
بسرور بود و داد و از ابو رزمه تمیمی رضی الله عنه آرند که گفت یسوی  
رسول صلی الله علیه و سلم آمدم ویریل بمن نمودند چون ویریل بدیدم گفتم وی  
پیغمبر خداست عزوجل و از جامع ابن شمران رضی الله عنه آرند که گفت است  
که مرده از ایمان که ویریل طارقی نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم تا

علیه و سلم

علیه و سلم  
رضی الله عنه

مدینه دیدم و ویریل فی شناختم بر سید که بجز فی نبوتی دارید گفتیم آری  
این شتر را میفر و شتم گفت بچند گفتیم بچندین و چندین و سق خرمای می ما شتر  
کسفت و ببرد چون وی برفت با یکدیگر گفتیم شتر خود را کجسی فی و غیره که ویریل  
فی شنا سیر زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شتر مردی دیدم چون باه شب  
جهارده باشا خیانت کند چون با ما در دیدم مردی مقدار خرمای آورد گفت  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرسل یسوی شما فرستاده است و فرموده که ان  
خرمای بخورید و بیاید و شمن ناه خود ستانید قال بعض العلماء فی قوله  
فقال یبارک و تعالی و لولم یتسسه نار این منلی است که خدای تعالی بر وی  
رسول خود زده است میبکی بد نزدیکست که منظر وی د لالت کند بنبوت  
وی و اگر چه نکلاوت قران سجد میماند که این رواحه گفته است رضی الله عنه  
لوم کن ینه آیات مبینة لکان منظر ینک بالجز و فایه مشاهده آیات و معجزات  
در حق این کرم و تا کید محبت و زیادتی عین است قاله تعالی لیزادوا  
ایمانهم ایمان و بعضی در کمال آن قبیل بودند اگر چه مناسبت تمام باحضرت  
داشتند اما بسبب رسیع رسوم و عادات و طبیعت ایشان حکم ان مناسبت  
مخفی بود ما نام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات کنند بد و ولت ایمان  
مشرف نشدند بس مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افاده

اصل تصدیق ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی بقیه با آن  
در کرمه اول پوشیده نماند که بچنانکه مشاهده ان شواهد نبوت و دلائل رسالت  
از اهل سعادت و کرمه بودند همچنین مستحان انها از صد و ولت ثقات دو  
کس و اندک وی از ان قبیل اند که ایشان مناسبت و جنسیت بان حضرت  
جنان قوی افتاده است که چون بعد از قضاها شرح اقوال و احوال و اخلاق  
باحضرت بشنوند و اگر چه نه از قبیل مهاجرات باشد سون وی تصدیق کنند و با  
ورد های وی ایمان آرند و نبوت مهاجرات تصدیق همان ایشان قوی کرد  
و کرمه وی از ان قبیل اند که ما دام که استماع مهاجرات و تصدیق نبوت ان  
بان انضمام نیاید بد ولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق و  
تصدیق و ایمان ملاحظه سایر مهاجرات نسبت با ایشان موجب از یاد بقیه  
کرد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که وصف مناسبت ایشان مستثنی بود  
و نور جنسیت مطهر هر چند مشاهده آیات و معجزات پیش کس دهند طریق عناد  
و استسکبار پیش سپردند چون صنادید قریب که اقرار مهاجرات میکردند و بعد  
از مشاهده ان میکفتند که این از قبیل بحر و شعبه است و ان مشاهده در حق  
ایشان جن شقاوت و بد بختین نیز بود و بطریق ایشانند جماعت در کمال از اهل

وزناره که در حقنهای دیگر آنرا مجزات کرده اند و میکنند و طریقی است که  
و غناد میسرند نه مجزات بلکه نبوت را مطلقا مکتوب و محشر و قیامت و  
دو رخ و برشت و غیر از او رد های بنصیر مثل الله علیه و علم ایمان نماند  
و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنچه منقولست از آیات و مجزات بحفظ هر اثری  
میکند اما همه را تاویل میکنند و بر معنی های محل میکند که از انرا جدا  
پرونی برود و مجزات را و بلکه خوارق عادات را مطلقا مکتوب و محشر آنکه  
با وجوب این آنکارها استمالت قلوب و استیجاب منافع ایشان دعوی کرامات و  
خوارق عادات میکنند و با انواع کید و تن و بیرون خلاف معتقد خود میسازند  
نمود با الله من شروا لفسنا و من سئیات اعاننا من یرید الله فاکر مقوله  
و من یضلل فلا هادی له و چون مشاهده آیات با سماع آن از صد و یک وقت  
چنانکه در استیجاب از اهل سعادت موجب اصل ایمانست و نسبت به بعضی دیگر  
زیادتی ایمان و در فان لاجرم علماء دین و متقیان آنرا شید المرسلین مثل الله  
علیه و سلم و علی که اجمعین شفقته علی آمده و در عینا فی متابعت شسته در ذکر  
شواهد نبوت و دلایل رسالت کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر  
احوال و آثار مصنفات پندارسته و چون این فقیر بمطالعه بعضی از آنها مشرف

شد و فایده مطالعه این که همت محبت و داعیه حسن متابعت است و از خود  
باز یانت خواست که از آن سایر مسلمانان منتفع کرد در عزیزان که این فقیر نسبت  
بایشان محبت و خلوص عمیق است و بیشتر ازین استند عا و نجات الاثنی  
مر حضرت القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است که و بود  
لاجرم آنچه در آن کتاب پراکنده بود و تسهیل اللموت در یک جای جمع کرده  
عد و تقیما لغایده عبارت فارسی ایراد افتاد و طلبا باختصار حذف  
طرف مختلف و اساسا بنده متنوعه کن و آمد و چون کافی که تا بیان را بولسطه  
متابعت حاصل میشود کمال متنوع است و کرامات و فیضاتی که از امت ظاهر  
میکرد از قبیل مجزات بغير ایشانت ذکر بعضی احوال و آثار و صاحب  
المحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان  
چنانکه گذشت علی جدا کتاب جمع کرده شده بود زبان منظم کرده اند و چون  
نبوت نبوت المحضرت بواسطه تواریخ ارباب انواع مجرم بجای رسیده است که  
هیچ سعادت مندی را در آن در عده اشتباه نماند است پس فایده عظیمی  
درین تالیف تقویت یقین راه نور در آن راه طریقت و جوهر در آن اهل حقیقت  
بود اگر این بشواهد النبوة تقویه یقین اهل لغتوت تشبیه کنند دور نمی نماید

اند

X

این مجموعه بر مقدمه مفتی رکن نهاده شده مقدمه در بیان معنی نبی و رسول  
و آنچه تعلق بدان دارد و رکن اول در شواهد و دلایل که پیش ولادت  
ظاهر شده است رکن ثان در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است  
رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت  
تا وفات ظاهر شده است رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت ازین آیات شده  
معلوم نباشد و در بیان آنچه بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس  
بیان شواهد و دلایل که از صحبت کرام و امانت نبی الله تعالی عظیم  
آمده رکن سابع در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین طبقه صوفیه ظاهر  
شده است تا در بعضی ابواب اعدا مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه در  
بدان آید که الله تعالی که بی عبارت از کرامت که بروی شرعی فرود آمده باشند  
عند الله بطریق و حج که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیتش بر پیش وی مرضا  
عزوجل و چون نامور شود که آن شریعت را نیز رساند و بر رسول گویند و فی الحجاب  
الرابع عشر من المتوحات الملائکه اعلم ایضا تعالی ان انسبی هوالذی یا ینه ان  
منعنه الله یضمن بذات الوحی شریعتی تعبد بها فی نفسه فان بعث بها الخیر  
کان رسولاً و اولو العزم انانند که از تبلیغ رسالت مامورند بقباله جهاد از آن

که ایمان نیارند و با ایشان جهاد و قتال کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این  
شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب وقتی  
بوی جنین فی آمد که علیک البلاغ و حتی جنین که و قال الحق من ریکر من شایق  
و من شاء فلیکم و اما در آخر ما مور که گفت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معاد  
کرامت اولیاء الله و استدر راجح مقهور او و مردود آن بیرون رفت زیرا که اولیا  
دعوی نبوت نمیتواند بود و استدر راجح اگر چه دعوی نبوت مقهور است اما شکر الله  
بان جاری شده است که در حین او دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود  
و اگر فیضا صادر شود با آن معارضی خواهد بود که بر تقیض دعوی ایشان دلالت  
کند و میان انبیا و رسل تقاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلند **قال الله تعالی**  
**ذلک انزلنا نعظکم علی بعض** و لکن تقیین فاضل و مفضل مشروع نیست بلکه  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا یخیر و این الانبیا مکر رسول ماصی الله  
علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنصر حدیث ثابت شده است چنانکه گفت  
اناسید و لذ ارم و لا شری وی **صلی الله علیه و سلم** سید المرسلین و قائم النبیین است  
و بعضی شایسته است بر کافه ناس پس بلکه با آن وجه جمله از بیان منسوخ  
شد و حکم سایر کتاب منزله با وجود قرآن که بر و منزلت کثرت زایل و باطل و کمال انبوت

اورسالت او مه زوال و انقطاع در رسالت نهاد و بعد از وی طریق نبوت  
مسدود داشت و جمله دعوتها را از دعوت آن من دو و هر که از طریق متابعت  
متابعت روی بگرداند و احکامش بیعت و بر آن خود لازم و واجب نداند و بی شیطا  
و عدو و رحمان بود و از جمله زمانه و ملائکه خدا هم الله تعالی باشد و از خوارق عادت  
بر وی چیزی ظاهر شود باید که مگر خوانند که کلمات فرعون و قحی که بر کفار نیامد  
هر که که روان شدی بمل روان شدی با وی و چون با ستاری نیل با و با ستاری  
و شک نیست که آن از جمله کلمات بود اگر چه فهم او را خندان می نمود که محض  
قدرت و عین اجماع است بلکه مگر آتی بود تا آن در کفر خود را بچون از قبول  
ایمان دور تر افتد و چون عیبی **علیه السلام** در **اختر المان** نازل شود چنان  
شیرینیت پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد داد  
خیر و خیر را حرام خواهد داشت و صلیب را بچون هد نکست و پیغمبر **صلی الله**  
**علیه و سلم** در شهادت اگر چه آخرین پیغمبر آن بود اما در عالم غیب اولین انبیا  
**کافان** **عقین** و **السلام** کنت **نبی** و آدم بن الماء و الطین و بیان این است  
که حضرت ذوالجلال و الافضال در ازل از آن حدیث کاز الله و لانی معه  
اول تجلی که کرد بر خوی کرد آنکه وجودی بخیری در میان باشد بصورت ثانی بود

مر مطلق که جامع سر جمیع شون را بی امتیاز بعضی از بعضی صورت معلومیت  
ان نشان را تعیین اول و حقیقت محمدی کی بند و حقایق سایر موجودات  
همه اجزا و تفاضیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصورتها واقع شده است  
در عالم غیب و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت در صورت از حقیقت یافته  
در صورت وجودی از حقیقت او لادرس تبه از اول جوهری است محرمه  
که شاعر **صلی الله علیه و سلم** ناره ازلان بعقل و ناره بعلم و ناره بر روح نبوت کتبه  
حیث قال **صلی الله علیه و سلم** اول ما خلق الله تعالی العقل و اول ما خلق الله  
تعالی القلب و اول ما خلق الله روحی و نوری و شک نیست که اختلاف این  
بوی بر اختلاف عبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و  
صورت وجودی سایر حقایق مبعوث از صورت وجودی از حقیقت است  
بعد مرتبه نامنتهی می شود بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشوند  
نبوت موصوف نکشند بخلاف پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** که چون بوجود  
روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده اند بنبوت بالفعل و لا  
بمه شرع حکم و بر دادند اما بر دست انبیا و رسول که نواب وی بودند چنانکه  
در عالم شهادت امیرالمومنین علی رضی الله و معاذ بن جبل رضی الله عنهما اثبات

وی بین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت نبوت جن باعتبار شرح مقرر  
من عند الله پس همه شرعی وی بوده باشد که بر دست وی بخلق قبل رسید  
است و چون بوجود عنصری ظاهر شد بشارت شرعی که بحسب باطن انبیا  
کرده که اختلاف در استعداد ذات و قابلیت مقتضی اختلاف شرعی  
و اجماع است بر آن که انبیا **علیهم السلام** از جمله پیش فاضلند و هیچ یک از اولیا  
**و صدیقان** بدیده ایشان نرسد که بسند پایه و قرنی بود او بزرگ **قده الله**  
تعالی شرح گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال انبیا علیهم السلام  
این عطا رحمة الله علیه گفته است که ادنی مرتب المومنین علی مرتب الانبیا  
و ادنی مرتب الانبیا **علیه السلام** ادنی مرتب الصدیقین و ادنی مرتب الصدیقین  
ادنی مرتب المومنین و ادنی مرتب الصالحین و ادنی مرتب الصالحین  
الصالحین ادنی مرتب المومنین و آنچه منقول است از بعضی اولیا الله که ولایت از  
**نبوت که ظاهر و لا بد** است بخلق بی رساند و شک نیست که روحی که در حق  
است اشرف و افضل است از روحی که در خلق است پس براد وی است که حجت  
ولایت نبی از حجت نبوت و افضل است نه آنکه ولایت و بی تابع افضل است از نبوت  
نبی متبوع و از اینجا لازم می آید چنانچه قاصران را مقوم میشود که وی افضل است

زیرا که نبی را حجت ولایت حاصل آید بر وجهی که از ولایت وی و مرتبه نبوت بر آن  
زیادت بود **قال بعض** الکبریا **الهادین** قدس **صلی الله تعالی** امر را در آمد  
سمعت امان من اهل الله او یقبل لیک عنه انه قال لولا نبی اعلی من النبوة فلیس  
یرید ذلك لان ولایت انبیا علی من نبوت او یقول ان الوفی حق النبوی و النبوة  
فانه یمن بذلك فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه و فی انبیا من حیث نبی  
لان الوفی اقل له اعلی منه و اگر کسی مجموع چنین ولایت و نبوت را نبوت نامزند  
شک نیست که بان معنی افضل خواهد بود از ولایت و آنچه در کلام خواهد بود  
قدس الله شرح واقع است و شیخ سعد الدین حمزی قدس سره نیز بر آن گفته که  
نهایة الانبیا فی الشریعة بایة الاولیا ان خواسته است که نهایة الانبیا و فی  
الشریعة بایة الاولیا زیرا که چون شرعی انبیا در آخر کار ایشان بکمال می رسد  
چنانکه پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** در آخر گفتند که ایوم اکملت لکم دینکم و فی  
تا شریعت را کمال بخبرد و قدم در ولایت تعویذ نماید پس آنچه نبی را در شرعی با آن  
کار رساند و بی را در ولایت راه کار باشد اگر کسی بان احکام که در کلام نازل شد  
سلو کند و آنچه در مدینه نازل شد التفات نماید هر گاه بولایت نرسد بلکه  
اگر کار کند کافر کند پس بایات ولایت و بی است که آن شرعی را که نهایة طریقت

قول کند و متابعت نمایم **کن اول** در شواهد و دلایل که پیش از ولادت ظاهر شده است **وازان جمله است** که عراض بن مار به رضی الله عنه روایت که رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم علیه السلام هنوز جنس خاک بی روح بود و شمار از مبداء حال خود خبر دهم دعاء ابراهیم **علیه السلام** بود که دنیا و ابدش در حق رسول گنم تیلو علیهم السلام و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که باخی اسرائیلیان رسول الله **صلى الله عليه و سلم** قفا ثابین بیدای من التوریه و مینزل بر سوند باقی من بعدی اسده احمد و خواری که آفته مادرین دین بود که نوری از آسمان ساطع شد که قصرهای تمام نبود **وازان جمله است** که در جردن وی تانی از سفر خامس من توریه سبعین که هفتاد کن از احبار بود بر صحت ان اتفاقا نمودند آتی است که ترجمه ان بفری بدین عبارت که ای مقیم طم **تبیان** من بی اسرائیل اخوانم مشکلت اجری قوی و بقولم ما آس و لرعل الذی لا یقبل قولی انبی بیکم فانی انتقم منه خدای تعالی باخی **علیه السلام خطاب میکند** که مرآتیه من بیای کم و بر آنچیزم از برای اسرائیلی معیری از سران برادران ایشان که ان پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود در وی و بر زبان وی و بگوید ای جان ویرا فرمایم و هر که قبول ان پیغمبر را که

بنام من کو یا کند هر پینه از وی انتقام کشم و وجه استبد لاله باین آیت است که وجوب ایمان به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بد و صفت که ان هر دو مخصوص است به پیغمبر **ما صلی الله علیه و سلم** که ان پیغمبری از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوبند علیه السلام باشد که ضمیری اخوانم یعنی اسرائیلی باشد پس حمل بر بنی اعمام ایشان نیز از پیغمبری **ما صلی الله علیه و سلم** که از بنی نمان اسمعیل است بر آنرا صحیح است که پدر یعقوب است علیه السلام که از جنس ایات و علامات نبوت ظاهر شده است و دیگر آنکه فرموده است که ان پیغمبر باید که مثل موسی **علیه السلام** صاحب عزم بود و صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر **ما صلی الله علیه و سلم** معبود نشد اگر نصاری گویند که ان پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم بی اخوانم ازان مانع است و ایضا عیسی **علیه السلام** صاحب شوکت و صاحب شریعت بوده است و در انجیل آمده است **عن عیسی علیه السلام** ان ناحبیت لبدل شرع تنکته **وازان جمله است** که در جردن و آخر توریه بان تمام قی آتی است که ترجمه ان بفری این میشود که جاء الله من سینا و اشراف علی صاعجر اول استعین و من حیال فاران و بوشیده نماید که مراد از حی الله تعالی و اشراف و استعلان وی ظروبا و مظاهر این اسم تواند بود و ان در طور سینا موعی **علیه السلام**

علیه و سلم

السلام

السلام

بود در مساجد که موضعی است از خیال شام عیسی **علیه السلام** که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر **ما صلی الله علیه و سلم** **وازان جمله است** که عیسی نبی **علیه السلام** توریه بان ناطق است که جاء الله بالنبیات عن جبل فاران و امانت الشهور من شیخ احمد و انه سجل جیلده فی البحر کما یقول فی الزین لارتینا بکتاب جدید بیرون بعد از پت المقدس **وازان جمله است** که در کلام شعبی است **علیه السلام** و اکبیر انشاء طهار الارض احد هما علی جادی و الاخر حمل را کب حار عیسی است علیه السلام و را کب حمل پیغمبر است **صلی الله علیه و سلم** و ایضا فی کلامه را یقوم انی رأیت صوراً را کب البعیر مثل صنوع الفتر و در وصایای موسی است من حی اسرائیل رأیتا کتور نبی من حی اخوانکم فله فصد قوا و منه فاصعوا و از ابن عباس رضی الله عنهما آرد که نام و صفت پیغمبر **ما صلی الله علیه و سلم** در توریه اینست که احمد النضی انقاله ربک البعیر و بلبس الشملة و بحیری بالکبیرة سفینه علی طافته معنی تخول است که همیشه خندان و نفس کریم وی باخه پیش آید منقبض کرد و و کاه لوی رسول **صلی الله علیه و سلم** که من تراجم میکنم و جن راست چری میکنم روزی عیسی را گفت که عجز میبشت در نماز ان عجزه بکس است فرموده که عجزم در نماز بکس شوی آنکه

بیهشت در آید و همانا که اشارت بمثل این معنی قوله **تعالی** فبما رحمة من الله لبت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك معنی قال است که حریف بود بر نهاد باعد او الله و معنی سبقه علی عاقفته یعنی شمشیر بر دوش وی باشد و صفت است که وی شیاع باشد و بنفس مباشرت جبراً کند امیران و منین علی عیسی گفت که وقت که جنک سخت شدی ما بر سوله **صلی الله علیه و سلم** نیا گرفتگی و وی از همه باعد انز دیک تر بودی **وازان جمله است** که داود **علیه السلام** گفته است اللهم ابعث مقیم السنه بعد الفتر بعد ان داود علیه السلام پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریه اقامت ان کرده باشد جن پیغمبری **ما صلی الله علیه و سلم** زیرا که عیسی **علیه السلام** موافق سنت توریه بود و حکم ان مقیم ان بعد از فترت **وازان جمله است** که در انجیل است قول عیسی **علیه السلام** که انی ذاهب الی ربکم و انار غیظطه جاء هو الذی یشهد فی الخی کاشهدت له بالخی و هو الذی یشهدکم کل شیء مراد غار غلیظا پیغمبر است **صلی الله علیه و سلم** و معنی ان باحمد نزدیک است و از کسی که دو سترین مردمان بعید **علیه السلام** بخت رسیده است که گفته است اخرین المسیح **علیه السلام** بدین محمد العربی و بشری به ان بیخون من بعد فیسرت به انخوانین فامونیه **وازان جمله است** که عبدالله

الله من

و سلم

بن علی علیه السلام گفتند که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم در کتب متقدمین است  
 که عبدی المتوکل المختار لیس فیظ ولا غیظ ولا صاحب فی الاسواق ولا یجری بالسنه  
 مثلها ولكن یعضو ویضغ ولا یدهب حتی یتیم السنه العوجاء وفتیان لاله الا الله  
 وعطابین سار کفته است که از عبد بن عمر پرسیدم رضی الله عنهما که صفت رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در تورات جوست گفت چنانکه در قرآن هست **یا ایها النبی انما**  
**ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا لایمن انت عبدی و رسولی صلیت**  
**المتوکل یظف و لا غیظ و لا صاحب فی الاسواق و کن تنفع المشته بالسنه و کن**  
**تعفوا و تعفر و لن انضیک حتی اقم بک السنه العوجاء ان یقولوا لاله الا الله**  
**فاقم بک اذنا صا و عیبا و قلوبنا غلغا و ازان جمله است که جمیعین معظم رضی الله**  
**عنه است که چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد من مکره و میداشتم ازار**  
**رسانیدن قریش مراد را و سچان آن شد که زود ویرا بخواهند کشت بجان شام**  
**پروین رفت چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل دیر مهتر خود را خبر کردند**  
**فرمود که سه روز صد سگاری لایق و بی بود بجای آرید چون روز کشته شد مهتر**  
**گفتند و بی ویرا من طلب کرد و گفت تو از اهل حریم گفتی بل گفت این شخص لکه و بی**  
**بیوت میکنند بی شناسی گفت بی دست مرا گرفت و بدیری را آورد که در آن صورتها**

بیر

لبیا کشیده بود گفت نظر کن در میان صورتها صورت پنجمی که مبعوث شد  
 بی چینی نظر کن دم صورت وین ندیدم گفت بی پنجم بعد از آن من بدیری بزرگتر را دیدم  
 در آنجا صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بمن که درین دیر صورت ویرا بی  
 چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و او بکن لعننی الله عنه  
 بین که عقب ویرا گرفته است از من پرسید که صورت ویرا بدی گفت آری و یا خود  
 گفت که با وی گویم که کدام است تا به بنیم که وی چه میکند گفت صورت وی است  
 و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کرد گفت آری خدا یا تو را میبندم که  
 این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صورت صاحب شهادت و انبیا  
 وی است و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفت هر کس ندیدم که چیزی بچیزی مانند  
 باشد مثل این صورت پس گفت تو میترسی که ویرا بکشند من گفت کان من است که  
 اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان ویرا بخورند گفت وی  
 ایشان که قتل وی خواهند و هر آینه خدای ویرا غلب و نصرت خواهد داد در بیان  
**و ازان جمله است که** مشام بن العاصی رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابوبکر  
 لعننی الله عنه در عهد خلافت خود مراب رسالت مر قتل ستادنا ویرا با سلام خواهم  
 چون بعوض رسیدم چینه فاش که انا من امر قلوبنا و انما یخو استم که گویم که ویرا

بیتن رسول پیش ما فرستاد که سخن دارید بگوید گفت والله که ما سخن بی خوانم که گویم  
 با جتله ما را بروی دل آوردن گفت سخن که داری بگوئی حسنام گفته است که من با وی  
 سخن گفتن ویرا با سلام خواهم دیدم جامهای سیاه پوشیده است گفت چرا سیاه پوشید  
 گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خوردم که انا از آن جز خودم تا شما را از شام بیرون کنم  
 من گفت والله که این جای نشستی خود بیستم گرفت و ملک بزرگت را بپزاشا و الله تعالی  
 که ما را بپنجه ما **صلی الله علیه و سلم** باین خبر کرده است گفت شهادت هم نیستند که  
 ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قوم اند که روز روزه دارند و غیب  
 افطار کنند بعد از آن از کتبت روزه ما پرسید ویرا از آن خبر آید وی بر آن گفت  
 بر خیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هر قلی بر چون نزد یک شهر وی رسیدیم  
 آن رسول مرا گفت داخل شمارا درین شهر بی برند اگر خود امید شمارا بر من یک یکی  
 سوار کنم گفت لا والله ما بدین شهر بدی ایم الا سکن بر و داخل خود این سخن را بشنید  
 عرضه داشت کردیم ما را همچنان بر و داخل ما نشیند چنانکه ده بشهر در آوردند تا  
 رسیدیم بیای غرقه که در آنجا بود داخل خود را بچله با ندیم و ملک با نظر کرد بگفت  
 لا اله الا الله و الله اگر خدای تعالی میداند که این غزوه بجیش درآمد چون در  
 خبر ما که با دوبر بجنبانند کسی پیش ما فرستاد که بی با یک پیش دین خود را اظهار

بیر

کنید و اذن کرد که در اجد در آمدیم وی بر فراغ من خود نشسته بود و جامهای بیخ  
 پوشیده بود هر چه در آن مجلس بود همه سرخ بود جمعی از بطریقان روم پیش وین  
 چون بوی نزدیک رسیدیم بچندید و گفت همه میشد آری بر ما بختی می گفتند چنانکه  
 بر یکدیگر میگوئی گفتیم رو نیست که بر شما بختی بگویم و بختی که شما میگوئی بید  
 رو نیست که ما بگویم بختی شما در میان شما چگونه است گفت السلام علیک  
 ملک خود را چگونه بختی میگوئی گفت همین کلمه گفت وی چون جواب میدهند گفت  
 همین کلمه گفت کلام بزرگت شما کدام است گفت لا اله الا الله و الله لا اله الا الله و الله لا اله الا الله  
 این کلمه بگفتیم آن غرقه بجیش درآمد چنانکه وی سر خود را با لا کرد پس وی نیز  
 بی جنبید پرسید که این کلمه را در خانههای خود بی گوید بچون این غرقه بجیش  
 بی آید گفت والله ما این را هر کس ندانیم مگر انجا و گفت من دوست میدارم که  
 هر کجا این کلمه گفتی بجیش درآمدی و یک نیمه ملک از دست من بیرون رفتی  
 چرا گفت زیرا آن احکام نزد یک تروی بی بان که از مقتضیات بیوت بودی بلکه  
 از حسیلهها و شعبههای مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید جواب  
 گفتیم پس از نماز و وضوی پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که بر ای غرقه  
 بعین کن دند و سباب مهمانی مهیا کرد چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب

طلبند و هر چه بر سید بود باز بر سید و ما چون با این اعاذه کردیم بعد از آن چیزی  
طلب داشت صندوقی چهار گوشه بنامش آورده آوردند و در آنجا بسیار  
خانههای خورد بود و بر هر یکی در یکی بودی قفل یک قفل را بشاد و قطعه بر  
سیاه بیرون آورد و آنرا بشاد و در آنجا صورتی مرد سرخ رنگ فرسخ چشم بزرگ  
سبزین بدلازی کردن وی هر کز ندیده بودیم و سرور را پیش بود و در کسود داشت  
و بهترین اینم خدای تعالی آن دیده است گفت این را می شناسید گفتیم گفت این آدم است  
**صلوات الله علیه** بعد از آن در یکی بشاد و قطعه حری سیاه بیرون آورد  
در آنجا صورت مردی سفید زنجیری موی سرخ چشم بزرگ سرخ ماسی تکیو گفت این  
می شناسید گفتیم گفت این فرسخ است **صلوات الله علیه** بعد از آن در یکی بشاد و  
بزرگ حری سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید چشم آن خوبی پیش  
پیشانی کشیده رخسار سفید ریش که کوی زنده بود و تبسم میکرد گفت که این  
آبراهیم است **صلوات الله علیه** بعد از آن در یکی بشاد و قطعه حری در یکی  
سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر  
ماست **صلی الله علیه و آله** گفت این را می شناسید گفتیم آری والله که این پیغمبر  
ماست **صلی الله علیه و آله** و کوی بر ما افتاد وی برایی خواست و بعد از آن نشست

بسی گفت سوگند بان خدای که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست کوی که  
حالا وی را می بینم ساعتی تین در ما کنسیت بس گفت این آخرین خانههای این است  
و لیکن من تغییر کردم در نمودن تا به پیغم که مشاهده میکنید بعد از آن یکیک خانه  
را در میگذرد و بر همان فرستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آن  
صورتی جوانی بیرون آورد عا سن وی نیک سیاه بسیار موی چشم آن تکیو  
روی خوب گفت این را می شناسی گفتیم گفت این عیون است **صلوات**  
**الله علیه و آله** بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که  
می دانیم که موافق حلیه انبیاء است سلیم السلام زیرا که پیغمبر **صلی الله علیه و آله**  
**موافق حلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه** از خدای تعالی درخواست که  
انرا وادوی بوی نماید صورتهای ایشان بوی فرستاد و در خزانه ام بود **صلوات**  
تزد یک مغرب شمس ذوالقرنین انرا از مغرب آورد و بدانیال **صلوات**  
انرا در قطعهای حری تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر اینهاست بس انرا  
گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون روم و بنده بد خوبی ترین شما  
تا بیدم بس ما را جایزهای تیکو داد و باز کرد ایند چون پیش امیرالمومنین آید  
لعن الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم امیرالمومنین او بر لعن الله عنه

انبیاء

بکریت و گفت مسکین و اگر خدای تعالی بوی چیزی خود سته است هر چه بکند آنچه  
گفته است بس رسول ما **صلی الله علیه و آله** و **صلوات** نکر کرده است که نصاری و پیروان  
و بر در زنجیل و توریه بی یا بنده قاله الله تعالی بید و نه مکتوبها عند الله فی القلوب  
**و از آن جمله است** که در اسکنند ریه سستی یافتند بر آنجا نوشته اند شداد بن العباد  
انا الله سملت العباد و در دایم آنچه نمانده که ان را بیرون نیاید الا امت احمد **و از آن**  
**جمله است** که چون او بسین حارثه بن شلبته بن عمر و بن حاس بلا و فات کرد **صلوات**  
قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زین **صلوات** و تران فرزند از غیرها ملک یافتند  
و آنیک بر در قیام بر سر در آمد گفت کم جان ضایع که چون مالک بدال بکن از رخا فاه  
که اتم از سنک بیرون آید متبولان و میشایب که فصل مالک بسیار کرد اند بعد  
از آن روی مالک کرد و وصیتها کرد و در لخر بی چند بخواست که خاتم آن این است  
بود اذ ابست المبعوث من آل طالب بمکه فیما بین زهرم و لخر هانک با بغواضه  
ملاکم بنی عامی ان الثعالبه فی النص **و از آن جمله است** که کعب الاخیار کوی که  
پدر من میرا تقیم کرد و کل یک سفر که انرا در صندوق کرده بود و قفل کرده چون  
پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبر  
در انرا انما مان بیرون آید که موی بکنارد و دست و پای خود بشوید و از آن

بیان بند و مولد وی بیکه باشد و هر کجا طیبیه است وی حمد گویند کان باشد  
خدای تعالی را در حال حمد گویند و هر بلند می کشین کوی بند ایشان را بر بیکر بندند  
قیامت پیشانیها و دستها و پاهای از لاش و مغز روشن و سفید **و از آن جمله است**  
که و هب ابن منبه کوی خدای تعالی بشعوبه که اند انبیا یعنی اسرا بیل بود و می کرد که  
در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان تن بر روی خویش روان سازم  
وی حمد خدای تعالی گفت تسبیح و تعقیب و تملیل وی کرد بس گفت ای آسمان  
کوش باش با من و ای زمین خاموش باش و ای کوهها رسازی و هم آوازی کنید  
که خدای تعالی بخواند که بان نماید حال بی اسرا بیل را که نبعت خود ایشانرا  
پس و رسیدیم و از جبهاتیان بر کنیم و بکرامت خود مخصوص کرد انبیا بعد از آن  
خدای تعالی خطابهها اعتبار امیر بر بن بان وی ساخت آن قدر که خواست و  
آخر آن بود که تقدیر کرد ده ام روزی که آسمان و زمین را می آفرید که بنوت  
را در غیر بنی اسرا بیل هم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و عدلان کوی  
سازم جز بندکان کومندان باشند و عزت را در جاعتی هم که خوان باشند  
و قوت را بجاعتی از زانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را  
بطایفه دم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزانم که کوشها

کن با شوقی که در آن دستهای در خلاف را بر روی  
آرد و بگوید وی بکشد و هرگاه طیبه و ملک شام بند باشد مویک بر کن بدی  
بیدی که کفایت کند و لیکن عفو کند و در کت را بد بر مومنان حیم باشد بکن بد  
و چهار با بان کن آن بار و بر بوی کان بنم در کتار کن بر موی جریع افزوده بکن بد  
از بار دامن نیشی و جرمیاض و کن بهای تشک در زمین قدم سپرد از آنها او از  
بر نیاید در اهل و میت وی نیم سابقان و صد تقیان و شهادت و صالحین را و امت  
وی بعد از وی بحق راه نمای کنند امر معروف و نهی منکر کنند نماز گذارند و کفر  
دهند و بیهوده ها وفا کنند با ایشان ختم کم چیزی که آغاز کرده ام و علم ذلك من فضل الله  
من اشاء و انما ذوالفضل العظیم **و از آن جمله است** که مطرف بن مالک گوید که چون  
بصرایام امیرالمومنین عمر لعنی الله عن فضیحه شتر شد در میان غنایم صدوق یا قیتم و در  
وی کتاب نصرانی با ما بود نعیم نام گفت انزل من فرسید گفتیم این از کتب آبی نیامد  
گفت اری ما کوه را شستم که از ما فرسید صدوق را بوی فرختم و کتاب را  
بوی ششمیدم بعد از آن از در ایام معاویه در بیت المقدس بودم مولاری  
دیدم که بجمعی ما نشست و بر او از درگاه نعیم هستی گفت آری هستم گفت همچنان  
بر نصرانی گفتی گفتی حقیقی شد ام و با وی بد مشق رفتم و وفا گفت کعب الانبار به بیت

نصی

المقدس با کسبتم چون اخبار بود خرمیم و کعب شنیده اند پیش ایشان آمدند کعبان  
کتاب را با ایشان داد که بخوانند قاری ایشان بخواند چون با خبر رسید در غضب  
فان بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد و کتاب را بر کسفت و گفت این کتابی است که  
شده است شما را که درم تا آخر آنرا بخوانید چون بخوانند این کلام بود که درین  
بیخیز خیر لا سلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخر من الخیرین **و از آن جمله است**  
**که ابن عمر رضی الله عنهما** گفته است عمر بن الخطاب لعنی الله عنه بعد از آن  
وقاص لعنی الله عنه و وی در کت شمشیر بود که مضله بن معاویه انصاری  
را جلوان عراق فرست و بر او فرستاد چون نضله فواجی حوالت غارت کرد و اسیر و غنیمت  
گرفت وقت نماز در کس در پای کوهی فرود آمد و اغان بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر  
الله اکبر آواز از کوه برآمد که کبریا یا نضله چون گفت آتشند ان لا اله الا الله  
آواز آمد که کلمه الاخلاص یا نضله چون گفت آتشند ان لا اله الا الله آواز آمد که  
**مَوْلَانِی وَ مَوْلَانِی بَشَرِکِی مَعِیْیَیْنِی بِنِیْمِیْ وَ عَلَی عَرَائِیْمِیْ اَنْتُمْ اَلْقَبِیْلَةُ حَوَیْتُمْ کَلِمَتِی**  
**حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ اَوْ اَزَّ اَلْمَؤْمِنِیْنَ وَ مَوْلَانِی بَشَرِکِی مَعِیْیَیْنِی بِنِیْمِیْ** که من مشی اینها  
و وظایف حکیمها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افصح من اجاب چون گفت الله  
اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلاصت با اخلاص کلک یا نضله چون از بانگ نماز فارغ

بسیار

شد گفتند تو کیستی بر مات الله همچنان که او از خود ما را شنوای بدی صورت خود را  
بنمای زیرا که ما بنده کن خدام عزوجل و امت رسول و جماعت عمر بن الخطابیم  
**رضی الله عنه تا کوه شکفت و از آنجا سخن بپوشید و در آن با بوی و غایت صوفی**  
و جماعت کلمه بشنیده در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله وعلیکم السلام و بجز  
الله تو کیستی گفت از بیابان بن علی و صهی بند صلح عیسی بن مریم صلوات الله وعلیه  
مرا درین کوره نشانده است و دعا کرده که مرا چونندان زندگانی بود که وی از ایمان  
فرود آید و خنجر بر آفتاب کند و صلیب را بکشد و از آفتاب قطاری نازل کند بعد از آن  
ملاقات محمد را در دنیا فتم **سَلَّمَ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ** سلام من بعد لعنی الله عنه رسانید  
و بر لب بوی بد سدر و قارب فقد رتا الالم و صحنان دیکر گفت بس غایب شد نقد  
این قصه بعد از وقت و بعد بعمر لعنی الله عنه و رضوا عنه بعد نوشت که بان  
جماعت مهاجرین و انصار که با تو اند بان کوه رویا کرد و بر لب بنید سلام من بوی  
برسانید که رسول **سَلَّمَ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ** ما را خبر داده است که بعضی از او صیغی  
**علیه السلام** در آن کوه منزل گرفته بودند و در هر وقت نماز از آن گفتند هر جواب  
نیامد **و از آن جمله است** که کعب الاخبار گوید که بخت النضر بعد از قتل و امیر جی  
اسرا بل خواب سبکین دید و غل مویس کرد که همان و صاحبان را طلب داشت

دم

و تعب خواب خود پرسید گفتند خواب خود بگویی تا تغییر کنیم در غضب شد گفت  
من شما را از هر جنبین روزها ترتیب کردم شما را سه روزه مهلت دادم تا تغییر  
خواب من کنید و اگر نه همه را خوابم گفت و این خبر میان مردم مشهور شد از آن  
**علیه السلام** در مجلس وی بود صاحب سخن را گفت میخ تو را خفا که مرا پیش ملک ایگه  
که من خواب ویران و تغییر تو را میدم صاحب سخن بخت النضر خبر کرد و انبال را  
طلب کرد و انبال پیش وی در آمد و بجهت کس در جنا که عادت قوم او بود بخت النضر  
هر کس که پیش او بود فرمود که بیرون روند پس در انبال را گفت هر که مرا بجهت  
تکروی گفت من خدای است که مرا تغییر خوابها داده است بشرط آنکه خبر مرا بجهت  
نیم تر رسیدم که اگر ترا بجهت برم ان علم را از من باز ستاند و از عهد علم بجهت  
تو بیرون تو نام آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک بجهت من ترا اسان حواله بود ازین  
زنج و آنند و که در این بس ترک بجهت کردم از برای تو و هم از برای خود بخت  
النضر گفت هر کس پیش من از تو معتبد تر نیست که بعد خود وفا کردی  
و خوبترین س در مان پیش من آنانند که بعد خود وفا کنند بعد از آن گفت  
خواب مرا و تغییر و بدای دای گفت آری صبی بر ترک دیدی که طرف اطاری  
آورد از زردیدی و میان وی از نقره و سیرین وی از زمین و عبا قهای وی



از آهن و قند مهای وی از سفال در میان آنکه بود روی بکریسی و از خوبی  
وی بر آن گفت که ای امانا که سنگی از آسمان فرود آمد و بر تارک سر وی خورید  
و بر او فروگفت چنانکه کوی آورد شد و نغمه و میس و آهن و سفال چنان بهم در آن  
که کان بر دی که اگر همه این و صبر جمیع شود از آن از هم جدا نماند کرد و آن باقی  
بوز همه بر آنکه سازد و نظر کردی بان سنگ که از آسمان فرودی آمد  
که می بالند و بر یک می شود تا همه روی زمین را فرو کند پس چنان شدی که  
عزرا آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدید بخت انصاف گفت راست گفتی خواب  
که من دیدم بودم اینست همی بر آن چیست گفت صتم لعم مختلفه است و ز زبان آنی  
است که بود آن و نغمه امی که پس بقی بعد از تو مالک ایشان شود اما میس  
اهل روم و آهن فارس و سفال دوزن که با رماه روم و فارس شوند اما  
آن سنگ که صتم را بان کوفتند دینی است در آخر الزمان ظاهر شود و خدای عز و جل  
بمعبری از عرب بر آنکه آمد و همه دنیا را باطل کند و همه روی زمین فرویزد  
**و از آن جمله است** که ابوهریر رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قریه  
بخت انصاف در بلاد بر آنکه شدی جماعتی از فرزندان هارون **علیه السلام**  
که در کتبهای خورگفت رسول **صلی الله علیه و سلم** خوانند بودند و دانسته

ظهور وی در یکی از دیه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد  
چون از شام بیرون آمدند هر دی که میان عراق و شام و بین بودی دیدند  
بشرب را بان وصف یافتند آنجا ساکن شدند امید می داشتند که بلوک و محرم  
**صلی الله علیه و سلم** مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بر بدن و ایمان  
محمد **صلی الله علیه و سلم** داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را  
و صیت کند که بوی ایمان آرید و متابعت نماید اما بعضی فرزندان ایشان که  
ویرا یافتند و شناختند ایمان نیاوردند **و از آن جمله است** که کعب بن لوی غالب  
که میان موت وی و مبعوث رسول **صلی الله علیه و سلم** باشد و شصت سال بوده است  
بنابر آنکه از اهل توره و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول **صلی الله علیه و سلم**  
کرده است در خطهای خود صفات و لغوت وی گفتند و از سخنان و وصیت  
این پسر علی **رضی الله عنه** یا قی الامنی محمد بنی اخبار صدق فانی هر ما این عدی رپعه را که  
محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو را در جاهلیت چون محمد نام نهادی گفت من نیز بر آن  
از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را از ما سفر ایشاق شام افتاد که یکی از ایشان  
من بودم بنزد یک قوی فرود آمدم و با یکدیگر سخن میگفتم صاحب دین سر پرست  
کرد و گفت زبان نه زبان اهل شهت گفتیم آری ما هم عزم گفت زد باشد که از

میان بمعبری مبعوث شود بسوی وی شتابید و طعم خود از وی بر کمره تازه رزق  
با مید بهر سستی که خام انبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از  
شام بازگشتیم خدای تعالی هر یک را از ما پس داد محمد نام کردیم **و از آن جمله است**  
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطح غشائی که هستی بود که اولاد آدم را  
مژدگان داشته و در بدن وی هیچ استخوانی نبود استخوانی در کمره س و در کمره  
وی و چرخ زبان وی حرکت میکرد استخوانی بودند از شاخ و بر لب درخت خرما و بر  
درقی بودند از پای تا بر کله همچنانکه جامه در مینوردند و بر آن سختی و نیش  
و هر جا که میخواستند میبهرند و بر آنکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدین  
وی آمدند و بر وی هدیه ها بردند و بهمان داشتند و نسبت خویش را نیز  
بوشیدند و نسبت خود بقبیله دیگر کردند وی گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه  
از قریش آید و هدیه هایمان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و ویرا از  
احوال اینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت در کله جوانی پرور  
آید از بعد مناف که بر راه راست خوانند و اوصیایم را کوه سازد و خدای یگانه  
را پرستند و بر آن خفت باشند و نشان هر یک را بتمیزیل بازگفت و همچنین از ملوک  
که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن کتب متوسطه مسطور **و از آن جمله است** که

یکی از ملوک بین خوابی دید و از آن بنی سید کا منا و میخان را طلبید و از ایشان  
خواب خود را و تعبیر آن پرسید گفتند یا ایها الملوك خواب خود را بگویی تا گفتیم  
گفت من میخواهم که خواب مرا بم بگوید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست  
این کار سطح و شوق است که در آن عهد در میان کا منان متعین بودند بطلب ایشان  
فرستاد اول سطح آمد و خواب و بر آن گفته که منان دیدی که چیزی سوخته چون کاس  
و انگشت از تارکی بیرون آمد و همه از آن خوردند و تعبیر این است که حسنه بر  
تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد گفت آن مملکت ایشان را  
دائم باشد گفت صفت ذی بزرگ ایشان بیرون کنند گفت ملک در خاندان اینی دینی  
دائم بماند گفت بی منقطع شود گفت بگر منقطع شود گفت بمعبری که مبعوث شود  
گفت از کلام قوم باشد گفت از فرزندان ان کعب بن لوی و ملک در قوم وی بمانند  
آخر دنیا گفت دنیا را اخ باشد گفت آری روزی جمع کنند اولین و آخرین را هر یک  
آن کوه را ن و بدکان بخیرای مناسب خود بر سندان سطح از پیش ملک پسر  
اند شوق رسید و وی هر سطح گفته بود وی بعینه همان بازگفت چون ملک از  
سوال جواب ایشان فارغ شد فرزندان اهل یک خود عراق فرستاد و ایشان را  
ملوک فارس سفارست نوشت ملوک ایشان را در ریج ساکن کرد ایند لغمان بن الله

از اولاد ولایت **وازان جمله است** که عبدالمطلب گفته است که در حج در خواب بود خواب دیدم که بسیار بر منیدم پیش کا هنان قریش ادم بن نظر کنی زنده نصیر من در یافتند گفتند شیدا ما آنچه میشود که زکی وی متغیر است مگر ما دره رسید است گفت دروش در حج بودم در خواب دیدم که کوی درختی بر است از من که من بر آسمان زده و شاخهای آن بشرق و مغرب رسیده بود هر کس میخوردی از آن درختان تن ندیده بودم هفتاد بار از نور آفتاب زهر کشت بود همه عرب و عجم را دیدم بسوی او چون می بردند و من ساعتی بهمان بزهری و روشنی و بلندی آن زیادتی شد و ساعتی بهمان می شد و ساعتی درختان می کشت و دیدم جماعتی از قریش را که میخواستند که آنرا بپزند و وقتی که با آن نزد یک میثدند ایشان را با زمینک بلانید جوانی که هر کس از وی خوب روی تن ندیده بود من پس ششهای ایشان را از او ششها ایشان را می کنند در دست خود بره اشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم هر کس از این بود آن جوان گفت آن کسای را که بان در او بختند اند و بر تو پیشین گرفتند پس پیدار شدم تر بنام عبدالمطلب کوی روی کا من زیاد دیدم متغیر شد گفت آن خواب تو راست تر از فرزند می باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد همه مردم مراد و مستفاد شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشد چون سوله

**شیخ الله علیه و سلم** تا خود کرد ابوطالب آن حدیث را میگفت و میگفت والله ان شجره ابوالقاسم بعد است ویرل میگفتند قایمان بی آری گفت از دشنام و عار قریش **وازان جمله است** که عبدالمطلب بین رفته بود یکی از علمای یهود ویرل میگفت از کدام قبیله گفت از قریش گفت از کدام هم گفت از جی ما شدم گفت مراد ستوری میبوی که در دو عضو از اعضای تو بکنم گفت آری آکن عورت نباشد بوی گفت جی و دوست ترا میخواهم عبدالمطلب ویرل دستوری دارد در پی و دوست وی نظر کرد پس گفت در یک دست ملک و پادشاهی میبندم و در پی تو بنویس و پیغمبری و سر انجام نمیکرد آنچه گفته مکن جی زهره گفت ای عبدالمطلب زن کرده گفت بی گفته برو و از جی زهره زن بخواد عبدالمطلب از این باز گفت و حال بنت امیب را از جی زهره نکاح کرد **وازان جمله است** که خارجه زینب کبری بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از یزید بن قیس ما گفتند که بنده مکه میرفتم یهودی با اسم تجارت با ما همراه شد چون بکه رسیدم ان یهودی عبدالمطلب را دید گفت در کتاب خود که تعبیر و تبدیل را با آن راه نیست یافته که از سلسله ی پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند میگویند قیوم عاد **وازان جمله است** که چون آدم علیه السلام که اولاد فراد انسان بود و عاقلان فراد

که اولاد وی اند در صلب وی بصورت زنج اندماج داشتند بواسطه اشمال صلب وی جن و زنی که ماده بدن جسمانی عنصری محمدی **صلی الله علیه و سلم** از جسمه وی یافت و آن جن و زنی از صلب دم **علیه السلام** بر حو و از اجزا صلب **شیت علیه السلام** و همچنین از اصلاط ظاهرین با رجام طهارت و از رجام طهارت با صلاط هاشم رسید چون جن وی زری در صلب وی و ولایت نهاد شد و آن نور از جبهه وی یافتن گرفت ویرل جانی ظاهر شد که همه زنان شقیقت و فرقیته وی کشتند و است عاوتز و حج وی کردند اما آن دولت نصیب آنه آمد بنت وهب بن عبد مناف جنایک بیا باید انشاء الله **وازان جمله است** که میگویند در پیش اخبار یهود که در شام بودند جبهه از صوف سفید بود چون سجی بن زکریا **علیه السلام** آورده و در کتب سالف خوانده بودند که هر که که خون از آن متعلق کرد و تمام سفید شود آن وقت و ولادت عبدالله بن عبدالمطلب خواهد بود که پاک **حقیق است علیه السلام** چون آن علامت ظاهر شد و ولادت ویرل تحقیق دانستند و چون یک چند از آن بر آمد جماعتی از قریش بر رسم تجارت بشام رفته بودند اخبار یهود از ایشان استفسار حال عبدالله میکردند ایشان صفتها و آن نوری که از جبهه وی یافت ایشان گفتند آن نور عبدالله نیست نور محمد بن عبد الله است

**صلی الله علیه و سلم** که از وی متولد خواهد شد و تغییر اسمان خواهد شد چون قریش آن شنیدند بجهت علامت و اما را که مشاهده کرده بودند گفتند سکن برکت آنکه به که اخبار است میگویند **وازان جمله است** که چون پیش یهود تحقیق یافتند که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از اخبار و عجم ایشان با یکدیگر بیعت کردند بکه روزی تا عبد الله را بکشند یا بکشدند شب بیفتد و روز پنهان میماند چون نبوی مکه رسیدند مترسد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا گاه عبدالله را در روایهای مکه که بصید بیرون رفتند بود تنها یافتند بقصد هارک و وی ببرد وی را بردند و هب بن عبد مناف را از آن خبر شد حجت عرب در وی بجنبید گفت رفا دارد که یکی از شراف قریش بر دست طایفه از یهود هارک شود با جمعی از ارباب و خود با خلاص وی شناخت دید که کروی از آسمان فرود آمدند که بر میان می داشتند و بدخ و قتلان طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب را مشاهده کرد پخته آمد و اهدایت خود بره را بسوی عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند آمده را جفت با عبد الله بروی عرض کن چون بر پیش عبدالمطلب آمد و مقصود بیروی عرض کرد عبدالمطلب را بگوید که و کت دختر بیرون عرضه کردی که جن وی میجویر لایق عبد مناف نیست م در آن زودی آمد بلکه در عفت و جمال میبوی قریش بخوابند

اشباع

با عبد الله کناح بستند و از آن جمله است که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدت بیست روز از نوزاد حبیبه وی لایع بود و صفت آن در اطراف و لکنات شهر بی تمام داشت دختر با دقاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در نهایت کامل بود بافتاس آن نوزاد بخت مکه کرد با جوی از حواشی و حشم و جوارحی و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نوزاد در حبه وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد و در ده میان از پیش برداشت و استغناء کناح کرد عبد الله چون حسرت را و شوقی غالب دید استغناء علی ویرا قبول کرد اما گفت بی مشاوت پسر عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی صواب نمود چون عبد الله شبانه باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن جن و ذری محمدی از صلب وی بر جم آمنه انتقال یافت و آن حبه وی سر بر زرد ماند و قشقه فاطمه شامیه با بدی نکت با ن رضاد آدیوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نوزاد در حین وی ندید و در آن نهاد او بر آمد گفت ای عبد الله آن نوزاد که در حین نواختن میکند دیگری اقباس کرد و آن کرم که در وجود تو مشاهده میشود دیگری بر بود رود باش که ما را من عبد باقی سر این سودا نماند آخر نمای ما فریفت و آن کرم از روی

ما فرموده کناح از نوزاد خود ما بوس بویان مالوت حق و مسکن ما بوس خود باز گفت **در بعضی روایت چنین آمده است** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبد المطلب عبد الله را پس از آن در مدینه کا منه که ویرا فاطمه خیمه میکنند بگذاشت نوزادش را در وی مشاهده کرد که گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان بیع شوی تر صد شتر بدیم عبد الله گفت اگر بخرم بیخوای قبولی ندارم و اگر بخرم بیخوای جنان باش که فرود آیم و درین کار آند اینه بخایم بعد از آن با پدر از آنجا بگذاشت و آمنه را کناح کرد و سه روز با وی بود تا که غرضش به خاطر وی آمد و غفلت میل کرد و پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا بگذاشتی بکار کردی گفت پدر من آمنه رخت و هب را بمن داد و پیش وی روز اقامت کردم آن زن گفت که والله که من زن بدکاره بیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خول هد و **از آن جمله است** که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود **صلی الله علیه و سلم** در رحم آمنه قرار گرفت همه تهای روی زینت بوی سار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند و ملائکه نشت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دنیا انداختند و جوارح و عقوبت کردند تا که از دست ایشان گریختند بجز بوی قیس بر آمد و چنان فریاد کرد که

همه خوبی وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد نرسید الله تدریک شد بعد از این عبادت لات و عژی و سایر صنایع باطل شود و نور تو جسد جرات فر و بگرد همه کا هنان قرین قیام عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و بعضی کمان از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای از آسمان و زمین شنیدنی شد که تدریک شد و وقت پروردگاری آخر الزمان با هزار جمعیت و عزت و برکت و نه ماه گذشت قیام رفت که هیچ وجه اعلی بوسید و ولادت وی **صلی الله علیه و سلم** روز دوشنبه روز دهم رجب الاوّل و پنجاه روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی تشریف آوردن یا بیکه آورده در ایام ملک عادل نوشید و آن و نوشید و آن بعد از ولادت وی به بیست و دو سال پیش **از آن جمله است قصه استخار** **فیل و آن جنان بود که ابراهیم از قبل بخاشی درین معین شده بود بیضا امیرین** قیام می نمود در صفای کینه بنا کرد و قیاس نام نهاد و بخاشی نوشت که بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثلان نبوده است بیخوام که حج عرب را بان باز گردانم و کنگارم که کسی کعبه رود چون این سخن میان عرب شهرت تمام گرفت شخصی از قبایل عرب از سعید بن قیس بن ابی سنیان حاجت بنشست و بعضی گویند حاجی از اعراب آنش کردند و عمارت قیاس از جوی بود که زباند و در کرده بود با دایره

آنش را بخا برد و تمام بسوخت ابرمه از سر غضب مو کند یا در کرد که کعب را خراب کنم بالکنک حبشه پسر من آمد و با وی یک فیل بود بر و اینی ده فیل و بر و اینی هزار فیل چون تدریک بیکه رسید عبد المطلب ثلث اموال نهاد بر تایشان عرض کرد تا باز کردند قبول نسکی دند سوار شدند و فیل که داشتند پیش ناخستند هر چند فیل را بجانب حرم زباندند نبیه رفت و چون بطرف دیگر میرانند در وان در وان میرفت حاجن شدند فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار رویت شتر از شتران **عبد المطلب** بر دند عبد المطلب بطلب شتران بجای ابرمه رفت چون چشم ابرمه بر وی افتاد هیبت بر وی مستوی شد بر صید که از کسیت گفتند این بزله نه ماه است **استخار** وی کردند و ویرا بر و سارده خود بنشانف و پرسید که حاجت سعید عبد المطلب گفت شتران من گرفته بر زمای تا باز دهند گفت ای سعید قریب من آمده ام که این خانه که عزت و تشریف شما با نشت خراب کنم تو از خانه هیچ نمیکوی و طلبشتران میکند عبد المطلب گفت شتران از منست من طلب ملک خود میگویم خانه را خداوند است از همه قوی تر که محافظت او میتواند کرد عبد المطلب شتران کسوفت و از کشتن او بد رخانه آمد و جلعت را بگرفت و بد عامشعول شد تا که نظرش با سمان افتاد سرخانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سستی بخوردن خود ترواز عدسی بر کما

درهنگار و درو سنک دیکر در روختن و برهنه سستی نام کافی نوشته چون سنک  
بر سر کافی امدی از اسفل وی بکن شقی و هارک شدی و اگر سوار بودی از اسفل  
مربک وی بکن شقی و هر دو هارک شدی کفار میکشند و سرخان در عقب بی  
بریدند و ایشان میکشند تا ابرهن بر بدترین حالت کشته شد و وزیران کز آن  
فقدن سخکاه بخاشی کرد و قصه بازگفت بخاشی بر رسید که چگونه سرخان بود که جنین  
مبارزان کشته شدند و وزیران لاکلیست دید که از آن سرخان یکی کرد سران میکرد  
گفت اینک از آن سرخان آن مرغ سستی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر بخاشی  
هارک شد و این همه برکت فریب زمان ولادت **رسول صلی الله علیه و سلم** و از  
امارات نبوت او این عباس گفته است که در خانه امهات آن سنکها بسیار بود  
که در ایام طفولیت بازی میکردیم و چون پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت  
رسالت **صلی الله علیه و سلم** متولد شد و از وقت ولادت وی عیسی علیه السلام شصت  
پست سال بود و از عیسی تا داود **علیهم السلام** هزار و دویست سال و از داود  
**تا موسی علیهما السلام** با نصد سال و از موسی تا ابراهیم **علیهم السلام** مقصد و مقاد  
سال و از ابراهیم تا نوح **علیهم السلام** هزار و چهار صد و پست سال و از طوفان  
**تا آدم علیهما السلام** هزار و دویست و پست سال که شش هزار و هفتصد و پنجاه سال است

**رکن ثانی** در بیان آنچه از مولد تا معیت ظاهر شده است و از آنجمله است که آمدن والد  
رسول **صلی الله علیه و سلم** گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در شب  
خود عبدالمطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی **صلی الله علیه و سلم**  
بچهار ماه در دهنه نیه هفت شده بود و میخامد چون کشته ناکاه احساس کردم که بچهار  
عظیم از جانب شفقت فرود آمد بر من عیسی عظیم مستوفی شد پس چنان در ایام  
که مرغ سفید بر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد پس سفید من  
دارند تصور کردم که مگر شهرت چون کشته بودم از آن شربت خوردم و زانی  
دیدم بلند بالا و زیبا روی که با خزان عبد مناف بی ما هستند که در آن  
و تمام حال من کردند و دیباچی دیدم سفید که از آسمان تا زمین او خنجر  
و شنیدم که قابلی میکفت بپدر او را از چشم مردمان و چون دیدم از سرخان  
که بی آمدند منقارهای ایشان زرد سبز و بالهای ایشان از باهوت و در آن  
حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشاهد و مغارب روی زمین را دیدم  
سه علم دیدم بر آن فاشه یکی در شرق یکی در مغرب یکی بر آسمان کعبه بعد از آن  
زمان بسیار کردم من در آمدن چون محمد مصطفی **صلی الله علیه و سلم** و **سکر بنین آمدن** من  
بچه نهار و آنکشت خویش بیوی امهان برداشت بعد از آن باره این فرود آمد

علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون زمین رسیدند ابراهیم کرد دوم آنکه من  
بر داشت و زبان فصیح گفت لا اله الا الله لای رسول الله سیم آنکه خانه را  
از نوروی روشن دیدم چهارم خواستم که او را بشوم هاتقی او از راد که  
ای صفتی تو خود را زحمت ده که ما او را شسته پرون آوردیم پنجم آنکه  
خواستم که او را لطفه بچشم بر بخت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو کت  
او **لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم** نوشته ششم آنکه چون  
خواستم که احتیاط کنم که بر سرست یا در خرد دیدم که خسته کرده بود و من ناف برید  
**و از آنجمله است** که عبدالمطلب گفته است که در شب ولادت محمد **صلی الله علیه و سلم**  
طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام **ایم**  
محمد آورد و او را زکیر بر آمد که الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
از نهایس مشرکان و جمالیست پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظار **عین**  
داشتم که بنز کزین اصنام بود سر کون بر روی سنک در آفتاب و منادی ندا  
در داد که اگاه باشید که آمده محمد را نزل بجانب صفا پرون رفتم صفا را چو نوا  
دیدم و بچشم من چنان نمود که کویا طیر و صحاب را بکه شکر کردند پس بطرف خانه  
آمده آدم در را بسته دیدم او را دردم در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد

**صلی الله علیه و سلم**  
صلی الله علیه و سلم

و چون برخواست محمد را غایب کرد ایند پس شنیدم که منادی میکفت **محمد اصلی الله علیه و سلم**  
کرد همه عالم بر آوردند تا همه خلق او را با هم و صورت و صفت بشنا حد پس در یک  
جشم زدن آن ابر بخلی شد محمد را **صلی الله علیه و سلم** دیدم در صوفی بچیده سفید  
تن از شیر و نم تلخ حریس او از دیکر بر آمد عظیم تر از اولی که از وی سخن سرین  
و سهیل اسبان می شنیدم منادی میکفت محمد را **صلی الله علیه و سلم** کرد همه حق و  
امن و سیاح بر آوردن و آنرا عطا دادند صفوت آدم **علیهم السلام** در وقت نوح  
**علیهم السلام** و خلقت ابراهیم **علیهم السلام** و یمان **علیهم السلام** و جمال  
حضرت یوسف **علیهم السلام** و بشرای یعقوب و صوت داود **علیهم السلام** و  
ایوب و زهد یحیی **علیهم السلام** و کرم عیسی **علیهم السلام** و در یک چشم زدن  
آن ابر بخلی شد که عثمان بن ابی العاص از ماد خود روایت میکند که گفت آن  
من شب ولادت رسول **صلی الله علیه و سلم** در پیش آینه حاضر بودم در آن شب  
تا ر یک طره نظار کردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان دیدم  
که نیش دلیق آینه و گمان می کردم که شاید که بر من فرود آید **و از آن جمله است**  
که صفتی بت عبدالمطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
تابه وی من بودم چنان دیدم که نوروی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب

شد گفت بیا تا به بنم گفت دستوری نیست آینه گفت ای امته ای فزینا تا رو بچ  
کس منای شمشیر کشیدم و بجانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقی  
بر روی اناخته گفت ای عبدالمطلب باز کرده با ملایکه مقربین و ساکنان عیدین  
از زیارت فزینا تو فارغ شوی نه زهر بر من افتاد همچنان شمشیر بدست پیرون  
آمدم تا فریق را خبر کنم زبان من مفت روز از کار افتاد که با همگی سخن متواضع  
گفت **و از آن جمله است** که مجاهد گوید که ابن عباس رضی الله عنهما رسیدیم کثیرا  
و صباح در ارضاع محمد **صلی الله علیه و سلم** نزاع کردند فرمود که بی جمع خلق نه بر می  
نزاع کردند مگر آدمی زار و مریبان بود که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** متولد  
نشد آمد که ای معشر خلاق محمد بن عبد الله متولد شد خوشگساف که ارضاع وی  
کنند جزام در میان حالایق افتاد خطا بداند که از نزاع باز آید است که حق تعالی  
راضعها و ارام از جنس و انش تقدیر کرده است چون سه روز بر او شیر آید  
رضی الله عنهما توبه که کین است ابو لهب بود تا آمدن حلیمه با رضاع وی قیام نمود  
و بعد از چهار ماه حلیمه آمد **و از آن جمله است** که در شب ولادت رسول **صلی الله**  
ایوان کسری بستید و چهار ماه کنگره از آن بقیقت و اثن فارس که هزار بود  
که بر این و خسته بود و هرگز نمره بود فرمود و در ایامه سا و زمین رفت

سینه کسری

که اعم جویس بودند در خواب دیدند که اشتران سر کشی مهمان کردند اسباب عربی  
میگشتند تا از جمله بکن شسته و در بلا دستمرف کشند کسری از چیدن  
ایوان و افتادن کنگرها بر رسید و بان خویشتن داری کرد و با خود نیاورد  
چون با فلان شد جهرش نماید بر سخت نشست و آن قصه را با وزیران و اعیان  
در میان نماید و در آن سخن بود ندانم که رسید که اثن فارس فرمود  
اند و وی زیادت شد آنگاه مؤبدان خواب خود را باز گفتند کسری پرسید  
که ای مؤبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه عرب پیش  
پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که را نا باشد با حق از وی پرسید  
بفرستد عبدالمسیح عشا را بر نیتا کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت از  
علم خال منست در شام سطحه کهن گفت برو و این را از وی پرسید عبدالمسیح  
برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب داد آغان شغری  
کرد زوار و بر آید چشم بکنار گفت تر کسری فرستاده است از جهت چینی  
ایوان و افتادن کنگرها و خواب مؤبدان و فرمود اثن فارس میان و  
فرورفتن در ایامه سا و این همه اما لات است که بی آخر از زمان تمام  
شد و این بلا را خواهد گرفت و لکاسم برعد کنگره حاجی بادشاهی کند آنگاه

پژولت ایشان منقطع شود چون عبدالمسیح این خبر را کسری آورد گفت تا آن وقت که  
چهارده کس با دشاهی کشید بقی کار است که کس از ایشان در چهار سال پادشاهی  
و چهار مایک اخلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **در بعضی روایات چنین است**  
که کسری بر جمله بنای کرده بود و در عمارت آن مایک صرف کرده بود که حساب  
انرا خدای تعالی داد و بگوز با اند کرد در میان ایوان وی منقطع افتاد و آن  
بنا که کرده بود آب برد و در ملازمت وی مریض و شصت تن از ماسران  
و کاشان و فغان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در  
عیاق ماریک داشت و در احکام وی خطا کم افتاد کسری ان جماعت را جمع کرد  
و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنای  
که بر جمله کرده بودم خراب شد درین باب فکری کنید همه راههای محرف کفایت  
و بخواب بشته یافتند سائب در شب تاریک به بشته بلند با لاف و در لاطاف  
بوجود آب آسمان زمین نظر کرد دید که از جانب شرقی به خشید و میرفت تا شرق  
رسید چون با ندا کرد دید که در زمین قدم وی سرخ اری سبزه است با خود  
گفت آنرا چه دیدم راست آید از جانب مجاز با دشاهی ظمیر کند که تا بشرق با طاف  
وی در لاید و در عالم خصب و فغانی پیدا کرد چون ان جماعت با یکدیگر اجتماع کردند

گفت

گفتند بغمیری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سری خواهد شد  
اما این را با وی نتوان گفت که همه را میکشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان  
و خرابی بنای دجله بجهت ان بوده است که در اختیار وقت بنای ان خطای  
واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگران بنا خراب نشود وقتی اختیار  
کردند دیگر باره بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت ایشان  
ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و بر آن آب نم مرده  
پروت آوردند بر آن جماعت فخر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی  
ماندگان گفتند چنانکه مقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم با ردی  
اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان بر لبها بگفتن ان بنا  
از زمین پای وی برفت و ویران مرده از آب پروت آوردند باز ان جماعت  
را طسید و ترسید و بقتل کردند گفتند راست است که بغمیری مبعوث شده است  
یا خواهد شد که سبب زوال مملکت تو شود چون این را شنید دست از بنای  
دجله باز داشت خراب شد **و از آن جمله است** که هرودی بود ساکن مکه در آن  
شب که رسول **صلی الله علیه و سلم** متولد شد شخصی از مجلس قریش آمد و پرسید  
که در میان شما در شب هیچ فزندی متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت

اكن از شما در كنهت در فلدطين خواهد بود ميانه دو شانه وى موى چنينت  
دوشنسه شير بخورد زين كه عنقرين از جن آن كشت در دهان وى كند و ويرا از  
باز دارد فرينش از آن مجلس متفرق كشتند و آن سخن را تحيت كنان در جاهها  
خورد ميگفتند تا كه خبر افتند كه عبدالله بن عبدالمطلب را خداى تعالى دري  
داده است و ويرا عهد نام کرده **صلی الله علیه وسلم** ان قصه را باي بودى گفتند  
يتودى بخانه آمنه آمد و آن علامت را در ميان دو شانه رسول **صلی الله علیه وسلم**  
بديا پيوش چون بهوش باز آمد گفت والله كه نبوت از مني است و پيوش رفت  
بس روى بقرابش كرد و گفت شما باين شادمان شديد و الله كه بر شما غلبه كند  
و قري كه جز او بشريف و مغرب بعد **و از آن جمله آنست** كه مريم زنده رسول **صلی الله علیه وسلم**  
گفته است با ما عني از زنان قبله بقصد دايكى اولاد فرينش منوچه مكر شديم  
و شوم من با من بود و با خود در از كوش داشت ماره و ناله حال یافته كه  
بچه شير ميندار و آن مال خط بود و خلق از سخن و كراي تنگ آمد بودند و در  
بستان من زندان شير بود كه فرزند من ضيره كه رضيع رسول بود **صلی الله علیه وسلم**  
بان خورسند شود و از كره وى مراد شب خوابي آمد چون بگردد رسيدم رسول  
**صلی الله علیه وسلم** بر من عرض كردند از ناله كوش از برلى احسان داده بديرى

و سلم

بايد كره و ويرا پندار نيست تا عاين كه همه هم را همان من فرزندى كند و همچ  
فرزند ديگر نماند من شرم داشتم كه با رضيع باز كردم و ويرا قبول كردم آمنه  
گفت پيش از اين بس شب آينه مرا كفت كه دايه فرزند خود از مني سعدم كسى را  
از آن دو بيايد با من من كتم كه از مني سعدم و ويرا من اذوبيل ست و شوم  
من ابو زبيل است آمنه دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد **راصلی الله علیه وسلم**  
در هبوط سفيد چيده ازوى بوى مشك مى آمد و از طلعت وى بر تو سعادت  
مى تافت بر حس بر من خفته بستان خوليش بر سينه وى نهادم و چشم مبارك  
بشمار نوري ديدم از دو چشم وى با سمان بالا رفت و روان روى و ويرا پيوش  
و اين از آمنه مستور داشتم و بستان راست در دهان وى نهادم بگيدن  
اغاز كرد بعد از آن بستان جب در دهان وى نهادم بخورد اين عبا **صلی الله علیه وسلم**  
عنهما گفته است كه در آن حالت خداى تعالى ويرا اطعام عدل كرد كه در آن شير  
شريك داشت لاجرم بيگسازى بر او وى باز كفاشت حليمه گفته است بستان  
راست را محمد **صلی الله علیه وسلم** ميدادم و بستان جب را بفرزند خود ضيره و ويرا  
كن فرزند من پيش از محمد شير بخورد **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است كه چون  
محمد **راصلی الله علیه وسلم** شير آدم بستان من چنان بر شير شد كه محمد **راصلی الله علیه وسلم** و ويرا

و سلم

بايد

شير ميدادم و ضيره را شير ميدادم و همچنان بستان من بر شير بود و ناله يك قطره شير  
نميداد شير خورد شد كه هر طرف كه در منزل ما بود همه ما را بر شير ما خست شوم من  
گفت اى حليمه بر كى بخانه ما روى نموده است و حق سبحانه نسبت با ما عبا **صلی الله علیه وسلم**  
كرده و اين همه بركت وجود اين فرزند سعادت مند **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است  
كه چون محمد **راصلی الله علیه وسلم** بنزل خور برد همه شب در كعبه بودم شيرم ديدم  
كه مردى جامه هاى كوشيده بود و نوزى از جبهه وى مى تافت بر اين محمد **صلی الله علیه وسلم**  
**عليه وسلم** نشسته و روى ويرا بود و شوم خود را از آن اگاه كردم گفت اى حليمه  
اين را نماند دار كه چسك سعادت مند تر از ما بد يا خود باز بخورد **و از آن جمله**  
**آنست** كه حليمه گفته است كه عريمين مرا جهت كردم بر دراز كوش سوار شدم و محمد **صلی الله علیه وسلم**  
**صلی الله علیه وسلم** پيش خود كوفتم دراز كوش را ديدم كه سه بار بجايب كعبه سخن  
برد بعد از آن سر برداشت و از همه سر كهاى هم را همان در كنهت و چنان ميفرست  
كه از وى همه سر كها بازي ماندند و همه ميگفتند اى حليمه عنان مرا كيكشيد  
دار آخر نه همان سر ك است كه بجز حليمه از جايى نى چنيند من كتم خندان كان  
ميرم كه اين همه بركت اين فرزند است **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است كه در  
بچه منزل از منازل بن سعد فرزند ما بودم كه نه انجا بسيره رست بود و طراوت نقا

۵۳

افزوده و حق سبحانه و تعالى همه چهار بايان ما را بركت داده و بستانهاى كوشندان  
مرا بر شير كرد تا عاين كه حق سعد با شبا نان خود عتاب ميگويند كه كوش سفندان  
ابو زبيل فرزند است و شير ناله و كوش سفندان ما لاغر وى شير شما بين اينجا  
جرا بديد كه كوش سفندان ابو زبيل بچرخند **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است كه  
چون نزل شد كه سخن گويد از همه عجزتان بود كه آواز بر داشتند كه الله اكبر  
الله اكبر الحمد لله رب العالمين و چنين آورده اند كه رسول **صلی الله علیه وسلم**  
رو ماه شد نشسته بطرف با كوكبان خزان خزان ميرفت و چون سه ماه شد  
بر بايى ايتاد و چون چهار ماه شد دست برد يوار نهاد ميرفت و چون  
پنج ماه شد قدرت بر رفتن پيدا كرد و چون شش ماه شد چنان سخن ميگفت  
كه مفهوم ميشد و در نه ماهلى سخن فصيح آغاز كرد و چون ده ماه شد گفت با  
طفلان تبرى انداخت **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است كه در ليام رضاع وى  
در مايش بودم كه هر كس بر من چيز بولس نكرد كه از ليا بيايد منست بلكه در هر  
شبا نوزى در وقت معين بكيبار بولس ميگرد تا روز ديگر آن وقت نيره ميديد  
بولس ميگرد **و از آن جمله آنست** كه حليمه گفته است كه چون محمد **صلی الله علیه وسلم**  
دو ساله شد و وقت قطام وى رسيد و ويرا پيش مادرش بودم تا بوى بسيار

افزوده

اما میخواستیم که خبر برکت از ما منقطع نشود گفتیم ما هیچ کس ازین برکت نماند  
و از کما و وای که آئین نیستیم و بر لب ما با سیلاب باز ما سیرد و یکسال دیگر با  
بود روزی بر جماعتی از نصاری حدیثه میکند شمیم محمد **صلی الله علیه و سلم**  
دیدند تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را که آشته روی شخص حال  
وی آوردند و در میان دو کتف وی تا لب دند و سرخی جشان و بر لب دیدند  
از من پرسیدند که ای فرزندان تو از در چشم کجایت میکنند گفتیم که گفتند سرخی  
چشم وی مفارقت میکنند یا این گفتیم که گفتند هر چند ما لم یطیبه بدم و صندل  
مثت بر جان نهم این سر را به آینه بجهش بریم که و بر آشتی عظیم خواهد بود و کان  
می بریم که او بغیر از الرمان است که بوجود آمده است یا بن دیک آمده است که  
بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شب بگنجتم **و از آن جمله**  
**آئنت** که حلیمه گفته است که چون محمد **صلی الله علیه و سلم** سه ساله شد میل کرد که  
با بردن بر جای کوفه سفندان رود هر روز عصای میکشفت و با بردن بنا و ق  
و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد بگریز با هوا بسیار گرم شدن تا صفت  
میزدیم که امر و زهو بسیار گرم شد تقویین خواهد یافت خواهر رضاعی وی  
شیماکه که ای مادر من بخورد که پیش وی رفتم و بر لب در میان برکان دیدم با روای

بر سر وی سایه کرده بود و هر طرف که میرفت با وی میکشفت **و از آن جمله آئنت** که  
حلیمه گفته است که روزی با بر لب در آن بر جای کوفه سفندان رفته بود تا که در  
میانه روز بر لب در وی خیمه کشیدم که در آمد و گفت ای مادر بر لب در قریبی من  
در باب که زنده در یافتن شکلی می کشم گفت حسیست گفت در آن ای آنکه با هم بازی  
میکردم سر وی بر لب از میان ما در بود و بر بالای کوفه شتافت و هم بر لب بکار  
بشکافت من و او بود و بدیدم و بر لب به بالای کوفه دیدم هم بر لب فرود آمد چشم  
در آسمان دوخته پیش بروی در افتادیم و یوسه بر پیشانی وی دادیم و گفتیم ای  
جان ما در حال توجیست گفت در آن وقت که با بردن بازی میکردم سه کس آمدند  
در دست یکی از این سهین و در دست دیگری طشقی از زرد سبز بر دست هر  
از میان بر لب در آن در بود و بی بالای کوفه بر لب و در آن یکی بلطف تمام من را بخواست  
و سینه من تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ انی در خود نمی یافتیم دست در دهن  
من کرد و دل مرا بیرون آورد و میکشفت و از آن روز وی چیزی بسیار خون  
الود پس روگ آورد و بینداخت و گفت در وجود این هم شیطان بود از  
بیند آئنتم و تر از زخموسه و فریب وی این ساختن پس دل مرا بجای باز نهاد  
و بیاتم مهر کرد و من هنوز سر وی ان خام در عروق و فضا صل خود احساس میکنم بود

سیم برخواست و گفت شما دو دنیا که کار خود کردین بین من دیک من آمد و دست  
بر شکاف سینه من نهاد ان فرام آمد با یکی از ان دو کس گفت که بر لب با دوس  
از ائمت وی برکن بر کشیدم من بجهت میم پس گفت بر لب با صد کس از ائمت وی برکن  
بر کشیدم من بجهت میم پس گفت بر لب با هزار کس از ائمت وی برکن بر کشیدم من بجهت  
پس گفت بکنار که اگر همه امتش بر کس بخوبی هدج پیدا پس گفت دست من گرفته  
و باز نشاند پس هر سه کس بوسه بر پیشانی من دادند و گفتند ای چه بختی  
هیچ ترس مباد تر از آنی داخ چه سعادتها و کمال متها خواهد آید تر از هر آینه شنبلی  
چشم تو بغیر از این بسوی بالا بر و از کردن و میان آسمانها در آمدن آن کس  
موضع در آمدن ایشان ایضا قیام **و از آن جمله آئنت** که چون این احوال مشاهده  
کردم و با مردم گفتم گفتند و بر لب بگفتی با بد برد که همانا ناطیغه از جن بر وی  
گذاشته اند و از ایشان بروی اشکی رسیده و بر لب بگفتی بر دم و صورت  
حال و بر لب بتی از نمودم ان کاهن فی الحال رجست و محمد **صلی الله علیه و سلم**  
ببیند خود برداشت و فریاد بر آورد که ای عرب بیایید که بشما روی آورده و  
ان تن دیک رسیده است دفع کینه این بر سر بر کشید که اگر او را بکنار نهد و  
رجال برسد هر آینه دین شما را بر اندازد و بدین خوانند که هر کس شنیده آید و نشاند

حلیمت گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد **صلی الله علیه و سلم** از دست  
وی کشیدم و گفتم ترا بکامین باید برد که بقویز قوی سید که دیوانه شده اگر هرگز کوشی  
ترا نمیدانستم بسوی تو نه می آمدم من فرزند خود را بختن نمیدادم تو کسوی میا  
کن تا تر بکشند و بر لب برداشتم و بمنزل خود آوردم **و از آن جمله آئنت** که حلیمه گفته  
است که بعد از مشاهده این احوال بن سیدم و خواستم که محمد را بکنم با زینم و از  
عهده امانت بیرون آیم چون عزمت کردم از منادی شنیدم که گفت هینالک  
یا بطاه سکه امر و زینتین و جمال دین و کمال اقبال و برادر و جلال بتوان  
خواهد گشت و بعد ازین آید الایدین حزن و الام و کفر و ظلام بسیار حلال  
تو را نخواهد یافت در آن کوش خود بر نشستم و هر کس بکنم رسانیدم جماعتی  
دیدم محمد **صلی الله علیه و سلم** پیش ایشان گذاشتم و بخت بعضی بشتافتم آواز  
سه مکن بکوش من آمد تهمیل باز گفتم محمد **صلی الله علیه و سلم** ندیدم گفتم ای  
گروه مردمان کوی دل را بکنان گذاشته بودم بگما شد گفت کلام کور که محمد بن عبد الله  
بن عبد المطلب که و بر لب آورده بودم تا بجدش بسیارم چشک نشان باز ندا داد  
بکنان گفتم و فریاد و ناله برداشتم که و ای محمد آه و ای محمد آه ناکه پاری ضعیف و بخت  
گفت ای سعدیه من ترا بکنی نشان دهم که در آنکه که فرزندت بکنان است و اگر خواهد حق

عبدالله

باز کرد اندک گفتم روحی فدایک ان کیست گفت آن صحنم بنام تو نام وی هیل است و بی  
رعای بد کردم گفتم مگر من استنه که در شب ولادت وی بر هیل و عیار اصنام چه  
گفته شد گفته ای بعد بی تو یوانه کشته حالی بر هیل در لایم و از وی در خوابم که  
فرزند ترا بتور رساند برقت و هفت بار کجا هیل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد  
و گفت ای مشید من هر کس لطف و احسان و امتنان تو از من پیش منتهی نشد استنان  
ضعیف سعد به میکوی بیا که فرزند وی محمد صلی الله علیه و سلم که شده است چون نام  
**محمد صلی الله علیه و سلم** بر زبان راند هیل و سایر اصنام هر کس که بر زمین افتادند  
و گفتند ای شیخ هار لشم ما بخواند یوریکو بر دست محمد صلی الله علیه و سلم شیخ  
نیز آن و کریان باز گفتند و گفته ای بعد بی تو یوانه کشته حالی بر هیل و عیار اصنام  
دل تنگ مباش و با مستحک طلب کن سلیمه گفته است من میدم که پیش ازین خبر  
بعید المطلب رعد پیش وی رفتم و قصه با او گفتم و بر آن که آن شد که مگر فرزند  
سیدی کرده اند ششیر بر کشیدند و بیانک بلند گفته که ای آل غالب همه پیش وی حج  
شدند و بمواقتت وی در همه اطراف و جلین طلب وی کرد هیچ جای از وی  
نشان وی باز نیافتند عبد المطلب همه را بکشد است و تنها بچرم در آمد و هفت  
بار طواف و مناجات در هر کس که خدا و ما محمد را بین باز کرد آن ناکاه از میان

زمین و اسهان ها تنقی آواز داد که محمد را بر سر دکان ریت که و بر ضایع بکنند ارد  
عبد المطلب گفت ای هانت محمد کجا کشته شد وی را در وادی تهاد نزدیک فلان  
درخت عبد المطلب بسوی ان وادی اخت و رفقه ابن نوفل ویرا در راه پیش آمد  
هر دو با اتفاق انجا رسیدند و بر او دیدند در زمین درختی ایستاده و با شاخ و برگ  
او باری میکند عبد المطلب گفت ای بیس تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد  
المطلب گفته ای فرزند من جید تو ام ویرا پیش نشانند و بکمر را عیانند و بعد  
از ان حلیمه را با نوحه اکرام و لغام بقبیله وی باز کرد و ایرامو منین عباس  
رضی الله در بعضی از مدحهای نبی **صلی الله علیه و سلم** باین قضیه اشارت کرد  
انجا که گفته من قبلیا طلعت فی الضلاله و فی مستوع عین یخطف لورع  
**و انان جمله آنت** که ایرامو منین عباس رضی الله عنه با رسول **صلی الله علیه و سلم**  
گفته است که مرا بدین توان خواند که در کوهاره بوری و با ماه سخن میگفتی و بیوی  
خود با کشت اشارت میکند میگردی رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که من با تو  
حدیث میکنم و وی با من حدیث میکند و مرا از کسی که باز میداشت و از از ان  
که وی در سخت لغزش بچون درمی افتادی شنیدم **و انان جمله آنت** که چون  
امنه مادر **رسول صلی الله علیه و سلم** را بدید به بر پیش آغواک وی و ام این

بود زیرا که بکینه نهادی زادم و نیکی کار یاد کاری کنا شتم چون وی میرد آواز  
نوحه جنی آمد که بر وی میکنیستند و میگفتند یکی التفاه البره الامینه ریح  
عبد الله و القریبه ام بنی الله ذی الکین و صاحبین بالمینه **و انان جمله آنت**  
چون سیف الیزن بعد از مولد رسول **صلی الله علیه و سلم** بر جبهه مستوی شد و طلعت  
انجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر شرف قریش بیست  
وی یصفا و بین رفتند و بعد از ان در آمدن بروی رواند تا عبد المطلب نزد  
وی بنشست و از ان کلام طلبید و در نهایت وی دعا و ثنا داد فصاحت داد و بی  
خوش آمد پس مید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم ویرا پیش خواند و بر  
تر نشانند و بر وی و عیار قریش استقبال نمود و نوازش فرمود و در انصیا فر  
فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد مای انجا ماندند که نه ویرا دیدند  
و نه از ان باز گفت یافت بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب  
فرستاد و ویرا بخواند و مصلحت خود نشانند و گفته ای عبد المطلب از سر علم خود  
با تو چیزی در میان نم و ترا از امری خبر میدم که اگر بجای تو دیگری بودی انرا  
بگفتی اما چون تو معدن لایق ترا بدان مطلع کن دلم باید که انرا بوشیدم داری  
که وقتی ان در راه خدا ای تعالی انرا بر همه کن ظاهر کردی انرا این گفت در کتاب

با ایشان بود و یکاه انجا اقامت نمودن **رسول صلی الله علیه و سلم** بعد از هجرت بدینه  
بعضی امور را که در وقت اقامت بروی گذشت بود یاد میکرد و میگفت بودی بن  
میکنیست روزی زیرا که مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در نهایت  
من نیز نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این است بعد از ان پیش خواند  
من رفت و این خبر را با ایشان گفته مادر من بن رسید از مدینه بیرون آمدم و ام  
این گفته است که در ان وقت که در مدینه بودیم دو مرد در میان روز آمدند گفتند  
احمد را بیرون آور پیرون آوردم بوی نظر کردند و در نهایت و روی وی بسیار  
نکوت بینند پس یکی از ایشان مرد بگری را گفت که این پیغمبر این است و این بلده دار  
هجرت وی خواهد بود زود باشد که درین بلد از قتل و اسیر کاری عظیم پدافون  
**و انان جمله آنت** که در وقت مراجعت بکه بمواضع ابوا که میان مکه و مدینه است  
رسیدند آمدن چهار شد **رسول صلی الله علیه و سلم** بر باین وی نشسته ناکا بهوش  
شد و بعد از ان بهوش باز آمد و بروی رسول **صلی الله علیه و سلم** نظر کرد و چیزی  
نمید که خواند که این آیات از ان جمله است **ارسلنا نوحا و ابراهیم و اسمعيل و ادریس**  
**فی النام** فانت مبعوث الی الامام من عندی ذی الجلال والاكرام بعد از انکه  
هر چند میراند است و هر نوی شکلی بن برید است اگر من بچرم ذکر من زنده خواهد



مکتون و علم غزون که انزل از برای خود اختیار کردیم جزئی عظیم یافته ام که خبری  
تو و ما نه نام در آن خواهد بود و آن خبری است که مویود شده یا خواهد شد در  
کودکی که نام وی محمد بود **صلی الله علیه و آله** پدر و مادر وی بیرون آمد و بعد وی  
کفالت وی کند خدای تعالی ویران کنی کند و ما را انصار و اعوان وی کرد آمد  
دوستان خود را بوی عزیز کن دانند و دوستان را براندازد پس وی معاونه  
ان دوستان از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که خواهد برسد و زخا و تقایب  
را بصر خود در آرد انقسمت ما که بسبب وی فرمود و هر کسی طریق پرستی  
خدای کرد شیاطین را محوم و بد خود کند و از آن مجبور و بکسور قول وی  
فصل باشد یعنی قاصد میان حق و باطل حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی  
باشد و کامل بر عهده امیر کند و خود را از کتاب آن نماید و از منکر و نیکو نمی کند  
و مردان اجتناب کند عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفته ای  
این سر را روشن کنی این ذی بزن سوگند آن عظیم یاد کرد و گفت یا علی  
الک یجد من عزت کند عبد المطلب چون این بشنید بعد از آن ذی بزن  
گفت سر بر در که حله قرار گرفت و کار بقر ارتجاع یافت پس گفت در استی که  
ان کیست گفت مرا بری بود شایسته دختر می و هب را از قوم خود بوی آدم از وی

خود

برسی آمد و بر آن محمد نام کم **صلی الله علیه و آله** پدر و مادر هر دو وفات یافتند  
و عن هر دو تربیت وی میکنند ابن ذی بزن گفت هر چه گفتیم جدا است که حق گفتیم  
اول ایمان دار و با قوم خود می کشد از دشمن وی انداختی تعالی او را از این  
ظلم بخوند هر داد و برین سخن را با جاعت که با قوم آهند اشک را کن که از کید ایشان  
آمین نیست مباد که چون بد آمد که شما را بسبب حق **صلی الله علیه و آله** و سلم بر ایست  
خواهد بود هلاکت وی خواهد و ایشان با فرزند ان توانسته این خون آهند که  
پس گفت اگر راستی که پیش از اینست وی مرا اجل بخواند رسیده سوار میاید خود را  
بیسرب بر دمی و از دار الملت خود ما ختنی و کسر معاونهت وی بر بستنی ازین  
که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ایم که در الملت وی مدینه خودی بود  
و کاری وی از آنجا استخیم خواهد یافته و اعوان و انصار وی از آنجا خواهند  
خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بروی از آفات تن سیدی حال  
ویرا ازها رکن دق و عرب را مطیع و منقاد وی کنی و آیندی ولیکن ازین  
را با تو باز نگاشتم که از تو تقصیر بخوند بعد از ان می از ان قوم را دو  
تکلام و ده کینه کن و در عمل برد و صد آهسته و غیظ رطل ز روده رطل نغمه غیظی  
بر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده بران همه و گفته می باید که در سال دیگر

بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزند از آنکه برادرده خود را نگاهت  
نماید قی شنوید که در شان وی چه میکنید **وازان جمله است** که ابن عباس  
**رضی الله عنه** گفت است که برای عبد المطلب در مایه کعب فرشی بینداختی  
و تعظیم و احترام و بر آن نشستی و بر آن وی کرد ان نشستی تا وی بیرون  
آمدی و بر آن نشستی پس رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم که بود بیرون آمد و میخواست  
که بر آنجا نشیند اعام وی نمیکند آشنند عبد المطلب گفت دعواتی خوانده آن له  
شأن اعظیما یعنی پسر را بکنار بید که هر جا خواهد بنشیند که مرا و ز کار بی نرسد  
خواهد بود و گفته می بینم که روزی پیش آید که ان سید شما باشد و ان نور که  
در چپین وی میبینم و ان نور چپین کسی است که از وی سروری و ممتن تر می  
می آید پس روی با ابوطالب کنی که با عبد الله از یک مادر بودند و گفته می  
طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مگر وی بوی  
ترسد ابوطالب را بر کن دن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانسته  
که ان تبار از مکر و مبداد و بر آن پیش ایشان بریدی و چون عبد المطلب را  
مشاد و در مسالکی و بر او بی در همد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بهوجی

بیایجی و وی خود در همان سال بر پدر زان عبد المطلب همیشه با قریب گفته  
پس من صد میباید با آنکه عطای ملک من بیشتر بود که ان نسبت با شرف و زکری که من  
و فرزند ان من خواهد بود ان کی است چون از وی پرسیدند ان که است اظهار  
نکردی **وازان جمله است** که رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم که با زنی میگرد قوی از  
حق مدح و بر او بدند پیش خود خواند و در زین قدم وی نظر کردند و ان  
احتیاط کن دن بعد از ان بر عبد المطلب بکن نشند دیدند که ویرا در کن فتر است  
پس سیدند که **ایضا** فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند ویرا حفاظت کن که هیچکس  
پتم که قوی وی باشد بقدری که در مقام ابراهیم است **وازان جمله است** که  
روزی عبد المطلب در حج نشسته بود و اشقیف بحر افق که دوست وی بود پیش  
وی نشسته بود و میگفت که ما می یایم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی ماند بود  
و از اولاد اسماعیل **علیه السلام** است که این زمان ولادت او است صفت وی  
چنین و چنین است درین سخن بود که رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم انجا رسید استفت  
بوی نظر کرد و چشم و بست و قدم و بر او احتیاط کرد گفت ان پیغمبر است که میگفت اینست  
این فرزند کیست عبد المطلب گفت این فرزند من است استفت گفتی باید که ما در  
و پیروی نامه بنام عبد المطلب گفت پسر من است مادر وی هنوز بوی آید

و حیث پدید آمد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است **و از آن جمله آنست**  
رسول **صلی الله علیه و آله** بعد از وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود و آن روز  
انحضرت نشش ماه بود و ابوطالب و برآ بسیار دوست میداشت وقتی که عیال  
ابوطالب با یکدیگر تنها طعام خورند میسر نمیشد و چون رسول **صلی الله علیه**  
طعام خوردی میسر شدی پس ابوطالب وقتی که خواستی عیال خود را طعام داری  
گفتی باشی که محمد **صلی الله علیه و آله** حاضر شود چون حاضر شدی با ایشان طعام  
خوردی همه میسر شدی و چیزی از طعام افزون آمدی و اگر چنانچه میسر بودی  
**اول رسول صلی الله علیه و آله** میآشامیدی پس کاسه شیر را بیال و فزندان  
ابوطالب داری همه میسر شدی و چیزی از شیر نیز افزون آمدی و اگر چه  
او کاسه را هر یک تنها میخواستی خورد پس ابوطالب و برآ گفتی ای فزندی  
تو پس مبارکی **و از آن جمله آنست** که چون رسول **صلی الله علیه و آله** با باد از  
خواب برخاستی و جمع فزندان آن ابوطالب را بحال خود بیا راستی همه را  
مویزها در هم تنگست بودی و مژگان برآ بسته و برآ موی عتبری و چشم  
جهان بین بی شانه کرده و بی سینه بر منال **و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله**

و سلم

علیه و آله

چون

و از ده سالگی رسید بود که ابوطالب عزیمت سفر شام شد بر رسول **صلی الله علیه و آله**  
مفارقت نمود و شول آمد با وی گفت مرا غم من آنجا با اعتمادی که میکنی از ابوطالب  
دارد وقتی پدید آشد سوگند خورم که او را با خود ببرم برادران و خواهرانش ملا  
کردند که وی خورم سال است و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که در  
ببرد روزی رسول **صلی الله علیه و آله** را دید که تهاست و میکشید از وی پرسید  
که سبب چیست رسول **صلی الله علیه و آله** و میگوید خاموش گفت شاید که کنی بی تو از آن  
مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورم که بعد از این هرگز مفارقت  
تو اختیار نکنم و برآ با خود بیرون و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضع فرود  
آمدند از زمین شام که او را بصری گویند و آنجا را هیچی که بصری آبی خونی نامند  
واعلم انصاری بود و آن قافله بسیار بروی کشته بودند و برآ هرگز  
انتقام نبوده مگر آن سال زیرا که چون قافله بن دیک رسیدند دیدند که در آن  
قافله نزدیک رسیدند دیدند که بر سفید بروی سایه کرده و بجهای که میروند  
با وی میروند و چون در بای درختی نزدیک آن برآی درخت  
بایستاد و قشای درخت فین برآی بسوی میل کردند تا وی در آنها  
انها باشد چون بپزدان دید طعای ساخت و قافله را طلب کرد که بطعای وی

حاضر شوند و هیچکس از خورد و بنزله نخواستند چون جماعت حاضر شدند بپزدان  
هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفتی باید که از شما چیزی بخورند  
نکنند گفتند نکرد است مگر کوردکی بپزدان گفت و برآ بین حاضر کنید چون حارث  
ابن عبدالمطلب بن بنید بار ت و عزیزی سوگند خورد که از کرم و صورت  
دورست که شد بن عبدالمطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر  
تقوم چون بپزدان نام محمد شنید **صلی الله علیه و آله** در احضار وی استعمال نمود  
حارث بطلب وی رفت و بپزدان گفت دیدم که چون از زمین درخت پدید آمد  
آن ابن سفید با وی روان شد چون بن دیک مجلس رسید بپزدان درخواست و  
بتعظیم تمام و برآ تقدیم کرد و بن نیز در وی میکلیمت و مشاهده فلانها که  
در کتب سابقه دانسته بود میدید چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرقی  
گشتند بپزدان وی گفت ای کوردک بلات و چیزی که هر چیز ترا برسم مرا خردی  
و در آن سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول **صلی الله علیه و آله** که بلات و عزیزی  
بر من سوگند داد که پیش من هیچکس از لالت و عزیزی بمنزله ت نیست پس بپزدان گفت  
بندای بر تو که هر چه برسم مرا خردی رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم گفت هر چه  
خواهی پس بپزدان خواب و بپزدان وی و سایر احوال وی سوا کرد **رسول**

صلی الله علیه و آله

چون

نظور را هب بوزن و دل کرد منظور مسیوم را می شناخت گفت ای مسیوم آری است  
که در مایه این درخت فرو آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بنی هاشم  
بنی هاشم گفت خفا که در زمین درخت جن پیغمبری نزول کرده است پس پرسید  
که در چشم وی سنجی هست که نه از دور است که هر کس دور نشود مسیوم گفت  
سوکند خونی که وی پیغمبر اخرا لزمان است و خاتم الانبیا است کاشکی تا وقت  
بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودی **و از آن جمله اینست**  
**که چون رسول صلی الله علیه و آله** درین سفر بجزید و فریخت مغول میان و  
مردی در پیام و سری غلاف انقاد رسول را گفت اگر راست میگوی بلات  
و عزری سوکند یا در کن رسول **صلی الله علیه و آله** گفت هر کس بلات و عزری  
سوکند پیغمبرم و هیچ نزد من اشیان دشمن تن نیست ان مرد گفت قول تو نیست  
پس بر سید که از اهل حریمی گفت آری ان شخص با مسیوم خلوت کرده و الله  
که این همراه ق پیغمبری خدای و خاتم انبیا است مسیوم بوجوب فرموده را هب  
شخص در آرام و احترام وی افزود و در صفا قبه احوال وی زیادت نمود **و از آن**  
**جمله آنست** که در مراجعت ازین سفر بجزید نظرانی رسیدند ابو بکر **رضی الله عنه**  
در آن بود با مسیوم گفت که از برای بشارت قدم قافله محمد را بجزید فرست

محمد

مسیوم قبول کرد چون ویران ساخت ابو جهل نیز در آن قافله بود گفت ای مسیوم  
و می خورید مال است مبادا که راه کم کند دیکری را بفرست مسیوم گفت اگر مال  
خور دست بعقل من است ویران ساخته ساخت چون مقداری بر رفت وین  
برای لای شتر خوب است گفت اشته از راه پیرون رفت حق سجده و تعالی بجزید  
را از کرد که مهار شتر ویران بجزید راه راست در آورد و سه روزه راه بیک  
روز قطع کند جبرئیل علیه السلام جان کرد و اشارت این معنی است **قول**  
**تعالی و وجد لک صفا محمدی بس رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همان**  
روز نامه مسیوم را بخند بجهت رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکار و  
بانه رسید نیز یک ابو جهل ویران بپوشید تا زمان شد و گفت ای مسیوم سخن  
نشدیدی اینک محمد راه غلط کرده است و باز گشته ابو بکر **رضی الله عنه**  
مرد و عجبین شدند رسول **صلی الله علیه و آله** بکار روان رسید و مکتوب بجهت  
رضی الله عنه را رسید مسیوم ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که  
محمد **صلی الله علیه و آله** غلط کند ابو جهل شرمشند گفت من برین اعتماد ندارم که  
چندین روزه راه را در یکی روز قطع کردن محال است من غلام خود را بفرست  
ابو جهل غلام خود را فرستاد شرمشند **و از آن جمله اینست قصه قدین ساعدان یا وی**

بلکه می باید که ضعیف اول آب خورد بعد از آن قوی سوکند بان خدای که  
ترا بخلق فرستاده است که من در دیده ام که آنچه قوی بود از وحش و طیر باز ق  
ایستاد تا ضعیف آب بخورد و بیک جانب میرفت پس قوی آب بخورد و چون  
وحش و طیر از کرد وی دور شدند پیش وی رفت در میان دو قهرای پستانه  
و نماز میکنند که در کفتم ای چه نماز است که میکنی آری که عربین را بنیادند گفته  
این نماز است که از برای خدای آسمان میکنارم من کفتم که آسمان را غیر از  
و عزری خدای هست بلزید و نالت وی متغیر شد و گفت دور شوازم آن  
السماء البها عظیم الشان هو اللای خلقها فوسمها و با کواکب زینها و القمر  
المنیر و النجوم اشرها بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان  
درین موضع می برسخی گفت حاجان این دو قبر باران من بودند من اینجا  
منتظرم تا بجهت ایشان رسیده است از من بمن رسد بعد از آن گفت زود  
باشد که فراسد شما را حق ازین جانب و اشارت بجانب کعبه کرد پس پرسیدم  
که این حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوبن غالب بدعوکم الی کلمة  
الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا یفقد فایمه پس گفت اگر جناب من تا وقت  
ظهور وی بنیستی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودی و پیش از من

و ان جنان بود که و قد ایا پیش رسول **صلی الله علیه و آله** از ایشان پرسید که  
کدام یک از شما قیس بن ساعدان را می شناسید گفتند ما همه و بر آبی شناخیم قوی  
که وی چه شده گفتند وفات کرد فرمود که کویا درین روز بود که در سوقی حکایت  
بر لشتر مرغ موی نشسته بود خطب میکرد و مواظف و نصاب میگویند و  
توجه خدای و ایمان بوی دلالت میکرد و میخند بجزید که زبان روان  
نمیشد مردی برخواست و گفت یا رسول الله من آبیاری از وی شنیدم حوا  
کما می بخوف اهد بود که از آن **رسول صلی الله علیه و آله** فرمود اشتر کلام منته  
حسن و قبیح قیاس پس آن مرد گفت از وی شنیدم که میگفت فی الله امین الا وین  
من القوم لنا بصائر لما رأیت موارد الموت لیس لها معاد و رأیت قوی محول  
یسقی الاکابر و الاغر لا یرجع الاضی الی و لا من الباقین غایبیت الی الاعمال  
حیث صارا لقوم غایب بعد از آن رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که کیت که  
زیادت کرد اند ایمان قیس بن ساعدان را مردی دیکر از میان قوم برخواست و  
گفت یا رسول الله روزی در داری خود بگوئی بر آدمم تا بیدم که در واری  
وحش و طیر بسیار جمع آندند و قیس بن ساعدان شخصی بدست بر مر جشله بشا  
و میگویند سوکند بجهت ای که شخوام کلاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد

محمد

بعثت که در حق رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود پسندیده است آنچه گفتی حقین  
ساعاتی خدای تعالی فرماید قیامت و برایتها برخواهند آید **در روایت**  
**نیکو بدین آمده است** که یکی از انصار برخواست و گفت من شتر می کرده بودم طلب  
وی در کوه و بیابان میگشتم شب در آمد و من در وادی هونان را با نام نزدیک  
بسیج ما تخی اولاد داد که با آنها از حد فی اللیل لایم تقد بعث الله نبیا فی الخیم  
من هاشم اهل الوفا و الکرم **بجوت جنات الذابحی و الیم** هر چند در جوانی  
و اطراف نظر کردم هیچکس ندیدم گفتم یا ایها الهاتفت فی داعی الظلم **اهل**  
و سهیل از من طاعت ام بین بیانت فی سخن اکلام **من ذالذی دعوا الیه لعنتم**  
ناگاه او از بر آمد که کسی میگفت **فلهما نور و بعث الله عن ابالحور** صاحب  
الغیب الاحمر و الوجد الاعز **و الجاب الاقمه و لطفه الاجور** بعد از آن  
گفت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عینث و لم یحدنا سدی بعد عیسی و کثرت ازل  
فتینا احمد **آخری** قد بعث **صلی الله علیه و سلم** ما جرد رکت و حجت چون آمد  
شد از شادی و سرور شتر خود را فروموش کردم و روان شد من ناگاه حقین  
ما را دیدم در سایه درخت نشسته و خوب بدست گرفته بر سنگی مینزد  
و چیزی میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنچه میخواست

و مسجد بیت میان دو قبر و در شیرین است آمد انجا خود را بوی می مالند و بوی  
تبرک شوی بنید یکی از آن مرد و بوی چشمه آب روان شده تا آب خورد دیگری  
در عقب وی رفت حقین ساعده جوی دست داشت بن وی زد و گفت با  
بایت که آنکه پیش از تو رفته باز کرد چون وی باز گشت دیگری رفت و بایت  
بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من در برادر شدم  
که درین مکان با من بودند و خدای را می پرستیدیم و بوی شلخی آوردیم  
وفات کردند ای قبرهای ایشانست من نیز انتظار میبرم اجر ایشان **رسم و ازان**  
**جد است که قصه زید بن عمر و نوبل زید بن عمر و رقه بن نوفل** سفر کردند در طلب  
دین در موصل بر اسی رسیدند و رقه نصل فی شد اما زید را نصرت ملازم  
نیفتاد قولت کرد چون از انجا سفر کرد بر اسی دیگر رسید راهب از وی  
پرسید که از کجایی ایی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است  
یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفتم باز کرد که ایی  
تو میطلبی نزدیک آمده است که در دربار تو ظاهر کرد و بر او اشعار بسیار است  
مشمول بن تو حید و تحید خدای تعالی و ایمان بر روز جزا وی پیش از بعثت  
رسول **صلی الله علیه و سلم** و عن سعید بن زید رضی الله عنه ثالث سالت

که رکیب الیمان و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری آخر الزمان ظهور  
کرده است که تنها را می کنند و دنیا را باطل را معطل میکند اند اینک سخن است  
که متابعت وی میکند و بد بخت آنکه در مخالفت وی میکشد ما کفیم خدای  
بر تو رحمت کند و تو کسی گفت تکوان جئ ام از وی پرسیدم که این اوزانها  
چگونه گفت نفرین از حنینان اند که به پیغمبری که از قریش مجبوت شده است ایمان  
آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون با ما دگریم در بیابان در اومیم  
در اننای رفتن دیدم که شخصی از دوری نماید همراهان گفتم شما با شید تا  
پنجم که آن کیست بر حینی سوار شده و شمشیر چهار کردم و جانب وی رفتم و پی  
دیدم که از کبر سن کوز دشت شده و زمین را میبکند چون او از حنینت من شنید  
سر بالا کرد از وی هیبت بر من مستولی شد با یات قولن لغو نکردم بر تو صلوات  
بسیار فرستادم گفتم بر حمت الله ما جاعت مسافر کنیم که راه کم کرده ام ما را پناه  
ده یا شرا بی که بان دفع لغت کنی یا راه بنمای گفتم من خانه دارم و نجیب  
که شما را پناه دهم و نه شیر و نه لب که شما را بپاشا ما نام اینک راه پیش شماست  
بر فلان در غار بیرون روید پس گفتم تو کسی گفت عبد کلام این بیوشا می  
گفتم حال فرم توجه شد گفت آنگون سیصد سال است که از ایشان خبری ندارم

و در قبیله بنی مازن فرود آمد و در میان ایشان پنداشت که میگوید که سال  
عمر من هزار و با صد سال است و وی را خبر داده است که قوم عاد را درین  
وادی جوی آب بوده است که مسدود شده و اکنون سیصد سال است که زمین  
میگردد و آنرا میگویند و از آن هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر آنجا  
نوشته تو خطی تو خوانند که آن آری لوح بنی داد بر آنجا در مذمت  
قوم عاد و بیعت نوشت و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقرباقه و ثقیف  
دیگر نوشت و بر لوح سیم مثالی از بعد از آن دست من یکسخت و من ای بیای بر  
و در آنجا سرسری از زمره نوح نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان  
رو چشم وی نوشته که من شد ازین کار صاحب آدم ذات الهی در هزار سال  
بنیست و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر یکسخت داشتم و مالک هزار قطار  
شدم و هزار لشکر را بتکتم و سلطنت شوق و غریب بر من قرار گشته اند دنیا  
بر من باقی ماند و من در دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچ کس بر دنیا  
مغرور نگردد بعد از آن دست من گرفت و بجای دیگر بر آنجا نیز سرسری دیدم  
از نظر نهاده و بر بالای آن جا دیده بر پشت افتاده و بر پشانی وی نوشته که  
من ضعیفه دختر شد ازین کار هر که بر ما در آید باید که بچشم اعتبار در ما نگردد

بعد از آن مرا بجای سستی برد و از زمین و سنگ میخیزد بیرون آورد و گفت  
این را بخوان بر آنجا نوشت بود که اذ اظهر البیض الاقر علی الجبل الاحمر بیحیوه  
ای العزیز الاکبر قلبی لبلاد من خالفه سبیله لا یجیب له ولا یرحمه من اجن  
تهامه کانه بد رقی علی ضامه ان قال صدق و لکن صدق و فنی بیدل له المثلوث  
و یوضع له المشکوک بعد از آن خوانی است که با نکر در بوی در آنجا و کفتم بحق  
انکس که میان من و تو هیچ کس که بگوی که طعام و شراب فان کما است کفتم طعام  
من کیه است و آب باران بعد از آن و بر او در کرم و بر فتم و در سال در  
خضر موت بودم چون در وقت مراجعت آنجا رسیدم زمین دیدم سبز و خرم  
و جوی آب روان و آنجا قبر نهاده و جمیع زنان گرد آن در آمدن رسیدم که  
حال عبد کلان بیعت چه شد گفتند مرد و این قبر است و فرود آمد و زیارت  
کردم بالای سستی دیدم بر وی نوشته ما را تا حفرین عار ما  
حق اذ باغت الفصم بعد ایس و کشف عن ما کان هذا فصلی لکن و لکن  
و قفیت بحق بعد ذلک و تم و حقان اخوان و قل مواس و یوثیت بین جنا  
دل و صفایح اکل شراب حاسنی و الایس چون این بکفتم رسول الله  
و علیه و سلم بکرمیت و کفتم رحم الله عبد کلان بن یغوث بن الحیری سریح بکفتم رسول الله

ان و احد

بسیار ناک در میان آنجا از بهشت ظاهر شده است و از آن جمله است قصه و  
نقل چون در ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزد یک رسید که بکنی نهد  
مثنی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمدی بر هر سستی که بکن شوق از آن سنگ آواز  
آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول الله علیه و سلم هر طرف نگاه کرد  
هیچکس ندیدی در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا و کار رسول الله علیه و سلم  
خواستند راست بودی که هر چه دیدی میگویند و شنیدی هیچ ظاهر شدی بعد از آن  
خلوت را دوست میداشت و شبهای بسیار در غار حرا بسر می بردی و چون  
بسوی خدیجه رضی الله عنها بازگشتی از چند روزه برای وی آمده کرده  
بودی از همراه روان ساختی در ماه رمضان بقار حرا تکبیر کرده بود که سر  
آمد و جادوشی از دیباج در دست رسول الله علیه و سلم گفت بخوان  
رسول صلی الله علیه و سلم گفته است من کفتم خواننده نمیبینم آن جادو شب را  
بر من آن انداخت و چنان سر و روی من فرود گرفت که بنداشتم که هنگام نشستن  
بس آن جادو شب از سر من بازگرفت و کفتم بخوان من کفتم من خواننده نیستم  
دیگر باران جادو شب را بر من من آنما شقیق و بد ستور پیشتر من معامله کرد  
بازگشاد و کفتم اقرأ باسم ربک الذی خلق الانسان من علق اقرأ

و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن با ابتدا و ای  
از وی شنیده بودم در دل خود مستقر یافته تر رسیدم که من بشعر و جنون  
سنت گفتند و هیچکس چون جنون و شاعر بهوض من نبود خواستم که خود را  
از سر ببینم از کجای بر آمدم در آنجا از جانب آسمان آواز آمد که ای محمد حق  
رسول خدای و من جبرئیل نظر بجای نبل همان کردم جبرئیل علیه السلام را  
دیدم بصورت مردی در قدیم خوبی بر آن آسمان نهاده و میباید ای محمد  
تو رسول خدای و من جبرئیل در میان راه با ابتدا دم و از خاطر انداختن سر کوه  
باز آمدم و هر طرف از اطراف آسمان که روی تا فتم آن صورت را در برابر  
خوبی یافته نماز شام در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه هر طرف نگاه  
طلب من فرستاده چون بعضی از آن ایشان بن رسیدند جبرئیل تا بیب شدن  
بسوی خدیجه دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده بگویی بر زانوی وی  
کردم و ولقمه خود را با وی در میان نهادم و کفتم من میدم سم که ناکه کافی  
شوم خدیجه رضی الله عنها گفته معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق  
تو چنین خبر خواهد آمد میدارم که تو بچشمه این امت باشی بعد از آن خدیجه رضی الله  
عنها برخواست و بسوی ورقه بنی فز که این ع خدیجه بود و قاری کتب مالف

بود و احوال رسول **صلی الله علیه و سلم** او ای بگفت و رفت گفت بخدا ای که نفس من  
در قفسه و قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی که محمد پیغمبر این امت است و  
ناموس آید که بموسی علیه السلام می آید بوی خود آمد بعد از آن و رفت رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنجا دریا خریدم  
چون خبر باز داد و رفت سوگند یاد کرد که البته ناموس آید اگر آتی بوی خواهد آورد  
چنانکه بموسی **صلی الله علیه و سلم** آورد و تو پیغمبر حق امی و تو از قوم تو از راه خواهد  
رسید و تو از وطن تو بیرون خواهی کرد و طایفه تو بیرون تو خواهد  
یافت و اگر غیر وفا کردی مرا بنده بدست و زبان و مال و جان یاری دادن تو  
بر خواستی بعد از آن بوسه بر آتش رسول **صلی الله علیه و سلم** داد رسول با او ای  
خواستی بخدا نه خدای رضی الله عنها باز رفت **و از آن جمله است قصه آنکه پیغمبر چون**  
**بعثت رسول **صلی الله علیه و سلم**** بوی رسید خواست که پیش رسول علیه السلام آید قوم وی  
گفتند تو بن کین قوم مای سبکی کنی و کس را از قوم خویش پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرستد تا نسبت و اخلاق و احوال ویر معلوم کنند چون این دو کس را نخواستند و هیچ  
داشتند بودند بوی گفتند قوم خود را فرستید که در میان بوی صفت کردند که در میان  
شهری که در میان بوی صفت کردیم بعد از آن از آن وقت و قریه **و از آن جمله است قصه آنکه پیغمبر**

ابوسفیان گفت است که امیه این ای الصلت در شام از من استفسار احوال و احوال  
و اخلاق عتبه بن ربیعہ میکرد و من جواب میگویم و وی از سخنان من میگردد چون  
از سن وی پرسید گفت یکم من رسیدم است گفت ایست عیب وی گفت جنین بگویی  
که سن وی نیز و داشت مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا این من را بگویم مادر  
کتب خود خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتیم  
که آن من خواهد بود و چون با اهل علم گفت گوی آن کردم دانستم که از این عید تا  
خواهد بود و هر چند در این عید مناف نظر کردم همچکس را صلح این امر نیافتم  
مگر عتبه بن ربیعہ را چون تو گفتی بگرم من رسیدم است دانستم که وی نیست زیرا  
که از اربعین بخا و ز نموده و مبعوث نشد چون ازین سخن روزگاری بر آمد  
و رسول **صلی الله علیه و سلم** مبعوث شد بر رسم تجارت بجایب من میرفتم با امیه ای الصلت  
بگذاشتم بر سبیل استهزاء گفت پیغمبری که انتظار میبری مبعوث شده است گفت تا  
که وی بر حق است و دست میکوبد متابعت وی کن گفت تو چه متابعت وی میکنی  
گفت از زبان قیده وی شرم میبارم که همیشه با ایشان میگویم که آن پیغمبر خویش  
بود آنگاه من چند که متابعت خلاقی از این عید مناف میگویم که با کسی پیغمبر ترا  
ابوسفیان آید با وی مخالفت کنی که در میان در کون تو کرده همچنانکه در کون غلبه

و

گفتند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکنند طریقه خواهد آوردند که وی پیش  
رسول **صلی الله علیه و سلم** و قصیده آورد و وی ذکر ابتداء خلقت اسمانها و زمینها  
کرده و از احوال انبیا علیه السلام خبر داده و ختم آن بر منج رسول **صلی الله علیه و سلم**  
کرده رسول **صلی الله علیه و سلم** و بر آن در آن صدق کرد و موافقه بر وی خواند امیه  
گفت که ای میدم که این کلام بشنید و لیکن من در آن دارم شیخواری که بی مشورت  
میج کارم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که و بیحک من ایمان آورد و متابعت راه  
راست نمای گفت زود شو تا از میکردم و شتر خوب را سوار شد و تعبیل تمام  
بشام متوجه تا بکلبهای که جوی را همان بهبارت مشغولی بودند رسید  
و صورت حال را بازگفت یکی از ایشان گفت اگر این کسی را که میکوبی بر پیشینه  
شناسی گفت آری و بر آخانه بود که بن دیوارها صورت انبیا را علیه السلام  
تصویر کرده بودند امیه را بان خانه درون برد و یکبک صورت را بر روی  
عزیز کرد چون بصورت رسول **صلی الله علیه و سلم** رسید امیه گفت این صورت  
و بیست را مید گفت و بیحک زود تر بر کرد و بوی ایمان آورد که وی رسول  
خای و خاتم النبیین است چون بازگشت و بخا رسید خزوه بدر واقع شده  
بود و اشرف قریش را گشت بودند گفت آن پیغمبر بودی اشرف قوم خود را

کشتی و برای کشکان بدر سر تیب گفت و بطایعت رفت و چند گاه از آنجا بود یکبار  
در میان روز در خواب شد و خواب وی پیشش بود دید که سقف خانه  
شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی نشست  
و جامه ویر از شکم وی دور کرد آن دیگری گفت ویر که شنیده است گفت ط  
گفت ایده الله جامه ویر بر شکم راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف فراموش خواهد  
ویرا پدیدار کرد و از آن با وی بگفت گفت من چیزی خواست بودند کرد آینده شد  
بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بدیاجی ایشان مشغول شد و وی زبان  
سر عان میدانفت روزی با ایشان میشرب و خمر مشغول بود ناگاه غرابی بر آنجا  
بگذاشت و بانگ کرد زانک امیه متعجب شد گفتند تا جبه شد گفت اگر آنچه این غراب  
میگوید راست باشد من چند آن شیخواری را بگذاشت که دور شراب بمن رسد از  
برای تکذیب وی دور شراب دادن استیصال نمودند چون دور بان کس  
رسید که بهلوی امیه نشست بود امیه بر زمین افتاد و جامه ویرا پوشیدند  
بعد از آن جامه را بر داشتند مرده بود و نبض وی حرکت میکرد بعد از مرگ  
این پیشه زبان وی گذشت کعبش و آن تطاول در هر **سار** می آید آن زهرا امیه  
گفت قیامه باقی **فی قیامه الجباری الوعون **و از آن جمله است قصه آنکه پیغمبر****

و

عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت است که پیش از مبعث رسول الله علیه و آله  
علیه و سلم قصد تجارت بین رفته بودم بر عکالان بن ابی العوام فرود آمدم  
روی پر بود و سال یافته و از صغیری چون زده شد بود و هرگاه که بین می رفتم  
بر روی فرود می آمدم هر بار از من می پرسیدند که در میان شما چه مردی پیدا  
شد که ویران شهر کنی و شرقی باشد درین مخالفت کرده باشد می گفتم بی چون آن  
بار بر روی فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود و گوش کران گشته بود  
و می همت جمع و بر لبان نشاندند هر کس گفت نصیب خود را بیان کن گفت انا عبد الرحمن  
عوف ابی الحارث بن زهری گفت همین بسند است تو ابشارت دم بچری که  
بجز باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری بر آن گفتم در ماه گذشته  
و ویران از همه خلق بر کن بد و گمائی بر روی فرود گفتم و او از پرسیدند  
احصای نام نمی میکنند و با سلام میخوانند و سخن میفرمایند و از باطل باز میدارند گفتم  
وی از کلام قبیل است گفت ازین هاشم و شما از احوال او خبردار باشید  
عبد الرحمن را گفت سبک باش و زبون باز گرد و با وی موافقت کن و ویران است  
گوی دوازده و مددکاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله این  
آبیا است این سه بیت است اشهد بالله ذی العرش العظیم و فایق اللیل بالاصباح انهم لای

انک ارسلت بالاصباح تکفیف شفیع الی ملک یدعوا لیرای الی الاصلاح  
تجلیل مرجه تمام ترکایت کار خود کردم و مراجعت نمودم بکر رسیدم بالی کوفی  
عت ملاقات کردم و سخن حیرتی را بوی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد  
الله را بخلق فرستاده بر حالت پیش وی رفتم رسول الله علیه و سلم در خانه  
خدا پیغمبر رضی الله عنه بود انجا رفتم و از آن خواستم مرا از آن داد در آمد چون  
مرا دید بختد بد و فرمود که روی بیستم که از وی امید خیر میبارم گفتم آن کلام  
ای محمد فرمود که جمله بدیه کرده با از کس رسالت آورده بیار از آن بدتر چیزی  
از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعری حیرتی بر روی  
خواندم و از سخن که گفته بودم خبر آدم فرمود که رب مومن و ما را آئی مصلحت  
بی و ما شاهد زمانی اولی که حق انواری و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه  
در معنی چند بیت است که در کتب مبسوط مذکور است **و از آن جمله است**  
**سبح حق ابن مسعود رضی الله عنه** گفته است که با رسول الله علیه و سلم  
بعضا بیرون آمدیم و مشرکان همه انجا جمع بودند و او بوجهی بنزد در میان ایستاد  
بود و انجا صنی بود که انزای پرستیدند رسول الله علیه و سلم میان ایستاد  
در آمد و گفت ای معشر قریش بگوید لاله الا الله و لیدین مغیره گفت با او

از

که بخیر ای که امروز محمد را بخل ما زم از جمل سوگند بر وی دارد که البته خندان کن  
و لیدین انصم را بر کن دن خود نهاد و روی رسول الله علیه و سلم کرد و گفت  
ای محمد تو میکوی که خدای من نزدیکتر است از جبر الورد ابی انک خدای من  
بر گردن منست خدای تو یکاست تا به پنجم ولیدان صم را بجای باز نهاد قریش  
و بر اجدد کردند و مناجات در کنفتن که ای خدای ما وی سید ما ما را بر تبت  
محمد مددکاری کن تا که از درون ان صم آواز آمد و بیخی چند در نهادند رسول  
**صلی الله علیه و سلم** و بد مت اسلام و اول آن خوانند کن گفت رسول الله علیه و سلم  
من بین در غضب رسول الله علیه و سلم باز گفتم و خدا ای واری یا رسول الله  
شنیدی که ان صم چه گفت فرمود که بی این مسعود ان شیطان است که بدرون  
انصام در پی آید و مردم را بر عقل انبیا صلوات الله و سلام بری آنگیز اندوخت  
شیطان زبان بطن و لعن انبیا باز نکند مگر آنکه خدای تعالی ویران زود هارک  
کند بعد از او شب با سه شب پیش رسول الله علیه و سلم نشسته بودیم تا که  
آینه گفت السلام علیک یا محمد ما کارم ویرانی شنیدم و ویرانی دیدم رسول  
**صلی الله علیه و سلم** پرسید که از اهل ایمان گفت بی فرمود که از حیثی گفت از  
فرمود که خیر کار آمده گفت من دین روز غایب بودم دی روز بر لبر کردی که رسول

در این وقت که رسول الله علیه و سلم را در میان ایستادند

خدا بر او مدت کرده است من در طلب بودم تا وی را از نزدیک بصفا یا فتم و بشیر  
بازدم و بگشتم و تر از وی راه نیدم یا رسول الله فرود اصباح با دوستان خود  
در صفا حاضر شوقا بشنوا نم ترانچ شادمان شوی رسول الله علیه و سلم  
از او پرسید که نام تو چیست گفت حج رسول الله علیه و سلم فرمود که شیخی ای ترا  
نام هنر ازین هم گفتم بی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن  
برفت ابن مسعود رضی الله عنه کوبید هر کن شعی بر ما در لذت از آن گفتم  
چون باعداد کردم و هر ره رسول صلی الله علیه و سلم بیان ایشان در آمد و فرمود  
یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله قریش برخواستند و پیش آنتم  
بجهد را فدا دند و تضرع در گرفتند و رسول الله علیه و سلم در تویم بود  
که اس و زین جنان آوازی خوار شد داد که پیشتر داده بود تا که از درون  
وی آواز آمد که انا عبد الله و ابن الطیر انا قلت ذالنجی و شعر بشنوتینیا انظرو  
چون مشرکان انرا شنیدند ان صم را فضل گفتند و گفتند هیچ خدای را پیشتر از  
تو بر صفا نپرستیدیم مگر محمد در نو کار کردی و ز ویران من مت کردی و ارموز  
محمدات میکوی بی ویران برداشتم و بر زمین زدن و لیکستندیس روی  
رسول الله علیه و سلم آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین مبارک

خود

ویرا خون آلود کردند تا که پس شد عصای سنان زار در دست گفت ای معشر  
شنیدم که محمد قوی است صل بن دیک وی رسانند تا این عصا از دستم وی  
زخم عصاره از آن کرد دست وی خشک و رسول **صلی الله علیه و آله** و **علیه السلام** از شرم چون برت  
**و از آن جمله است قصه اسقف اسکندریه** میفرم بن شعبه گفته است که در زمان  
بعثت رسول الله **صلی الله علیه و آله** و سلم با طایفه از انجا با اسکندریه رفتن انجا اسقف  
بود با انواع عبادت مشغول مردمان بهاران خویش را بسوی وی میبردند و طلب  
**تغذیه** دعا آن و میگردانوی پرسیدم که هیچ چغیری از انبیا باقی مانده است  
گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی **صلی الله علیه و آله** اندک  
زمان بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید و نه سیاه و در خنجران وی سرخ بود  
و موی سفید و کلاه داشت بود و شمشیر جا کرده و هر که پیش اینک ندارد و  
نیفس خود مباحثت تمثال کند و اصحاب وی جان فدای وی کند و ویران از نوایان  
و پند و ما در خود دست زارند از فرط پس و آن آمد و از حرفی بحر رحمت  
مهاجرت کند و بی زمین بود که کلاه بر او باشد و متنابعت دین ابراهیم کند میفرم گفته  
است ویرا گفته زیارت کن در وصف وی گفته از آن بر میان بندد و هر بی بقوم  
خویش بود وی بگاف نام باشد و همه روی زمین ویرا مسجد باشد و چون آیتها

تجرب

تجرب کند و نماز کند و در میفرم رسول الله **صلی الله علیه و آله** گفته است که بعد از آن که در اسکندریه  
هر کسبیه که در آمدم و از هر صفتی صفت محمد **صلی الله علیه و آله** و سلم سوال کردم و هر  
یاد کردم و بعد از هر اجعت بعد همه را پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم  
کردم رسول **صلی الله علیه و آله** خوش آمد و دست منی داشت که انرا اصحاب وی  
بشوند چند روز از آن در حضور رخای کاینکه یکدم **و از آن جمله است قصه ایمان عمر بن**  
**خطاب** **ابو بکر بن عمر** **لحقی الله علیه و آله** گفته است با او جهل و شبیهه نشسته بودیم  
تا که ابو جهل برخواست و آغاز خطبه میکرد و گفت ای معشر قریش **محمد صلی الله علیه و آله** و **آله**  
خدایان شما را دشنام میدهد و شما را بسفاهت و ناداری نسبت میکنید و میگویند  
بدران شما در روزی اند و همچون خران در لاش دروغ بر وی در می افتند  
کس که محمد را **صلی الله علیه و آله** و سلم بشناسد ویرا صد شتر سرخ موی بوی میدهم و صد  
سیاه موی و هزار و قبه نقره من بخواستم و گفته ام ای ابو لجم ای ابو لجم میگوئی صحیح است  
گفت آری حاجل است نه اجل من گفته سوگند بادت و عجزی که من این کار میکنم از تو  
دست مرا گرفت و بخانه کعبه برد و میل بر من کوه گرفت و میل بر من کوه گرفت  
ایشان بود هر وقت که سفری با جنگی یا صلحی یا نگاهی پیش کنی پیش وی آمدند و  
باری مشاورت میکنند و ویرا کوه میگردند پس شش شتر را بر زمین رسول **صلی الله علیه و آله** و **آله**

و شبر

و شبر

را میطلبیدم تا که بجای رسیدم که کوه ماله میکشند انجا با بیستادم تا بیکم که  
میکند شنیدم که از درون کوه ماله او از آمد که خوشکاری مشتعل و خنج و  
چیز و زکی که مردی با او بلند وزان فضیخ خلق را با او میخواهد که کوهی دهند  
با که خدای است و محمد **صلی الله علیه و آله** و سلم رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم که کان منبرم که  
مردان با نر من باشد چون از انجا در گذشتیم بعضی رسیدم که ویرا ضما میکنند  
از درون وی هانجی او از داد و گفت ترک الضما و کسان عبید و بعد  
الصلوة علی المبری محمد ان اللی ورت التیوت و الهدی **عبدن مریم** من قریش  
مرعد **سقیول** من عبد القمار و مثل **لیت الضما و مثل** **فایم** احقر  
**فانک امن** **یا لیک** عزیزی **عذیبی عدی** **لا تقن** **فانت ناصر** **تیه** **حقا** **یقینا**  
باللسان و الید ان زمان بیقین دارستم که از ان سخنان مقصود من بخانه  
خوهر خود آمد جناب الادرت انجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون من  
دیدند که شمشیر جا بردارم بر رسیدند گفت باکی نیست جناب گفت و بیگانه  
اسلام آور آب طلب کردم و وضو خواستم و از رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم سوال کردم  
گفتند در خانه ارقم بن الارقم است با انجا رفتم و در خانه بزم امیر المؤمنین **جریر** **بن**  
عنه بیرون آمد چون من دید شمشیر جا بردارم که بانک بر من زد و وی مردی مینیب

من بانک بروی زدم پس رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم بیرون آمد چون من رسید  
مرا در یافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر سلام آور من گفتم  
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **صلی الله علیه و آله** و سلم و اصحاب  
وی بان منور شدند و ان روز جهنم زدم از مسلمانان و این آیت نازل  
شد که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین من گفته یار رسول الله  
بیرون ای سوگند بخدای تعالی که دیگر هر کس مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس  
پس و آن آمدیم و بیک گفتیم خدایا که مشرکان شنیدند و رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم  
کرد بعد از آن همیشه با یکایک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین  
خود را غالب کرد **و از آن جمله است** که سفیان هندی گفته است با کوهی  
در راه شام میرفتم در وقت صبح فرمود آمدیم تا خواب کنیم تا که دیدیم سواری  
زمین و اسبان ایستاده و میگویند ای خواب گفتند کان بر خیزد که وقت خواب  
بنیت احمد بیرون آمد و جنینان مرد و در مطرف شدند ما بترسیدیم  
با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای رسیدیم شنیدیم که در کوه  
اختلاف واقع شده است که ازین هاشم پیغمبری بیرون آمده است نام وی  
**و از آن جمله است** که عمر بن مره **لحقی الله علیه و آله** گفته است که در ایام جاهلیت صحیح بیرون

در بیان



رفتم در کعبه بخواب دیدم که آن کعبه نوری ساطع است چنانکه کوههای یثرب را  
دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد انشقت الظلمات و سطع النور و  
خاتم الانبیاء بعد از آن نوری دیگر نظا هر شد چنانکه قصور هر چه و مدین را دیدم  
و از آن نور آواز آمد که ظهر اسلام و کسب الاصلنام و وصلنا الارحام بسلام  
شدم ترسانان با خود گفتم و الله که در میان قریش امری حادث خواهد شد  
چون بیارم خود را سیدم خری آمده که مردی آمد نام مبعوث شده است پیش  
وی آمدم و وی را از اینج دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم **و از آن جمله است**  
قصه ابو جهل مردی از بایلیکه و چهار پای خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در راه  
بش تا خبری میکرد روزی آن بایلیجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوی  
از من چیزی خرابه است و من او نمیدانم گفتم که حق بستانند رسول الله **و از آن**  
در آن تاریکی نشست بود قریش از برای آسودن بایلی را بوی نشان دادند که  
آن مرد را بکوی که هم ترا کفایت کند پیش رسول الله علیه و سلم آمد و قصه  
خود را گفت رسول الله علیه و سلم بر خولست و گفت بیا تا حق ترا بشنوم قریش  
روکش را در عقب نشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول الله  
**علیه و سلم** حلقه بردارند ابو جهل را گفت گفتم رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت محمد بن

و پیش

عبدالله

عبدالله بیرون ای ابو جهل را حالت در کفایتند از آنکه او متعجب شد و من بر عیالی  
وی از آنکه گفت حق و بر او بد گفتم بدیدم رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت از اینجایم  
تأحق وی ندی ابو جهل را زود بخانه درآمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم  
مورد رسول **صلی الله علیه و سلم** بر رفت و آن مرد با بلیجلس قریش آمد و زبان بگفت  
رسول **صلی الله علیه و سلم** بگفتا و گفت خدای خیر چه هاد محمد را که حق مرا از آن  
ظالم بستاند بعد از آن روکش آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان  
رسید و گفت در آن حالت که حلقه بردارند دل من از جای برفت بیرون  
آمدم بر بالای سروی شست تر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر بایک  
در آید ای یک لحظه در آید ای آن مرد توقف میکنم سر از تن من بر میدار  
قوم گفتند این بین از سرهای محمد است **و از آن جمله است** که مردی از جنی آمد  
سه شتر آورد که بفرمود ابو جهل از وی خریداری کرد و من ندانم رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در مسجد نشستند بود آن اصدی پیش وی حکایت حال  
خویش کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** پرسید که شتران تو یکجا است گفتند  
رسول **صلی الله علیه و سلم** برخواست و با او آمد و شتر او را بر صنای وی  
بخرد و دو شتر را بفروخت و آردی من هم سه شتر کرد و شتر دیگر بر آمد

بخواهد المطالب قسمت کرد و ابو جهل کرد و گفت ای عمر و دیگر چنین معالفتی و اگر  
نه بتو لاحق شود اینج بگو و ترا نشان نباشد ابو جهل گفت کنم ای محمد بعضی شترگان  
ابو جهل را گفتند در دست محمد خور شدی ای ابو جهل بگو تا بتا بت دین او گردی  
یا خوبی بر تو مستوی کنند گفت من هرگز متا بت دین او نخواهم کرد اما مردی  
جند بر دست راست وی دیدم و مردی جند بر دست وی که در دست نیزها داشتند  
و بر من حمله میکنند تا اگر انقیاد هم میکنند مرد مرا که میکندند گفتند ای این  
از سرهای محمد است **صلی الله علیه و سلم** **و از آن جمله است** قصه زینره رضی  
وی کینک بود و مبعوب چون اسلام آورد با پنا شد ابو جهل گفت ای حبل لای  
و عزی است زینره گفت لات و عزی از عبارات کتبه و نامکنند آگاه نیستند و کین  
تقد بر آنی است من پروردگاری دارم که بر پیش ما ختن چشم من قادر است  
همان شب خدای تعالی چشمم ویران پنا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز  
از سرهای محمد است **و از آن جمله است** **قصه حبیب بن ابي طه** **خدیج رضی الله عنهما**  
زینره را در حال حیات خود از اولی العاص داده بود و رسول **صلی الله علیه و سلم** **و از آن**  
یا ام کلثوم را بعتت بن ابي طه داده بود چون میان رسول و قریش خصومت بالا  
گرفت و اما آن رسول **صلی الله علیه و سلم** گفتند شما دختران محمد را خوارشکار کرد

دعای

واری او برداشتید آنها بوی رد کنید تا در زنج افتند هر که ام از دختران قریش  
که خواهرید بشما دهم او را عاص گفت من از زوجه خود مفارقت میکنم و هیچ زنی  
از قریش با او بر این نمیکند رسول **صلی الله علیه و سلم** و پراشتا گفت درین کار و عتی  
گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند دختر محمد **رضی الله علیه و سلم**  
طلاق دم دختر سعید را بوی دادند آن بد بخت هنوز با دختر رسول **صلی الله علیه و سلم**  
نه نشسته بود پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** **و از آن جمله است** که در آن روز  
بایدی دقتی نکان قاب اولادنی اب دهان امبارک خود بجان بخت  
رسد **صلی الله علیه و سلم** بروی دعا بد کرد گفت اللهم سلط کلبا من کلاب اهل  
حاضر بوعتبه را گفت ای برادر زاده بچه حیل ازین دعا توفیق دست و بعضی  
گویند که نمکین شد و با رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت ای برادر زاده ترا ازین  
دعا بد چه منفعت عتبه پیش پید آمد و از او بای بگفت اند و حکین شد بعد  
از آن هر دو را بر رسم تجارت عزیمت اشام کردند و در زمزمی فرود آمدند  
راهی آنجا بود ایشان را گفت و اوقت یا شنید که درین موضع سیاه بسیارند  
ابو طه هم از آن گفت مرد دکاری کنید که از دعا محمد **صلی الله علیه و سلم**  
این سیاه جمع بارها بر یکدیگر نهاده و عتبه را با لای آن بخوارا بپندند و

و پیش

و پیش

کرد آید وی بجنبندند نیم شب بود که شیری آمد و هر یک از ایشان بپوید  
وین بالای بارها جست و بضریت بچرخید و بر بادید و عتبه فی یارب آورد  
و جان مالک دروخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را یکی از قضا  
خود بطلم آورد **و از آن جمله آنست قصه نجاشی** دویم بار که اصحاب رسول  
**صلی الله علیه و آله** ببحث هجرت کردند هشتاد و دو مرد بودند و بیست و یک  
زن و جعفر بن ابی طالب و ائم سلمه رضی الله عنهم با ایشان بودند ائمه  
رضی الله عنهم گفته است که اینجا اقامت کردیم بخواستن حالتی از طرف ارباب خود  
کردیم و بعد از آن خدای تعالی مشغول میبودیم بی آنکه کسی بیارسد چون  
خبر فراغت ما بگم رسید قریش با اتفاق عمر بن العاص را و عبد الله بن ابی  
زبیره را با هدایا نجاشی و بطریق فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند  
و هدایا را رسانیدند با بطریق گفتند که جمع جوانان سفیه و فاسقند دین ابا  
و اجساد خود کرده اند و متابعیت دین مملکت نیز کرده اند بدان و خوشایان  
ایشان ما را فرستاده اند تا مملکت ایشان را همراه ما بکنیم باز کردید بطریق گفت  
شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما مددکاری کنیم آن دو تن در  
حضور بطریق گفتند حال این طایفه را ایشان به میثاقند با ایشان بی بایب

سپردند تا بپندنجاشی در غضب شد و گفت بخبر این سخن با ایشان نتوان کرد  
این طایفه بنه بپوید ما او زده اند نخست ایشان را بطییم و از حقیقت حال  
سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن تقریب کردند ایشان را اینان  
سپاریم و اگر بخلاف این باشد رعایت جانب ایشان تمام و از قرض این دو  
تن نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنه بعد از آن نجاشی اساقفه را بپوشید  
جمع کرد همه کرد نجاشی گماهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول **صلی الله**  
طلب کردند جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر آمدند  
اساقفه برخواستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم نمود و التفات  
کرد و از کیفیت حال شخص فرمود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه گفت ای ملک  
ما قوی بودیم از اهل جاهلیت که بت میپرستیدیم و مردار میخوریم و قمار میکنیم  
و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود آمد حق سبحانه و تعالی بفضا خود  
از عزیزین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب و موصوفت و بوقور  
امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم و بوی  
شرکت نیاوریم و اقامت صلوات کنیم و طریقی صدق پیش گیریم و بپند ما و خود وفا  
کنیم و در ادای امانت و صدق کوشش کنیم ما این بوی ایمان او داریم و متابعت



عبد الوهید

وی کردیم قوم ما با معا و ذات برخواستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند  
تا با ما را بکفر و شرک باز کردند و بیک طاقت ادای ایشان نداشتیم بپناه بان  
دیار آوردیم که دست بقدی ایشان از چاه کوه است نجاشی جعفر را گفت بخوان  
از این بر پیغمبری شما فرود آمد است جعفر رضی الله عنه آغاز گفتی بعضی کرد چون  
مقتار بخواند نجاشی چندان بگفت که طایفه وی ترشد و اساقفه چندان بگفتند  
که گماهای ایشان ترشد پس نجاشی گفت والله که این نورم از آن مسکوق است  
که نور موسی بود و سر چشمه هر دو یکی است پس نجاشی بان دو تن گفت که والله  
که من ایشان را بشما نیسپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمر بن العاص را  
من کاری بر سر اصحاب محمد **صلی الله علیه و آله** و سلمه که همه از بنیاد برآفتند عبدالله  
بن ابی ربهه گفت ای عمر و جبین سخن که هر چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی بود  
رم در میان است عمر و نشنید و نجاشی رسانید که اصحاب محمد **صلی الله علیه و آله**  
**حضرت عیسی علیه السلام** را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب را بطیید  
و از ایشان پرسید که در حق عیسی **علیه السلام** چه میگوید جعفر رضی الله عنه  
ما جان نمیگویم که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی **علیه السلام** کلمه است  
و روح او که بهمیم الفت کرده است نجاشی آن سخن را شنید که از حضرت حق **صلی الله**



علیه السلام

است گفت سوگند بان خدای که جز بد و سرگردان و نیست که عیسی **علیه السلام** بن  
همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت امین باشید که چنانکه متعزض شما شود  
بعد از آن قوم خود را گفت هبایای این دو کس را باز کردید که ما را بد و سزا  
نیست بران دو کس را از پیش نجاشی خوار و بخل المرود و اطعمای او و بیعوض  
البر را بیرون کردند و جعفر رضی الله عنه با سایر اصحاب اخوتترین حالی در آن  
دیار اقامت نمود **و از آن جمله آنست** که اساقفه اجازت طلبیدند و بیکه امانت  
و ایشان پست تن بودند پیغمبر **صلی الله علیه و آله** در مقام ابراهیم **علیه السلام**  
نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طاوور بود با رسول **صلی الله**  
گفت نوبی که کان میبری که رسول خدای گفت ای طاوور گفت بیه میخوانی گفت  
بجای که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن از قرآن برایشان خواند همه بگریستند  
چنانکه حاسن ایشان ترشد طاوور گفت من کواهی میدم که خدا ایکسیت و نور  
اوی و باقی اصحاب وی نیز همین کواهی دادند و تصدیق کردند چون اساقفه  
از پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و سلمه برخواستند ابو جبریل و امیه بن خلف چلی  
از قریش با ایشان گفتند خدای نوبید که آزاد آن کسی را که شمار از برای شخص  
دین فرستاده است شما امد اید تا خبر این مرد بپند عقول شما این است که چون در

عبد الوهید

جلس وی بنشینید ازین خود برکشید و هر چه گفت تصدیق کردید مدت دو  
ساعت که این دعوی میکنند هیچ کس از ما بد و کس دیده است مگر کوبدی بی عقلی و یا  
کای بی سرو پای آسافه گفتند سلامی بر شما باد ما حق کسی ضایع میکنیم دانیم  
و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن شده است سخی چشم بجای قرآن  
و احکام شریعت آموختند و بزور اسلام آراسته بولایت خود بازگشتند  
**و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم** در سال ششم از  
بعثت قضاة معراج را با قریش بازگفت و در اینجا مذاکره شد که در آن شب مسجد  
اقصی رسیده است جناح نص قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند  
که وی هرگز آنرا ندیده و اینجا رسیده و از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند  
چیز **صلی الله علیه و سلم** زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت تا هر چه بر رسیدند  
جواب او را از سر مشاهده بازگفتند و کار وافی بشام فرستاده بودند از حال  
آن بر رسیدند رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت کاروان در راه است و فرود  
در وقت گذشتن ما فلان برشته نشست بود سر ما یافت از غلام خود کیم  
طلبید و من نشستم بودم از کوزه فلان کس آب خوردم و فلان کس خربزه  
کم کرده بود چون ما بر رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان

از براق ما بر میدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طبل آنها روزگار  
نبرد فلان روز وقت طلوع آفتاب را با پنجا برسد قریش از آن انبار  
تعب نمودند و منتظر می بودند چون وقت موعده رسید قریش در کوزه  
شدند کوهی چشم بر آفتاب داشتند و کوهی چشم بر کاروان ناکاه از  
یک کوه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و کوهی دیگر بانک کردند  
که اینک آفتاب بر آمد همه استقبال کردند کاروان را و از قصه کیم و کوزه  
آب و رسیدن اشتران و یافتن کم کرده استفسار نمودند و همه بر آن میخورد  
که آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** خبر داده بود اما با وجود آن قضاة ای که  
بر دل ایشان بود کشته شد بلکه در عناد و استکباری افزونند و در  
محمود و لشکر مبالغه مینمودند **و از آن جمله آنست که** روزی ابو جهل ملعون  
از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت که در کار این مرد معدور کشیم  
و الله که اگر بعد لیوم بینیم که نماز قیام نماید سستی بگیریم و سرا و را بگویم  
تا از شر او خلاص یابیم بی باید که در آن ساعت دست از آمدن کاروی من  
باز ندرید و مرا بدست دشمنان نشینانید و سوگندان عظیم خورندند که  
ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز ندریم و ترا بدست دشمنان نشینانیم چون

از آن

با مداد رسول **صلی الله علیه و سلم** در نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ  
و روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد ای ابولکم  
گفت والله اشتر مست بر من ممل کرد که هرگز به بلندی کوهان وی کوهان ندیده ام و  
زندان و تیزی وی ندانم ندیده بودم آن نزدیک تر آمدی هر آنکه صاف هلاک کردی  
و رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت است لود نامته الاخذ یعنی اگر نزدیک باشی  
شدی هر آنکه او را بگریخت که هر چه بر او میگریخت بود **و از آن جمله آنست که** روزی یکی  
ان ملعون با قریش گفت که من کن محمد **صلی الله علیه و سلم** پیش شما روی خود را فاک  
الود میکنند یعنی نماز میکنند و گفتند آری سوگند بان کسی که بوی سوگند میخورد  
که اگر ویرا جنان بنیم هر آنکه کرد و بر او بیای خود بگویم گفتند اینک اینجا نماز  
میکنند در بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا بازگشت و بدست چری  
از روی دور میگرد و بر آن گفتند ای ابوالحکم حال چه شد گفت میان وی و فخر  
خندق از آن تن دیدم پس خدای تعالی آیت فرستاد که از زبانت آذنی بر میخورد  
از اصلی که آنرا آذنی **و از آن جمله آنست که** رسول **صلی الله علیه و سلم** بر کمین  
اعاص میبخت شکم از بس دشت وی تقیید میکرد و خود را میخسبید رسول **صلی**  
**الله علیه و سلم** از انبوی بهوت دانست فرمود که همچین باش و بر همان جای ویرا عشه

گرفت و هر گز مفاومت نکرد **و از آن جمله آنست که** روزی رای قریش بر آن قرار گشت  
که یک دو کس پیش اخبار بفرستند و رسول **صلی الله علیه و سلم** را متغیر نمودند  
چون اخبار رسید اوصاف رسول **صلی الله علیه و سلم** شنیدند و دانستند که  
بچه یعنی اندک گفتند و بر آن سه چیز سوال کتید یکی قصه اصحاب کعبه و دیگری قصه  
زوال قرینین و دیگری آنکه روح حیثیت اگر ازین سه سوال جواب گوید بماند که وی  
نبی است است اتباع وی کیند و اگر نه گوید بماند که دروغ گو نیست هر چه  
خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول **صلی الله علیه و سلم**  
گفت فد اشبار خردم و انشاء الله کففت ده روز و حی نیامد قریش آغاز شمانت  
کردند و آن بر رسول **صلی الله علیه و سلم** بغایت دشوار آمد بعد از آن هر چه **صلی الله علیه و سلم**  
آمد و سوره الکف آورد و مشتمل بر جواب اینچ بر رسید بوند رسول **صلی الله علیه و سلم**  
ان سوره را بر ایشان خواند شنیدند اما قبول نکردند و همان طریق کفر و محجور  
قی و زردیدند **و از آن جمله آنست که** اموی بن عبدالمطلب و عاص بن الحارث و ابولول  
المعیر و ابن الظلال طرد در سحر و استهزاء با آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** مبالغه  
بسیار مینمودند روزی چیز **صلی الله علیه و سلم** آمد و در راه وی رسول **صلی الله علیه و سلم**  
باستاد و این جماعت در طواف خانه بودند و اموی بن المعیر بر چیز **صلی الله علیه و سلم** گفت

احوال

تکبیر و کبر

تکبیر

گفت

چرا بیل علیه السلام بر کف دست وی که از آن تپش شد و مندرگشته اشارت کرد خون  
از آن روان گشت و بر آن هلاک شد بعد از آن عاص بن ولید بگفت و بر کف پای  
وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلید چرا بیل علیه السلام در آن نگاه کرد  
آن زخم تازه شد و بر همان هلاک شد بعد از آن امود بن عبد المطلب گشت  
و رقی سینه بر روی وی انداخت کور شد بعد از آن ابن الطلائع گشت اشاف  
بسر و کمر دریم روان شد و به همان برده حق سبحانه و تعالی در شان ایشان  
این آیت فرمود **أنا كنهنا لك المستهزئين** یعنی ما کار را هل استهزئوا برای تو کفایت  
کردیم **و از آن جمله است** که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم** از خوف قریش  
پروان آمد از دور سیاهی دید چون تن دیک رسید که اشتراک بود در میان  
اشتران در آمد و بنشست اشتران دم کرد نذا بوسه روان که بر سر آن اشتران بود  
کرد آن اشتران بر آمد هیچ ندید بیان اشتران در آمد رسول **صلی الله علیه و سلم**  
دید گفت کیستی تو که اشتران مرا بر ما ندیدی فرمود که متنس که آمده ام که در میان  
اشتران تو آرام گیرم باز گفت توجه کسی رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت متنس مری ام  
میخراستم که ساعتی اشتران توانم گریم ابو تره و آن گفت ترا آن مردی بنم که میگویند  
که دعوی پیغمبری میکنند رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که بیخاتم ترا بشهادت

**ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله** ایوش وان گفت از میان اشتران من  
پروان رو که فلاح نیابد اشتران که تو در میان ایشان باشی و رسول **صلی الله**  
را از میان اشتران پروان کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** و بر او دعا بد کرد و گفت اطل  
بقا به پنهان سال شد و از روی مرگ میبرد گفتند بی بنم ترا مگر آنکه هلاک شد  
و از روی مرگ میبری بجهت دعای که رسول **صلی الله علیه و سلم** کرد که هلاک  
شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و ایمان  
آورد مردم را دعای خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای اول صفت گرفته است  
**و از آن جمله است** که روزی که از بسیار بر رسول **صلی الله علیه و سلم** میخواستند  
در وی مبارک و بر آخون آورد کردند جای بنشست بسیار آمدن و لیکن چرا بیل علیه  
بوی آمد و به برخی از درختان مکه نظر کرد و گفت فلان درخت را بچنان  
رسول **صلی الله علیه و سلم** درخت را بچنان و گفت بایست بیستاد بیس و بر آن گفت  
باز کرد باز گفت تا بچنان خود رسید رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که همین  
بسنده است مرا **و از آن جمله است** که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از اشتران  
و بچاندله رسول **صلی الله علیه و سلم** عاجز آمدند نجی ساختند و عهد نامه نوشتند  
و بنام خدای سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و عبد المطلب مرا عات صد

علیه و سلم

السلام

رم نکنند و دختر ایشان ندانند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نکنند  
وان عهد نامه در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بر آن نهادند  
و بر روی کعبه آویختند چون ابوطالب از بنشیند با هب بنی هاشم و بنی عبد  
المطلب جز ابوطالب شعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه خانها نشند  
در آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نکوی  
نکرد مگر ابوالعاص بن الربیع داماد رسول **صلی الله علیه و سلم** که کاه کاه نشیب کار را  
کنند و خرما بان شعب بردی و رسول **صلی الله علیه و سلم** در آن کار سخنان  
وی کرده است و وی گفته که چون حال بر ایشان تنگ شد و محقق بر ایشان به نهایت  
رسید حضرت سحیحانه و تعالی جانوری بر عهد نامه قریش نگاه که نوشته بودند همه  
ببخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن است و عم نزد  
ابوطالب را از آن خبر کرد تا هب بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخته  
و بسوی حجاز آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابوطالب  
گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعد از انصاف  
با ما کار نکنید گفتند منت داریم گفت **محمد صلی الله علیه و سلم** مرا خبر داده که خدای  
تعالی جانوری را بر عهد نامه شما گذاشته است و هر چه از جنس قطع رح و طلام و

جور بوده دور کرده من هر کس از وی دروغ شنیدم ام در آن صحیفه نظر کنید  
اگر راست میگوید از خدای تعالی بنی سید و از بنی طریقه تا بنشیند یک با آن آید  
دروغ میگوید و بر لبها سبام و دست از حمایت او باز دارم تا هر چه خواهد  
با وی بکنید قریش گفتند ای ابوطالب آنرا بشه بیک کرده فرستادند تا آن عهد نامه  
را آوردند بکشند و چون نام خدای تعالی هیچ نماند بود ابوطالب زبان ملامت  
در آن کرد هب خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد بر آمدند پس رسول **صلی**  
با همه هم خویش آنان شعب پروان آمدند و قریش مدتی با ایشان طرفی موا  
پیش گرفتند **و از آن جمله است** که شمس کان پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمدند  
و گفتند اگر تو در بین دعوی صادقی ماه را بد و نیند کن رسول **صلی الله علیه و سلم**  
گفت اگر ماه را بد و نیند کم ایمان می آورید گفتند آری در آن وقت شب چهارم  
بود رسول **صلی الله علیه و سلم** و شمار از پی و رد کار خود رخ خواست که ماه را بد و نیند  
شد یک نیمه بر کوه بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول **صلی الله علیه و سلم** ندا میکرد  
نام یک یک میبرد که ای فلان و ای فلان به بپند چون آن بد بستان از آن مشاهده  
کردند گفتند هب ما را مسح کرد پس گفتند از مسافران که اطراف می آیند این بین  
بر رسیدند ایشان نیز خبر دادند که ما جانان دیدیم که شما دیده آید **و از آن جمله است**

الله علیه و سلم

که رسول الله علیه و سلم نکات بن زید را دید فرمود که وقت نشسته که ایمان آوری  
و یعنی ای که ترا معجزه تمام گفته اری نصف فلان درخت را بچنان تا بیاید رسول الله  
علیه و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت شکفته شد و یک نصف وی برآید  
بعد از آن وی گفت با زکرت با زکرت و با نصف دیگر متصل گشت راوی گوید من آن  
درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی رشته می نمود چون رکانه او را  
مشا هذ کرد گفت من اینها نمیدانم باقی کشی میگیرم اگر مرا بیند ازی یک تیشتر آن  
و گو سفندان من از آن تو رسول الله علیه و سلم با وی کشی گرفت و برآید  
رکانه را بر یک طلب کشی کرد باز بفتاد پس رسول الله علیه و سلم را گفت چون تفرش  
رسی بر خولی گفت خوابم گفت که رکانه را ببند اتم و نصف شتران و گو سفندان وی  
و برآی فتم رکانه گفت که مگوی که مراد شواری این بگویی که من بخشید رسول الله  
علیه و سلم فرمود که چون دروغ گویم رکانه گفت دروغ میگوئی گفت ای بیستمان  
و از آن جمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الیها من الیها بعین  
الخطاب او با بی جملین هشام چون با ماد شد عمر بنی الله علیه و سلم را و اسلام آورد  
و از آن جمله آنست که رسول الله علیه و سلم شبی در میان بطن نخله بجهت مشغول  
بود و قرآن میخواند و هفت نفر از جن نصیبین بر وی بکشتن قرآن استماع کردند

بعد از آن چون مدتی که شت باز همان هفت نفر از جن نصیبین بسوی رسول الله  
آمد و وی با صحابه ششسته بود فرمود که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مقدار  
زرده غل بود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخواست و مطهرم رسول الله  
علیه و سلم که پرسید بود وی پنداشت که پراست با خود بر سر رسول الله علیه و سلم با عا  
که بیرون آمد و خطی کشید و عبد الله را در آن خط نشان داد و گفت ازین خط  
بیرون نیایی و بنویس عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن  
خط بنشستم و از دور مجلسها میدیدم که آنجا نشسته بودند چون رسول  
تزدیک رسید همه برخاستند و شرط خدمت بجای آوردند رسول الله  
تا وقت صبح ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای عبد الله  
بن مسعود گفت چرگما بعثت فرمان تو کنم که سعادت دو جهان در دو وقت تو آن  
شت بعد از آن در پیش آن طایفه بسوی رسول الله علیه و سلم آمدند  
گفتند آمدم تا در نماز تنوا قدا کنیم رسول الله علیه و سلم پرسید که با تو چه  
است گفتند بد تو هست یا رسول الله فرمود تره طلیعه و ما طهوری و صوفی  
و نماز گذارد و باز گفت گفت یا رسول الله اینها کیا نند فرمود که جن نصیبین اند  
اسلام آورده اند و در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم

الله علیه و سلم  
علیه و سلم

زاد طیبند استخوانی زاد ایشان و روث را حلقه در آب ایشان ساختم بعد  
از آن از استخفا با سخنان بی کرد و از آن جمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه  
گفت است که شبی رسول الله علیه و سلم دست مرا گرفت و بچشم من نگاه کرد  
پس مرا نشان داد و خطی کرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان  
پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان بین با تو سخن نخواهند  
گفت بعد از آن رسول الله علیه و سلم بر رفت و من بنشستم ناکاه دیدم که مردمان  
بی آیند چون بمن میرسد بجز در روی آیند و بسوی رسول الله علیه  
میرود چون شب با خرم رسید رسول الله علیه و سلم آمد و کبیر بر زانوی من  
کرد و در خواب شد ناکاه دیدم که مردمان جامهای سفید در بر در جلال  
جدا که خدای تعالی دادند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول الله  
نشستند و بعضی زین با وی بعد از آن با یکدیگر گفتند هر کس ندیده ایم بنده که  
بوی داده باشد این باین پخته کرده اند چشم وی در خواب و دل وی پندار  
مثل وی است که پادشاهی قصری بنا کرده و سفره نهاده و مردمان را بطعام  
خواند هر که اجابت کند از طعام وی خورد و از شراب وی آشامد و هر که اجابت  
وی نکرد و برآید عذاب و عقاب کرد پس ایشان بر رفتند و رسول الله علیه و سلم

و پند  
علیه و سلم

بیدار شد و پرسید که شنیدی که این جماعت گفتند و دانشی که جبرکسان بود  
گفت خدا و رسول او اعلم فرمود که فرشتگان بودند و مثل که ایشان زدند آنست که  
خدای تعالی برشت را برافزاید و مردم را با بجا خواهد هر که اجابت کرد بهر پشت  
و هر که اجابت نکرد دعا قی و عذاب شد و از آن جمله آنست که از مسروق پرسید  
که رسول الله علیه و سلم نبله الحنن که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه  
کرد را پند یکی از صحابه کرام روایت کرد که درختی برآگاه کرد آمدند و از آن جمله  
آنست که ذباب بن حارث گفت است که در ایام جاهلیت صنعی داشتم که ویران گشته  
و در وسطی داشتم از جن که اخبار عرب بمن میرسانند وقتی پیش من خورد خفته  
بودم ناکاه آن دو سق جینی او از داد که یا ذباب یا ذباب اسمع اجابت بشت  
محمد با کتاب دید عوایلمکه فلا یجاب و هو صادق عز کذاب ذباب گفته است که  
از آن در عقب شدم و پس و نادمم و هم خورد را خبر کردم ناکاه آئید آمد خرم  
رسول الله علیه و سلم آورد صنم خود را بستم و شتری سوار شدم و بسوی  
رسول الله علیه و سلم آمدم چون ویران دیدم کسی را دیدم که هر کس مثروی  
ندیده بودم گوید که نوره از جنین مبارک وی درخشید چون نزد یک وی  
رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفت تا بخرج فی مای فرمان برم و از

قصه ان صنم و از حقی خبر داد و ان روز را تعیین کرد گفتم اشهد انك رسول الله  
فموجود که اول اشهد ان لا اله الا الله وین بوی انك محمد رسول الله  
بعد از ان افتخار کردم و گفتم و لما رأيت اظهن دينه احببت رسول الله حين دعا في  
بعث رسول الله لاجزاء بالهدى وحلفت اضا في بارهوان شدت عليها  
شده فترها كان لم يكن في الدهر روحا فان من مبلغ بعد العتيرة اخي شربت الله  
يعني باخر الزمان **وازان جمله آمنت** که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت  
بعثت تحت الفجر شنیدم که رسول **صلی الله علیه وسلم** فرمود که بغلکم من ایل  
تحت الفجر الا صاحب الجمل لاحم برفتم تا پنجم که ان کیت مردی را دیدم  
که شتر خود را کرده بود گفتم بیا بیعت کن گفت اکرم من شتر خود را بیا بم و دستم میدام  
از انکه بیعت کنم **وازان جمله آمنت** که مازن بن العصور رضی الله عنه گفته  
است که در میان ما مضی بود که وین میبستند روزی نزدیک وی قوا فی  
کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسرطنه خیر و بطن شریعتی  
من مصر بین الله الا که فیح شیتا من حجر شلم من حجر سقران بر سیدم و با خود  
گفتم این امر عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قوا فی کردیم  
پاره از درون وی آواز آمد که اقبل الی ولی اقبل متبع ما لا یهدی من سیر بوی

مزل فامن برك عن حمار تسعل و قودها با یجد با خود گفتم این خیریت که بن  
خوایسته اند بعد از چند روز شخصی بر من فرود آمد و از وی خبر بر سیدم گفت  
در هک مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی آید  
میگوید اجدیو ادعی الله ما زن میگوید با خود گفتم والله اینست بیان آنچه  
من از درون صنم شنیدم برخوایستم و ان صنم را پاره پاره کردم و بر آن حله خند  
نخستم تا بر رسول **صلی الله علیه وسلم** برستم و سلام آوردم **ویم وی گفته است**  
که من مردی بودم بسیار ریطب استماع عنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحش  
مواقع و صالحای قحط بن من گفتم بود و اموال من هلاک شده و من فرزند  
نبودم از رسول **صلی الله علیه وسلم** در خواستم که دعا کن تا خدای تعالی حرص بر  
طرب و شرب خمر و میل فواحش را از رأی برد و در زمین باران ببارد رسول **صلی الله علیه وسلم**  
اللهم ابد له بالطرب قرآه القرآن و بالحرام الحلال و بالحنس را الاثم فیه  
و بالعهدة عفة العی و ایتم بالحبال و لدا خدای تعالی همه دعاها راه رحق وی  
مستجاب کرد اینند **وازان جمله آمنت** که مسجد بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد  
کویند هر ظلم رسید که بدان مسجد رفتی و سه روز عبادت کردی و بزبان ظالم  
کردی آئینه ان ظالم بزودی بریدی و با صحن تعالی شدی و ان مسجد را مبین گشتی

علیه ویر گفته

**رکن تلح** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و ان در قسم است **اول در بیان**  
دلایل و شواهدی که در اوقات ظهور آن در وقت که ما خدای کتابی تمامه میبند  
**وازان جمله آمنت** که چون رسول **صلی الله علیه وسلم** هجرت از مکه بیوی مدینه نمود  
و ان سال چهارم بود از بعثت ان شب که از مکه بیرون آمد قریش فضا ان  
سرور داشتند که چون در خواب شود بخانه وی در آیند و ویرا بکشند چون نش  
خفتن شد همه هم آمدند و بر در خانه وی منتظر میبودند تا در خواب شود  
ان شب اول صوره یس نازل شد مشتی خاک بر گرفت و بیرون آمد و آئینه و جعنا  
من بین الیکیم سنا و من خلفهم سنا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم ان خاک را  
افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس گاه نشد شخصی نرا دیده بود یا ایشان  
گفت خدای تعالی شما را نومید کرد ایند محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز همه  
برخواستند و خاک از سر روی خودی افشاندند **وازان جمله آمنت** که چون آن  
شب رسول **صلی الله علیه وسلم** با بوکی لعنی الله عنه بلیه که در جبل ثور بود رسید  
ابوکی لعنی الله عنه گفت یا رسول الله من پیشتر در لیم تا تر کن ندی نزد چون  
بغار درآمد هر سواری که میدید آنکشت در ان میکرد تا بسواری رسید پای خود را  
در آنجا کرد پس پای پیون آورد و بر او آبی پیراهن خود را پاره پاره میکرد و در

هر سواری پاره استوار میکرد تا پیر من وی تمام شد و یک سوار رخ ماند پای خود را  
در آنجا نهاد و هر چند بران شب ویرا مارکن بد پس گفت یا رسول الله درای که از  
برای شاجای راست کردم رسول **صلی الله علیه وسلم** درآمد و با ساحت مشغول  
ابوکی لعنی الله عنه از زخم مار و در ان ناخوش بود چون با ما در شد رسول **صلی الله علیه وسلم**  
**علیه وسلم** درم آن برتن ابوکی رضی الله عنه دید گفت این حییت یا ابوکی گفت  
مار کزبان است یا رسول الله فرمود که مرا بیا بدار کزبان گفت غواستم که خواب را بگو  
بشور نام رسول **صلی الله علیه وسلم** دست مبارک بر تن ابوکی لعنی الله عنه مالید  
در در رفت و درم فر نوشت **وازان جمله آمنت** که رسول **صلی الله علیه وسلم** با ابی  
لعنی الله عنه در ان غار قرار گرفت همان شب بر در ان غار درختی از زمین برآمد  
و عنکبوت بر در ان غار پرده کشید و دو کبوت و وحشی میان پرده عنکبوت و ان غار  
پهنه نهادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبر داشتند ان از هر قبیله از قریش  
جوانان با عساها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجای رسیدند که میان  
ایشان و غار دو بیت کن ماند و بر وی آبی نگاه کن یکی را فرمود تا بغار در آید چون  
تزدیک بغار رسید باز کسی دید که تنجیل باز کشی گفت دو کبوت و وحشی بر در ان غار  
دیدم داشتیم که در غار کسی نیست رسول **صلی الله علیه وسلم** داشت که مشرکان بسبب



وایم وفاقی من بوده و وفات وی پنجاه سال بعد از هجرت بود و وفات برین  
بشست سال رضی الله عنهما **و از آن جمله است** که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از  
اسلام بصحبت راهبان بسیار رسید و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون  
از راهب اخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از تو در صحبت که با منم وی گفت حال او در  
روی زمین کسی بیندلم که ترا در صحبت وی چیزی باشد اما نزد یک رسیده است  
که بنی اخرازی مان مبعوث کرد بدین ابراهیم **علیه السلام** و هجرت گاه وی زمین  
خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و در میان  
گفت وی مهر نبوت بود و هر چه بخورد و صدقه بخورد سلمان رضی الله عنه  
بقتضای وصیت وی بر زمین عرب متوجه شد و آخر بمیدینه هجرت کرد و در قبا  
نزول فرمود سلمان چیزی جمع کرد و پیش **رسول الله علیه و آله** برد و گفت  
این صدقه است **رسول الله علیه و آله** اصحاب را گفت بخورید و خود نخورید  
سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از آن علامات شدیم سلمان گوید **رسول الله**  
عنه که بعد از آن چون **رسول الله علیه و آله** از قبا بمیدینه آمد چیزی جمع کرد  
و پیش **رسول الله علیه و آله** برد و گفت این هدیه است **رسول الله علیه و آله**  
در خوردن آن اصحاب مولی فقت کرد با خود گفت در علامت شد بعد از آن یکبار از کتب

بینی

پیش وی رفت و وی بجزایری یکی از اصحاب رفته بود و بر او دوشید بود یکی را در آن  
کرده و یکی از آن ساخته بود من بر تقای وی کشتم و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده  
کنم **رسول الله علیه و آله** در آن از آن گفت مباد که خود دور کرد تا مهر نبوت  
را مشاهده کردم همچنان که آن راهب مرا صفت کرده بودیم بی طاقت شدم از آن بوسه  
دادم و میکشیدم مرا پیش خود خواند آدم و بنشستم و قصه نمود را حکایت کردیم و بر  
خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب بشنوند **و از آن جمله است** که سلمان  
رضی الله عنه بنده بودی بود **رسول الله علیه و آله** و بر آن گفت از خواهی خود  
در خواه تا ترا تکلیف سازد سلمان رضی الله عنه خود را اطراح بسیار کرد تا  
و بر آن تکلیف ساخت بر آنکه وی سیصد نخل نشانند که هر یک خطا نشود بر عهد  
او قیه نقره که چهار هزار درم باشد **رسول الله علیه و آله** با اصحاب گفت که بیا در نزد  
سلمان را رضی الله عنه مددکاری نماید هر کدام بان مقدار که توانستند **رسول الله**  
نمودند تا سیصد نخل جمع شد **رسول الله علیه و آله** همه را بدست مبارکش  
سوکند خورد است که بان خدای که جان محمد در قبضه و قدرت او است که یکی از آن  
خطا شد بعد از آن یکی از اصحاب پیش **رسول الله علیه و آله** مقابله میزند  
خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود **رسول الله علیه و آله** سلمان رضی الله عنه

طلب داشت گفت برین را بستان و بیفته کتابت خود را باین ادراک سلمان رضی الله عنه گفت  
یا **رسول الله** این وفا خواهد کرد با دای اخذ در زنت من دارد **رسول الله علیه**  
فرمود که خدای تعالی باین دین ترا اد خواهد کرد و در بعضی روایت آمده است که  
**رسول الله علیه و آله** برین بیان مبارک بگردانید پس گفت برو تمام دین  
خود را باین ادراک سلمان از آن ببرد و وزن کرد موازین چهار اوقیه بر آن و هیچ کم و  
زیادت نیامد **و از آن جمله است** که کجاست بن محسن در روز بصره مقاله میگردید  
وی بنکت **رسول الله علیه و آله** شاخ هیزم بزین بودی داد که باین مقاله بن  
چون از آن بدست خود گرفت و بجنبه بیند شمشیری شد بغایت خوب که بان مقاله  
میگرد تا آن روز که در حرب رده شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند  
**و از آن جمله است** که سلمان رضی الله عنه میخواست که ایمان آورد **رسول الله**  
نماشت که وی چه میکند بترجیح طلبید تا جری را از آن بود آوردند که عربی و  
فارسی میدانست سلمان بترجیح کفت و قوم هر دو را از آن گفت که بودی معنوم شد  
ترجمه را خیر کرد و بر **رسول الله علیه و آله** گفت تریل دشنام داد **رسول الله علیه**  
فرمود که این فارسی آمد و مرا اندازد میکند میرهیل علیه **السلام** فرود آمد و ترجمه کام  
سلمان کرد **رسول الله علیه و آله** بر آن با بودی گفت کفت ای محمد چون از آن **رسول الله**

و غیر

علیه و غیر

و غیر

چرا صلوات بر آن ساختی گفت من نمیدانستم چرا صلوات بر آن تعظیم کرده بودی گفت ای محمد  
ترا پیش ازین مترم میداشتم اکنون صلوات بر آن است که تو رسول خدای آشهدان لاله  
الاله و آشهدان محمد اعبده و رسوله بعد از آن **رسول الله علیه و آله** بر آن  
**علیه السلام** گفت سلمان را رضی الله عنه زبان عربی تعلیم کن گفت و بر آن گوی نام برد  
چشم خود را بپوشد و دهان بکشاید آب دهان مبارک در دهان وی انداخت  
در ساعت عربی گفتن را غا ز کرد **و از آن جمله است** که چون **رسول الله علیه و آله**  
آنکه بمیدینه در این بر ناه قصوا سوار شد بر حمله و قبیل که میباید راه بر ناه روی  
میگردفتند و لقماس نزول میکردند و **رسول الله علیه و آله** میفرمود که راه  
بر ناه من مکتوبی که وی ما مو راست تا بان منزل رسید که اکنون مسجد است  
و آن را مکه شتران بودند ملک و میبیم بود که نام یکی سهل و نام دیگری سهل ناه  
انجا که جویش زد بعد از آن سوی جیب و راست بیکر بسیت و برخواستند و پاره رفت  
و **رسول الله علیه و آله** مهار و بر آن گذاشته بود پس بجای که با را اول جویش  
زده نگاه کرد و با آنجا آمد و جویش زد و آرام کرد **رسول الله علیه و آله**  
فرود آمد و با را یوب رضی الله عنه رخت و بارشتر را بخانه خود برد آنجا رفت  
ان دو نیم کردند و آنرا مکه ناه را مسجد ساختند آورده که چون **رسول الله علیه و آله**

علیه و غیر



بمدینه در آمد زمان و کوه دکان میکنند طبع البدر علینا من هیات المورع  
المنکر علینا ما دعا الله داع و برایت ان رضی الله عنه کثیر کن بنی القهار  
آمدن و رفت میزدند و میکنند سخن سخوار من بنی القهار یا چند خبرها را  
که ام المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوستان فرزندان پیش پدر  
خودم بنی احطاب و پیش عم خود یا سرین احطاب هر کس با ایشان نرسیدی که سر این  
نداشتندی و ظلمت نگریدی آن که خبر آمد که رسول الله علیه و سلم در تبایق فرود آمد  
پدر و عم من هر دو با ما در کاه که تار یک بود بدیدن وی رفتند و بازگشتند سخن  
و گفت عروب اغباب که می آمدند و ماندن و آهسته می رفتند پیش ایشان  
بایدات مع بود بازگشتیم کلام بنی النقات که بودند از غایبی آمد و می که دانستند  
شبیتم که م که من با پدر من گفت این اوست پدر من گفت آری و الله عم من گفت بن  
انزلی شناسی گفت و الله که می شناسم من گفت و الله که همان است پس گفت در بدل او  
جیست گفت دشمنی وی تا باشم **وازان جمله آمنت** که تا برین خبر می گوید که در میان  
اوسن و خزرج کسی نبود که محمد را **صلی الله علیه و سلم** وصف کنند تا باشد از ابو  
عاصر یا بود مخالفت میکرد و از ایشان صفت وی بر میداد صفات رسول را **صلی الله علیه و سلم**  
با وی می گفتند و خبر میدادند که هر گاه وی مدینه خواهد بود و در طلب بن

بوم

مدینه و شهر

بشام رفت و آنجا بیزان بود و نصاری صفت رسول الله علیه و سلم شنیدند و بنی  
بازگشت و رهبایت پیش گرفت و بشیبه بوشید و دعوی وی ان بود که بر پیشینه  
و منتظر بعثت رسول الله علیه و سلم می بود چون رسول الله علیه و سلم در مدینه  
مبعوث شد با آنجا رفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و بغاقت پیش ساخت و پیش  
رسول الله علیه و سلم آمد و گفت بجز مبعوث شده ای محمد گفت بدین چنین است  
گفت انرا بفرمایند. اند رسول الله علیه و سلم گفت او را ده ام از روشن و پاک  
بکار رفت آنکه اعبا را بود از صفات من چیزی میگوید رسول الله علیه و سلم  
که دروغ میگوید ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوئی را بپرهیزد تا در آنجا  
و غریب و بدین سخن تعرض کرد رسول الله علیه و سلم که بدین چنین است  
رسول الله علیه و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدای تعالی با وی  
جنین کند پس آن بد بخت بگردد و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح  
شد بطایعت رفت و اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها ماند  
و غریب بود **وازان جمله آمنت** که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا  
بیداد گفتند ی مدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه بود یکی  
از بنی قریظه گفت که من هر کس کوی را ندیدم که نمازهای خود را از وی نپزیرد

من غلام بن رافع در غزوات بدر و بدر شتر میجو سوار میشدم بر و جان سیدم شتر میجو  
ما مانده شد بخت برادر گفت با رضایا نذر کردیم که اگر ما را بدین به باز کرد این  
شتر میجو را قربان کنیم ناکه **رسول الله علیه و سلم** بر ما یک شت و ما را بر آن حال  
بدیدارخواست و مضمضه کرد و در نظری و صنو ساخت بعد از آن گفت شتر میجو را  
باز کنید و آن آب را در دهان وی ریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن بر کوبید  
او بعد از آن بر دم او بعد از آن گفت سوار شوید و بر رفت پس ما سوار شدیم و **رسول الله علیه و سلم**  
**الله علیه و سلم** لاحق شدیم و ما را برداشته دو ان میبرد تا با ما رفت که از مدینه باز  
گشتیم و بمشقی رسیدیم باز بخت بر آمدیم و بر ما بخت و بر قریظت کرد **وازان جمله آمنت**  
که در غزوه بدر پیش از آن که حرب قائم شود رسول الله علیه و سلم بدست  
مبارک خود اشارت زمین میکرد و میگفت این موضع حالانک فلا آنت پس حالانک  
هیچکس از آن موضع که تعیین کرده بود مخالفت نکرد **رسول الله علیه و سلم** عمر لعن الله عنه  
گفته است سوگند بان خدای که ویرا بر اسحق بن حنیف فرستاد که از آن خطها که کشیده  
بود و صد ها که تعیین کرده بود در کتب نوشتند و بر همان جای حالانک شدند و الیهمین  
عمر بنی الله عن گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم **رسول الله علیه و سلم** بر ما  
مبارک رسید **وازان جمله آمنت** که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی از جوانان از ایشان

انتظار

کنا در هر گاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتی وی ما را اصدقه  
فرمودی و بعد از اصدقه دعا کردی و الله که هر کس دعا نکردی که پیش از آنکه از  
مجلس برخواستی باران بنا بریدی چون وقت وفات او رسید و داشت که  
خواهد مرد گفت ای معشر قریش چه می بیند که من از زمین فراخ عیش  
جری با این زمین کسب می و سخن آدم گفتند خدای تعالی به داد گفت من اینجا  
آمدم و ظهور پیغمبری میبوم که وقت او نزدیک رسیده است و این بدو هجرت  
و دیت من آمیخته میداشتم که ویرا در ایام و متابعت وی کنم زمان نزدیک است  
است بر شما باد ای معشر قریش و یهود که در ایام بوی دیگران بر شما سبقت کردند  
وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشان را می خواهد گرفت  
باید که این شمار از ایمان بوی مانع نیاید که وی با این ما موهر است در آن  
وقت که رسول الله علیه و سلم بنی قریظه را حاضر کرد بود جمعی از جوانان ایشان  
که آن وصیت را شنیدند بودند گفتند ای بنی قریظه و الله که این ان پخته است  
که این میانگت بود گفتند وی این نیست ان جوانان گفتند و الله که این اوست  
از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن  
کرد آیدند **وازان جمله آمنت** که رفاعه بن رافع رضی الله عنه گفته است که فرار کرد



دارم و هیچ کس بخدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای  
بغیر خدای عالم نیست و نور رسول خدای **و از آن جمله آنست** که درین امیته بن خلف  
ضرب بر جیب زد و یک دست و بر اجدا ساخت بعد از آن که حبیب علیه السلام را گفت  
**رسول صلی الله علیه و سلم** دست جیب را بجای نهاد خدای تعالی بخت داد **و از آن جمله**  
**آنست** که درین روز چندی بر قناد بن العثمان رضی الله عنه آمد که حد قروی  
پیرون آمد و برخساره و بی آقا رفیق وی خواستند که بزنند باز گفتند که او را  
بار **رسول صلی الله علیه و سلم** و پیغمبر مشاورت کنیم **رسول صلی الله علیه و سلم** و بر اطلبید  
و نزد یک خود نشاند و حد قروی را بجای باز نهاد و گفت دست مبارک خود بر آنجا  
مالید چنان شد که نه میداشتند که آن کلام چشم بوده است **و از آن جمله آنست** که  
سایب ابن ابی جسر در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است  
والله که مرا در روز بدر محکوم سیر نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با  
ایشان بگریختم مردی سفید پوست در آن بلای بن را یک ایق سوار میان زمین  
و آسمان بین رسید و مرا بیدست عبدالرحمن عوف بر آید دید منادی کرد که  
این لاکه اسپر کرده است همچکس جواب نداد مرا پیش **رسول صلی الله علیه و سلم** آورد  
از من پرسید که ترا که اسپر کرد ای این عیس من گفتم بنیادم و بر آن گوه داشتم که و با

خبر کنم باج دیدم بودم **رسول صلی الله علیه و سلم** فرمود که میرا از ما لاکه مکی اسپر کرده  
ای ابن عوفت بزرگمیر خود را سایب بن ابی جیس گفته است که همیشه این کلمه بر  
یادم بود و در اسلام من تا خیر قناد را نیز بود **و از آن جمله آنست** که از واقعه بدر  
عمیر بن وهب را با صفوان بن امیه دگر مصیبت اهل بدر کرد پس عمر بن ربیعان امیران  
بود صفوان گفته عیش را خدای تعالی ناخوشش کرد و از بند بعد از گفته شدن کان به  
عمیر گفته ای بعد ازین در زندگانی هیچ خبر نماند اگر بنایم خریض مردم در زنده  
نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی حقا که **رسول صلی الله علیه و سلم** **ایندم**  
بمدینه میرفتم که سئید ام که محمد **صلی الله علیه و سلم** تنها در بازار مدینه میگرد  
و با همه کس میزینند و مرا همانه رفتن هست که لیبر من اسیران است صفوان  
گفته ادرا دین تو در زنده من و نعمت عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کنی صفوان  
بجیز راه او کردی و وی متشبه خود را تین کرد و بر هر آب داد و صفوان را وصیت  
کرد که این ستر را بوشید و در وی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر نه ستر  
فرود آمد و واحد خود را به دست و شمشیر خود را حوالا کرد و بوی **رسول صلی الله علیه و سلم**  
متوجه شد امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با جوی نشستند و ناکه چشم وی  
بر عمیر افتاد که گفت بگیر این سگ را که دشمن خداست و در روز حرم را بر حرب ما تغییر

**عیه و پیغمبر**

بیکدی و ایشان را از قتلت عدما اخبار میکند آن بیج ویرا بگفتند امیر المومنین  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه پیش **رسول صلی الله علیه و سلم** رفت و قصه را باز گفت **رسول**  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که وی را بیا رب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
بیک دست بند شمشیر بر او بر کردن داشت تا بدار و محکم بگفت و بدست  
دگر رشته و بر آن تاب میداد و محکم بگفت و ویرا پیش **رسول صلی الله علیه و سلم**  
دراورد و جوی از انصار را گفت پیش **رسول صلی الله علیه و سلم** بنشینید و از نعمت این  
سگ آئین مباحثید **رسول صلی الله علیه و سلم** گفت ویرا بگزار ای عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
چرا آمدی گفت از برای اسپر که در دست شماست **رسول صلی الله علیه و سلم**  
گفت شمشیر چرا او بگفت روی شمشیرهای ما سیاه که هر کس ما را کاری کرد  
**رسول صلی الله علیه و سلم** فرمود که راستی پیش آر که جز بر اسبی نهی گفت برای  
این هم نیامده ام **رسول صلی الله علیه و سلم** فرمود که با صفوان بن امیه نه نشسته  
و اهل تلبیاب زکری و چون آدای دین و نعمت عیال تو بر خود گرفت بقتل  
محمد **صلی الله علیه و سلم** نیامدی تو از برای این هم آمده خدای تعالی میان تو  
و مرا حایل شد عمر گفت گواهی میدهم که **رسول صلی الله علیه و سلم** از غایت جمل انکار تو بگویم  
صدق تو بر ما ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچ کس خبر نداشت ترا

ازین حال خبر نداد و مکر خدا ای تعالی تسک خدای را که مرا بد ولت اسلام مشرف  
کرد ایند **رسول صلی الله علیه و سلم** با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام  
بیاورد و قرآن تعلیم دهد بعد از آن رخصت مراجعت بیکه تلبیاب و معلق را  
بغذای خواند و جوی کثیر بدین واسطه بوی بد ولت اسلام مشرف شدند **و از آن جمله آنست**  
که حارث بن ابی ضرار پیش **رسول صلی الله علیه و سلم** آمد تا اسیران خویش را بستاند  
و از برای فدیه شتری چند و کتیبه ای آورده بود اما راه نهان کرده چون **رسول صلی الله علیه و سلم**  
بر رسید که فدیه بر آورده فرمود که هیچ نیاورده ام **رسول صلی الله علیه و سلم** فرمود  
که گوان شتران و کتیبه که در فلان موضع کاشی حارث گفت آه بدان لاکه الا الله  
و آنک **رسول صلی الله علیه و سلم** با من هیچ کس پیش ازین نیامد **و از آن جمله آنست** که قیاس بن ایثم قناد  
گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر مت قلت مسلمانان و آنوقت  
سواران و پیادگان که کما بودند و چون لشکر ما منفرم شدند من نیز بگریختم و از یک  
طرف مشرکان را میدیدم که میکشیدند با خود گفتیم ما را بیت مشرکان لاس فرسته  
الا انسان یعنی هر کس این آس ندیدم که همه از وی بگریختند مگر بنان چون بیکه  
رسیدیم و چون وقت آنجا بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم  
و به چشم که محمد **صلی الله علیه و سلم** بگریختن چون بر رسیدم و خبر وی بر رسیدم گفتند

**رسول صلی الله علیه و سلم**

آنکه در سایه مسجد است با اصحاب نشست پیش وی رفتم و وی در میان ایشان  
نه میشتا ختم بر سلام کردم فرمود که یا غیاث بن ایشم قوی آن کن که روز بد  
میگفت ما را بیست خدا الا سوره فاتحه که گواهی میدهم که تو رسول خدائی  
که این سخن بن بان نیاموده بود و با هیچ کس نگویم که تو رسول خدائی  
گذاشته اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی تو بر آن مطلع نگردی دست بیا تا با تو صحبت  
کرم پس مسلمان شد **وازان جمله آنست** که عصا به بنت مروان ازین آیه بن زید بود  
در ازار رسول **الله علیه و سلم** و عیب ملت اسلام جمعی تمام مینمود در آن وقت  
که رسول **الله علیه و سلم** به بدن رفته بود آن ملعون در مدت اسلام و اهلان  
پیچ چند گفته بود و آن ابیات بسبع عین عدی الحطیعه رضی الله عنه که آبی بود  
بان واسط در مدینه بود و با خدی تعالی عهد کرده بود که چون رسول **الله علیه و سلم**  
بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول **الله علیه و سلم**  
بمدینه رسید عید رین شب شمشیر بر کشید و چنانچه عصما در آن روز نداشتند کرد  
وی در خواب بودند و در دهان فزیند کوچک خود نهاده بود و چون  
رفته عید به دست خود آمد که وی را بیک جانب نهاد و شمشیر بر سینه عصما  
نهاد و زور کرد تا از زینت وی گذاشت چون رسول **الله علیه و سلم** نماز صبح کرد

و پیغمبر

دوم

رسول **الله علیه و سلم** بوی نظر کرد و گفت ای عیبه خرم مروان را بکشتی گفت  
آری یا رسول **الله** رسول **الله علیه و سلم** روی با اصحاب کرد و گفت اگر دست  
که سدی را بیند که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای کند در عیبه نظر کنید  
ایمرا غایبین عمر لم یحق **الله** عن **الله** گفت ابن اعی سب در طاعت خدای کند را نید  
است رسول **الله علیه و سلم** و پیغمبر فرمود که ای عیبه که وی بخیل است **وازان جمله**  
**آنست** که دشواری حارث بن عازب و بنی ثعلب قصه تعزین مدینه کردند رسول  
**الله علیه و سلم** با چهارصد و پنجاه کس پیرون آمد و قصد ایشان کرد مری  
ازین ثعلب پیش آمد و بیان آورد و گفت با شما ملاقات نمیکند پس رسول **الله**  
**علیه و سلم** ایشان را دلالت کرد چون با آنها رسیدند ایشان آنچه داشتند در کوهها  
پنهان کردند و کسی نمیدانست رسول **الله علیه و سلم** بجا نماند از امر توجه نمود و سه  
روز اقامت کرد و روز چهارم حاجق از میان لشکر پیرون آمد باران قی بارید  
جای ترشد پیرون آورد تا خشک کند خطه در زمین در خنق تنها گویه کرد  
انرا از کوه دیدند دشواری را که کردند دشواری شمشیر کشید پس بالای سر پیرون  
**الله علیه و سلم** با ایستاد و گفت ترا از من که خدای کند رسول **الله علیه و سلم**  
گفت خدای تعالی و فی الحاضر پیرون **علیه السلام** بر سینه او زد که شمشیر از دست

میبارید

۷۸

او بیضا در رسول **الله علیه و سلم** و شمشیر او بر داشت و گفت تر که از دست من  
میکند گفت یکس و کلبه شهادت گفت و عهد کرد که هر کس برای حرب رسول **الله**  
**علیه و سلم** لکس چسبند **وازان جمله آنست** که چون روز احد هر بیت را بکسر اسلام افتاد  
این بن خلف بر اساسی سوار بود رسول **الله علیه و سلم** آورد و گفت امر و من ضلالت  
مبادا که تو جرات یابی رسول **الله علیه و سلم** در میان حارث بن صه و سهیل این  
تکبیر برایشان کرده بود ای بن خلف بر رسول **الله علیه و سلم** جمله کرد مصعب و عیبه  
و قایم رسول **الله علیه و سلم** ساخت ای بنزه بر مصعب زد و بر او شمشیر ساخت پیروز  
در دست داشت سهیل رسول **الله علیه و سلم** از او بستند و در زمین بغل و ریج ای ند آمد  
ای بد و ایند تا بقوم خود رسید و همچون کاوان بالهت میکرد ابو سفیان گفت و ملک  
این همه جرج چیست این خراششی پیش نیست نه چیزی که از آن زخمی رسد گفت و ملک  
این حرب میدانی که صرا بنزه زده است محمد زده است روزی در کعبه بودیم با مکتب  
ذو باشد که بدست من کشته شود اکنون دانستم که او قاتل نیست و من ازین زخم  
سخنم زینت و مفا الی که ازین جراحت احساس میکنم که آن بر همه اهل حجاز کشتند  
صه هلاک شد پس عیبهان فرمود و بانکه میکرد تا بدین زخم رفت **وازان جمله آنست**  
که حجر بنی از علمای یهود مری توانگر بود و مال بسیار داشت از نجفستان و عیبهان

رسول **الله علیه و سلم** میخواست با صفای که داشت بود اما دین وی و لاس بن ویر  
از ایمان بر رسول **الله علیه و سلم** باز میداشت تا آن روز حرب آمد قائم شد و آن روز  
شنبه بود که ای معشر قریش و الله که میدانی که نصرت محمد **الله علیه و سلم** بر شما آید  
است گفتند امس و ز شنبه است که حکم شنبه باقی نماند و صلاح خود بر گرفت و پیرون  
آمد و رسول **الله علیه و سلم** در احد و حق خود را و صیبت کرده بود که اگر من  
امر و رکشته شوم ما من ازلان محمد است هر چه قاتلی فرموده آن کند و با شمرگان مقاتله  
کرد گفتند شد و رسول **الله علیه و سلم** فرموده است که هر بن یهود نیز قتل است و بعد  
از آن رسول **الله علیه و سلم** از اصحاب که ویرا کرمه و همه صدقات وی در مدینه ازان بود  
**وازان جمله آنست** که یکی از اصحاب که ویرا فرمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود زنان  
مدینه ویرا گفتند قویتر از انائی که درین وقت در مدینه در خانه نشسته ویرا حبیبتان  
داشت که پیرون آمدند و قتال شمرگان شد تمام نمود حال وی پیش رسول **الله علیه و سلم**  
باز گفتند و رسول **الله علیه و سلم** گفت وی اهل اراست مردم ازین سخن بخیل کردند  
گفت آنکه بخت نظر و جدان مقاتله کرد که منت کس از شمرگان بکشت و جراحتهای وی  
خوبی شد بعضی از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هبنا لک الظهاره که گفت و الله میزان  
برای دین مقاتله کردم من سخفاستم که قریش شلستان ما را بکشد و چون اندر جراحتهای

بسیار شد سر شمشیر سینه نهاد و خود را بکشتن در زمان حقیقت حال وی داشته  
پیش رسول الله علیه و سلم گفت که وی هفت شریعت را بکشت و شهید شد رسول الله  
علیه و سلم گفت بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول الله علیه  
باز نمود گفت اشهدن لا اله الا الله و انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤدی  
هذا الذین بالرسل انما نرسلهم لعلهم یهدوا و تعالی و تعالی این دین را بر ما فرماست  
یا ربی میدهد و از آن جمله است که مصعب بن عمیر لای مهاجرین در دست داشت از پیش  
ویرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بروی زد دست وی برید مصعب لوار بدست حبس گرفت  
و نما کرد و ما محمد الا رسول الله ان قبته سوار بود باز گفت و صریحی دیگر زد و دست حبس  
او را برید برید باز وی خود بخواب داشت لول تو کوی سار شدن نکند داشت تا وقتی که رسول  
صلی الله علیه و سلم او را با بر اهلومین علی رضی الله عنه داد و از آن جمله است که حنظله بن  
ابی حاسم را رضی الله عنه حبس نمود تا آنکه از تن وی بیرون کرد و شب زفاف آن شب  
بود که رسول الله علیه و سلم بیاید آمد برت رسول الله علیه و سلم فرمود که شبیه  
باشد چون نماز با ما گذارد و خول است که رسول الله علیه و سلم خلق شود حبس دست  
در زمان وی زد و طلب خلوت کرد و بیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود هم را کس برای  
اشتهار حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بصلی ما جنت افتاد اما از خوف آنکه با

و غیر

از قال از ما ند غسل تا کرده سلاح بوشید و روان شد در آن وقت که رسول الله  
صغیر راست که با ما رسید و در مقاله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هفت مسلمان  
با ابو سفیان بن حرب در افتاد و ضمن سخن بر سید او زد چنانکه ابو سفیان از اسب پیاده  
و بر سینه او نشست تا کشتن ابو سفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابو سفیان  
بن حربم ویرا خلاص کردند و حنظله رضی الله عنه بعد از آن که بسوی کافران را بدو فرست  
فرستاد و شهید شد رسول الله علیه و سلم چون از مقاله مشرکان فارغ شد نظریه ای من  
کوه انماخت بس گفت به چندی که انجا کبیت که ملائکه صحاف سپید آوردند و اول آب  
باران غسل میدهند ابو سعید ماعدی میکوبد رفتیم دیدیم حنظله بود و از سر او قطره  
آب میکید رسول را سلی الله علیه و سلم چون در دم کسی پیش حمله فرستاد و از آن بر سید  
جسیله گفت وقت پس آمدند بنعل حاجت داشت بعد از آن قوم حبس از وی استفتا  
کردند که چرا ما را بر ذل روح خود کوه ما خلق گفت از آنکه شب در خواب میدیم که از  
آسمان در می کشاده شد و حنظله با ما در آمد و باز پوشیده شد من گفتم ان شهیدت بود  
بود خودم که بر سیدن وی بین جمعی از مشرکان و از آن جمله است که حارث بن صه  
گفته است که روز احد در آن وقت که رسول الله علیه و سلم در شعب بود از سید  
که عبد الرحمن بن عوف را بدی گفت باز رسول الله ویرا دیدیم از کوه فرود آمد و گفتم

از مشرکان کس دی وی در آمد بودند خواستم که ویرا مددکاری کنم تر دیدیم بسوی تو  
آمدم فرمود که ملائکه بددکاری وی با مشرکان مقاله میکند حارث بن صه رضی الله  
عنه گوید که بسوی باز گفتم ویرا یافتم میان هفت تن از مشرکان که گفته افتاده بودند  
گفتم غیر روزی با در تن این همه تو گفته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را بکشت  
اما دیگران یکی گفت که ویرا نمیدیدم حارث گفت صدق الله و رسوله و از آن جمله است  
که چون مسلمانان منزه شده اند قناده بن النعمان از پیش رسول الله علیه و سلم  
گفت بر چشم وی زخم زدند که حده وی بیرون جست رسول الله علیه و سلم از آنجا  
نهاد از اول مسیاق و غیر گفت چنین است در لکن روایات آمده است که در روز بدر  
چنانکه گفته است و از آن جمله است که چون اصحاب رسول الله علیه و سلم منزه شدند  
و آواز بر آمد که الا ان محمد افدتم اهلومین علی رضی الله عنه میکوبد در میان  
کشتگان رسول الله علیه و سلم یا فتم گفت و الله که رسول الله علیه و سلم فرار  
نمیکند و کشته نشد است همانا که خدای حق سبحانه و تعالی بر ما غضب کرد و رسول  
صلی الله علیه و سلم از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاله کم که گفته شوم  
و عالم را بی او نینیم نیام شمشیر خود بکشم و دل بر نهانم نهادم بعد از آن بر عقیق  
که مجتمع بود بد جمله کردم متفرقی شدند دیدیم که رسول الله علیه و سلم در میان آن

قوم بوده است و قوشکان ویرا بزمان خدای تعالی نگاه میداشت اند تا خلاص  
مانده است و از آن جمله است که ابو بلای بسوی رسول الله علیه و سلم زد  
اسب و در شتر هدی فرستاد رسول الله علیه و سلم فرمود که هر که هدی مشرکی  
قبول نکند کفر است یا رسول الله او را دلد ایست غلب شفا را ازینما بق فرستاده است  
رسول الله علیه و سلم کلوخ با ره از زمین برداشت و آب در دهان مبارک بر آن  
انداخت و فرمود که این را در آب انداز و آب را بخور رجوع بر آن موجب عمل  
کرد شفا یافت و از آن جمله است که چون در غزوه الریحج که در سال چهارم از هجرت  
بود حاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردن که سر ویرا از تن جدا کنند  
و بسلاف دختر سعد فرستند که حاصم رضی الله عنه در حرب احد بس ویرا گفت  
بودی ننه کرده بود که سر حاصم را بسوی ارد صد شتر بدهد و چون بر  
وی دست یا بد در کاسه سروی نخر خود حق سبحانه و تعالی زنبولان را  
فرستاد تا بگرد حاصم در آمدند و هر که تن دلیتی اندیش میرند تا روی او  
ورم کند و بهر لاک نزد یک می رسید گفتن چون شب شود و زنبولان را در شتر  
سر ویرا جدا کنیم چون شب در آمدن او با لای پیدا شد و میل عظیم آمد و بدن  
حاصم را در رود و امیران فقیهین عمر رضی الله عنه گفت ننه کرده بود حاصم که تن

همچو مشرک را مساس نکند و هیچ مشرکی نیرنگ از او را چون بوقعا خود قیام نموده  
بود حق سبحانه و تعالی بعد از وفات وی تن او را از مشرکان نگاه داشت **و از آن**  
**جمله آنست** که حبیب بن عدی رضی الله عنه بن در غزوه الراجیع بود که ویران  
اسیر کرد و بکشاکش کرد بصد شتر بعضی و خشتند مشرکان و بر او حبس ما خند  
روزی ویران دیدند که خوشه آتشی داشت و میخورد و در آنکه هیچ میوه نبود  
گفتند این میوه از کجا بود گفت رزق است که خدای تعالی بن داده است  
**و از آن جمله آنست** که چون خواستند که حبیب را بردارند بر او ایستادند و دعا خواندند  
معاویه گوید که از خوف دعای او و ترس او او را بوفعیان خواست که مرا بر زمین  
حواله کند در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد بر زمین خسید  
دعا را در روی اثری نیست از بس اضطرار که از دعای بد در او مغبیان پیدا شد  
مرا چنان بر زمین زد که بدنها الم از من نبرفت و گفته اند که چون سالی گذشت  
از نظر اربابان کم کسی ماند امیرالمؤمنین عمر لعنه الله عنه سعد بن عامر را در حقیقت  
فرموده بود امیرالمؤمنین عمر لعنه الله عنه سبب او را پس سید گفت در وقت  
مقتل حبیب دعا را و حاضر بودم هر گاه که آن طالت را بخاطر می آوردم بی خود  
میشدم بعد از آن چون ویران کردند گفت خدا و نفاق میباید که بیج رسالت

و از کجا میوه می خورد

رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و آنچه همکس نیست که پیغام من بوی رسالت  
تو قاری که سلام من بوی رسالت آسانه گوید رضی الله عنه که **رسول الله علیه و آله**  
در میان اصحاب نشست بود که آرا وی بروی ظاهر شد و گفت او علیه السلام  
و رحمة الله بس آب در چشم آورد و گفت بر آدم بر زمین علیه السلام از خدای تعالی  
سلام حبیب بن میرساند چون خبر حبیب رضی الله عنه بر رسول الله علیه و آله رسید  
فرمود که حبیب را از آن جوی در فرود آید جزای او هست باشد زین بن العوام  
و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بان کار برخواستند شب می رفتند و روز نهان  
میشدند تا بیکه رسیدند و شب در حوالی دار او جمل کس از برای نگاه داشتن  
خسیدند بودند آهسته ویران فرود آوردند و دست وی بر چهره احتش بود و چون  
از آن جرحت می نمود آثار نیک و روی او در رنگ خون بود و بوی او چون  
بوی مشک و هیچ تعبیری در بدن وی پیدا نشد بود با وجود آنکه همه روز از آنها  
نگه داشته بود زین رضی الله عنه ویران سبب خود را کرد و روان شد چون  
مشرکان آگاه شدند همتا دگس در عقب ایشان را تاختند چون ایشان رسیدند  
زین و مقداد حبیب را بر زمین نهادند زمین ویران ابله کرد یعنی فرود ازین  
سبب ویران بلیغ الارض لقب کردند بعد از آن زین و مقداد بجای دله مشغول شدند

و پیش

**و از آن جمله آنست** که چون از غزوات ذات الرقاع فارغ شدند تلبیح جاری بر سینه  
نشسته اشتری گرفته پیش رسول الله علیه و آله و سلم آمد و گفت در شکم اسب  
من حیبت رسول الله علیه و آله و سلم فرمود لایعلم الغیب الا الله بعد از آن رسید  
که باران کی فرود آید رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که ای امریست مؤمنان  
تعالی دانند باز رسید که بگو فرود آید فرمود نمیدانم بگوین پس رسید که در کلام  
زمین خواهم مرد فرمود که من معلوم نیست بر حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت  
فرستاد که ان الله علم الساعة و ینزله الغیث الا ان الله بعد از آن ملعون گفت از شما  
این اشترها از خدای تو در دست است **رسول الله علیه و آله و سلم فرمود** که بر عود کار  
من مرا از جان در دست است و از نفس و فرزند من نیز است و سر سجده نهاد و چون  
سر برداشت فرمود که ای خارجی برود که من مرا خبر داد که در یک جا نیازی  
تو ریختی پیدا شود که کوشش و پوست تو از آن فروریزد بعد از آن بد و زخ روی او  
مناشی گذشت آن ریخت پیدا شد و روی وی تمام فروریزد و چنان بوی ناخوش  
پیدا کرد که مردم از کندن آن میبیک میبختند و آن ملعون میبخت محمد صحنی گفت و راست  
آمد **و از آن جمله آنست** که جویری بنت حارث را که رسول الله علیه و آله و سلم تزویج  
کرده گفت است که چون رسول الله علیه و آله و سلم بزوجه بی الصلطنی بر من آمد

کعبان بازگشتند زین و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول الله علیه و آله و سلم آمدند  
چیزش علیه السلام با رسول الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان با این دو مرد  
از ائمه مباحات میکنند **و از آن جمله آنست** که چون رسول الله علیه و آله و سلم در  
سال چهارم از هجرت بخس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنیه یکی از ایشان بود  
فرستاد که سلا بن الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی درآمدند و ویران کشیدند  
و پیر و آنند ابو قتاده کان خود را فراموش کرد بازگشت و کان را گرفت و با پای  
ویران زنی رسید و بعضی گفته اند که بکست بهماه حوزة نیست و بیاربان پوستین  
هر یکی بنوبت و برابر میداشتند چون به پیش رسول الله علیه و آله و سلم رسیدند  
رست مبارک خود را برای وی مالیدند الحاح سخت یافت **و از آن جمله آنست** که جابر بن  
عبدا لله گوید که در غزوات الرقاع من اشتری ضعیف جوش زده داشتم رسول  
الله علیه و آله و سلم بر من گذاشت و اشتر من جوش زده بود و مرا مجال رفتن نبود  
بر رسید که چرا ایستاده قضه بازگفتم عصا طلبید و سه بار در تن وی خلا بینید  
از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت بزین بر نشستم صحنی آن  
خدای که محمد را بر اسحق بخلی فرستاد که هر چند رسول الله علیه و آله و سلم شستن خود را  
تین میبند اشتر من از وی بی ماند لاجرم از هم را بی رسول الله علیه و آله و سلم باز نمانم

وید رمن مهتران فیم بود پیش باز آمدن رسول **صلی الله علیه و سلم** برادر خواب  
دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار در آمد خواب خود را بنیان  
داشتم و چون آمدن رسول **صلی الله علیه و سلم** یعنی شد پدرم گفت ما را لشکر بی  
آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در آن لشکر مردان میدان دیدم که بر صبیان ابله  
ولشکر و ضیل و صالح بسیار شاهه قی افتاد و چون اسلام آوردم رسول **صلی الله  
علیه و سلم** من را تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم که بدان استعداد و کثرت که اول  
دیدم بودم در آنست که آن بواسطه امام اهل بی بود **و از آن جمله آنست** که در غزوه  
خندق که اصحاب حفر خندق میکنند ندستی سخن پیش آمد که از شکستن اوجاع  
آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را از آن خبر کرد رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بخندق فرود آمد و مسلمانان بزم همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند  
**ستین** را از مسلمانان کزین و بران سنک زده باره شد و از آن برقی جست که همه  
مدتی روشن رسول **صلی الله علیه و سلم** بچشمی گفت و همه اهل اسلام بچشمی گفتند  
ضربه دیگر زد برقی دیگر جست و رسول **صلی الله علیه و سلم** بچشمی گفت و همه بول گفتند  
بچشمی گفتند و در ضرب سیم بن همین حال شد مسلمانان گفتند یا رسول الله بی وای  
من فدای تو باد این حیبت که ما دیدیم که هر کس مثل این ندیدیم رسول **صلی الله علیه و سلم**

صلی الله علیه و سلم

بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه مسلمانان دیدند گفتند بل یا رسول الله  
فرمود که در ضرب اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حرم را  
ارض کسب دیدم چون انیاب کلاب و حیرت **صلی الله علیه و سلم** مرا خبر کرد که آنست  
من بران دست خواهند یافته و در ضرب دوم برقی جست و در روشنی او  
کوشکهای سرخ در زمین روم دیدم چون انیاب کلاب مشاهده کردم حیرت **صلی الله علیه و سلم**  
مرا خبر کرد که امت تو بدین ممالک غالب خواهند آمد در ضرب سیم برقی جست و آنست  
دیدید و در روشنی او کوشکهای صغارا دیدم حیرت **صلی الله علیه و سلم** مرا خبر کرد که  
امت تو فتح این بلاد در دست خواهد داد و اقدای میگوید که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
کوشک سفید کبری را وصف کرد مسلمانان گفتند و الله صفت آن همین است که کوشک  
من گواهی میدهم که تو رسول خدای رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که هر آینه  
تمام فتح شود و هر قل باقصای مملکت خود کزین و بر شام حاکم شوید و هیچکس با  
شما منازعت نتواند کرد و هر آینه بین بنی فحش شود و کبری گفت کرد و بعد از آن  
کبری نیا شد مسلمانان کوبید از رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که همه را بعد از  
چنان مشاهده کردم **و از آن جمله آنست** که جابر رضی الله عنه گوید رسول **صلی الله علیه و سلم**  
از برای اسکتن سنک بخندق درآمد و آن کوشکی سنک زخم بسته بود چون از آن

و بچشم

دلتنگ شدم اجازت خواستم بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفت یک صاع جوی  
داریم و یک بزقاله جور را در کردم و بزقاله را بیدار آوردم و در دیک انداختیم  
از آن بسوی رسول **صلی الله علیه و سلم** بازگشتم و اهل خانه گفتند بودند که صورت باز  
نمای تا شرم سار نشویم من آمستم با رسول **صلی الله علیه و سلم** و بچشمی گفت آن  
طعام باز گفتم رسول **صلی الله علیه و سلم** او از بر داشت که اهل خندق جابرسوی ما  
لوضیای هر کرده همه بیابند که بسیار است و با کینه و با من گفت که اهل خود را بکوی  
تا دیک از دیکمان بر ندارد و تا من پیرسدان نیز من بیشتر رفتم و اهل خود  
را گفتم که رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** مهاجرین و انصاری آید گفت  
اگر رسول خدای دانسته هیچ مالک نیست چون رسول **صلی الله علیه و سلم** را جمع  
بخانه درآمد فرمود که فرقه در آید پس فرمود که خبر را بیاوردم در آنجا  
بکشاد و از آن سر چشمه همه خیرات و برکات رنجی در آن خبر مید و از ضرای  
تعالی برکت طلبید پس فرمود که بزید تا نزل بیار تا بزید و فرمود تا از تنقیران  
و از دیک کوشتم من بکوشتم و فرمود میدادم تا همه خبر خوردن و هر جمع  
نمودند و آن و کوشتم همه هم چنان باقی بود **و از آن جمله آنست** که جابرس  
عبدا لله رضی الله عنه گفت که عادت منب عالم آن بود که هر که او را مهاجر

خواند ای اجابت کردی روزی جابرسن عبدا لله رضی الله عنه رسول **صلی الله علیه و سلم**  
مهمان خواند و بعد داد که فلان روز بیام چون از روز شد بیاید رسول **صلی الله علیه و سلم**  
رسول **صلی الله علیه و سلم** بدید شاد شد و از شادی مثلک بینداخت و غلطان پیش  
رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت درای یا رسول الله رسول **صلی الله علیه و سلم**  
در آمد بره داشت حالی بسمل کرد تا بر بان کند جابرسنی الله عنه دو پیش بود  
بسر نیز است سر خود را گفت بیانا بتو نمایم که پس رما این بره را بگویند بسمل کرد  
برادر خوردند لکار در حلق او بر آمد و بنا دای و بر بسمل کرد و سر برادر  
جدا کرد عیال جابرسن بدید از بس بس بدید بس بر سید و برام دو بیوفا  
باش وی بی آمد از بیم ما در آن دیک بسرا ز نام بیفتاد و هالاش شد آن  
زن فرج نکرد و گفت آن بنام و فریاد کم خاطر پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** را  
کرد و جرج نکرد و هر دو بس را بخانه برد و حکیم بر هر دو و پوشید و یکی را از آن  
خبر نکرد و روی تازه داشت و لیکن بدل خوین منبایند تا بره را بر بان کرد  
و جابرسنی الله عنه خبر نکرد چون بره را بیاورد و در پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
نهاد حیرت امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا محمد خدای منباید  
که جابرسنی الله عنه بوی تا فرزندمان خود را برایتا با ما طام خوردند رسول

صلی الله علیه و سلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم اجاب بيرون آمد و عيال را گفت که فترت ما  
کجا اند عيال او گفت مهتر بگوئی که غایبند رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت  
که فرمان خدای حق سبحانه و تعالی است تا ایشان را حاضر کنی بیرون آمد و عیال  
خود را گفت از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشان را حاضر کنی در آن از ضعف  
کریان شد و گفت با جاس بنی مینو که گفت چه افتاده است هر دو پس ایجا بر نمود  
و کیم از ایشان برداشت جاس بنی مینو را که گفت که از حال بی خبر بود  
بن هر دو بیامند و در دست و پای رسول الله صلى الله عليه وسلم افتادند و  
خروش بر آوردند و اصحاب بنی نجر و شیدن خدای تعالی را در میان  
نفرستاد که رب العزت میفرماید که تو خودی بر سر ایشان رو و از تو دعا کردی  
و از ما زنده کردی ایندن رسول الله صلى الله عليه وسلم برخواست و بر سر ایشان آمد  
و دعا کرد هر دو فزید جاس بنی مینو را که گفت که در حال زنده شدن فرمان خدای  
حق سبحانه و تعالی و از آن جمله آنست که در خیر بشیرین معد گفت که ما در من پنا  
گف خرمای من داد که این را به پدر خود و حال خود عیب الله بن رواحه بر تا  
بجورند من خرمای را بر گرفتم و رفتم رسول الله صلى الله عليه وسلم جای نشستند  
گفت ای دخترت بی او پرسید که با خود چه داری گفت اندکی خواب و از آن در

دو کف مبارک وی ریختم از یاد دست مبارک خود بن بالای جامه حید و بری  
را فرمود که اهل خندق را ندانند اگر ندانند ما همه بیامند و چند آنکه با اینند خود  
و با گذشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطلال آن جامه از سیاهی  
خر ما خرمای میخندت و از آن جمله آنست که چون ایله الا حزاب مذقته بن الیمان  
را بجانب لشکر حزاب روانه ساختند آخری بیار دست مبارک بوسینه و میان  
دو کف وی مالید و گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و غیره  
و عن شماله و از شب سرما می سخت بود خدیف میگوید روان شدم و جنگ  
که بجمام در آمدم و هیچ سرما در من اثر نکرد تا با حزاب رسیدم و خمر ایشان  
معلوم کردم و با صحاب پیوسته بعد از خالطه با صحاب مس ما در من تا ایشان  
کرد و ایشان از بظهور آمد و از آن جمله آنست که چون خدیف رضی الله عنه فرست  
رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد که یا صریح  
الکریم و بین و یا عجیب دعوی المضطربین آگش می و کسبی فقد حالی و من معی  
بیرت علیه السلام فرود آمد و گفت خدای حق سبحانه و تعالی ترا نصرت داد  
بادی از آسمان درینا فرود آمد بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان بجمام  
که سناکی آورد خدیف رضی الله عنه میگوید چون اجاز رسیدم بادی سربازی

در ایشان سجده بود و آتشهای ایشان را میکشفت و یکدیگر را میکشیدند که سر ما را  
ملاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظمت از آن رسید که سکنهای بنی نسل را آورد  
بنام که آن هجر سر خود را نگاه میداشتند پس هر بیت در ایشان افتاد و بتجارت  
بگنجند و اشارت بان ایست که خدای حق سبحانه و تعالی میفرماید از ذکر و  
نعت الله علیکم از جا تگرتون را در تر و ها و از آن جمله آنست که قریش بگویند  
رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت بفرم که قریش بعد امام و گفت کم قریش من  
مال دیگر قریش با شما غرا بخورند که در لیکن شما با قریش غرا خورید که کلام  
قریش هیچ کردند تا فتنه که میسر شد و از آن جمله آنست که چون لشکر قریش بگویند  
روز را بوسنین با کوهی از قریش میگفتند که در میان شما چه کس نیست که  
وصفی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها میگوید  
بواسطه مشغولی بتایع رسالت از حال کسی غافل میشود تا که مرگی از عیب بنی  
ابوسفیان در آمد و گفت اگر من تقویت کنی این کار را کفایت کنم که راه با تعلق  
میدانم و بخبری دارم بنایت بن ابوسفین و بر آند و در جمله ناد با یکدیگر شرط  
کنند که با هیچ کس نبیند عیب روان شد و در روز ششم بمیدان و از هر کسی  
رسول را صلى الله عليه وسلم پیوسته گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است

عرب زانوی راحله خود را به دست و پیاده بجانب عید الاشهل رفت رسول الله صلى الله عليه وسلم  
با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون ان عرب را از دور دید فرمود که سر بایست  
غزاد در دام خدای تعالی وی را برادر سازد چون نزدیک رسید گفت این  
این عبد المطلب رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد  
کنی که نزدیک رود رسول الله صلى الله عليه وسلم در آن صورت که کوی سخن نهان  
دارد امید بن حذیر او را بر کشید و گفت ای ملعون دور تر از بیت دست  
در کمر وی زد بد که در اندرون جامه خود بخوری در د فراید کردی رسول الله  
این مرد خاکی است عیب در پای وی افتاد که سر بخشید رسول الله صلى الله عليه وسلم  
گفت راست بگوئی که صدق تو ترا منفعتی رساند و اگر دروغ گوی حق سبحانه  
و تعالی خود بر اندیشه تو مطلع ساخته است عیب امان طلبید و تمامی احوال  
را با آن گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم و بر او با سید سپهر روزی دیگر عیب را طلب  
داشت و گفت ترا امان دارم هر طرف که خواهی برو و اگر خواهی بنی ایت  
هر چه در دست بنان کن گفت بفر که است فرمود که بفر آنکه شهادت بگوئی و بر حالت  
من اقرار کنی عیب گفت از شهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله گفت  
و الله ای محمد که من هر کس از هیچ کس نترسیدم و از خوف تبع و تبر بخود نترسیدم



چون ترا دیدم هوش از من برفت و تر بر آمد پیشه من اطلاع دارد و میدانم که  
پسکس ترا خند داده پس دانستم که ملامت و معافیت تو همان است و جزب ابو عبید  
حزب شیطان و رسول **صلی الله علیه و آله** و **عزیز** یعنی وی بسم کرد چند روز اقامت  
کرد اجازت طلبید و برفت و دیگری از وی چیزی شنید نشد **و از آن جمله آفت که**  
چون در سال ششم از هجرت رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم با جمیع اصحاب بقصد  
عزم توجه نمودند و در نواحی حدیبیه جا می نشستند که رسول **صلی الله علیه و آله** و **آبا**  
فرود آمدند آن جا که بود چون آنکس آب کشیدند تمام شد و مردم از  
تشنگی تکلیت بحضرت رسالت نگاه آوردند آنحضرت بفری از ترکش خود بیرون  
آورد و گفت این را در آن جا بخلا بند را وی گوید که بعد از خلائق بند نایب  
هزار و چهار صد کس و چهار بابان ایشان سیراب شدند و در صحیح بخاری برایت  
این عازب رضی الله عنه جنابشست که در حدیبیه از کسی آب و تشنگی اصحاب تکلیت  
کردند آنحضرت بخارجاء آمد و دو آب طلبید و از آن دلو وضو ساخت و همان  
مبارک شست و آن آب را در جا ریختن بکف کردند آن آب جان طیبان کرد  
که همه از آن سیراب شدند و همه شتران را نیز آب دادند **و از آن جمله آفت که**  
جایزید آمده گفتند است که روزی حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد پیش رسول

کتابی که در حدیبیه  
مردم را تشنگی کرد  
و رسول الله صلی الله علیه و آله  
با آنکه تشنگی بود  
با خود آب آورد  
و آن را در کف کرد  
و تشنگی را برطرف کرد  
و این است حدیثی که در  
صحیح بخاری آمده است

و پس

در حدیبیه که رسول الله صلی الله علیه و آله  
با خود آب آورد و تشنگی را برطرف کرد

علیه و آله

**صلی الله علیه و آله** گفتند که ما ندانیم ای است که وضع سازیم و نه آنی که میاشاییم  
دست مبارک خود در رکوع نهاد و از میان آنکشتان وی خنای از چشمه پدید  
جوشید جوشیدن کوفت و روان شد همه سیراب شدند و وضو ساختند از اجاب  
رضی الله عنه بر رسیدند که چند کس بوی آب گفت اگر صد هزار می بودیم پس میبود  
اما ما هزار و پانصد کس بودیم **و از آن جمله آفت که** یکی از اصحاب با گوید که چون  
بحدیبیه رسیدیم خبر داد که قریش جماعت را پیش فرستاده اند رسول **صلی الله علیه و آله**  
فرمود که کسیت که ما را ز راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتیم یا رسول الله پیر  
و ما در من فدی تو بایس در راه ایستاد و دیدان راه بسیار رسیدیم بوم و پیشه  
در آن راه لهنای ما و عقربای بسیار دیدیم بوم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش ما  
نار رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم پدید ما نیند **و از آن جمله آفت که** چون رفت  
حدیبیه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه از میان قریش و لقه شد تمامی میفرست  
**بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله** کتابت کرد سهولت و هنوز آن روز  
ایمان بنا ورده بود گفت من رحمان را می شناسم همانا که رسم کتابت ماست با سلاله  
نبویس و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله نبویس که آن ما را رسالت او معلم  
بودی با او مقاتله نمیکردیم بعد از آنکه کوی بسیار میان سهولان عمر و رسول **صلی الله علیه و آله**

و

۱۵۰

امیرالمومنین علی را رضی الله عنه گفت که از آن محو کن و بنام که سهولت می یابد نبویس امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه رعایت ادب را از محو آن اقدام نمود رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم خود  
از آن محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از  
حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابی که در آن باب میگویند  
کتابت نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمومنین علی است کرم الله وجهه معاویه گفت  
امیرالمومنین منویس که آن من او را امیرالمومنین شناختم با او مقاتله کردی چون  
امیرالمومنین علی رضی الله عنه از آن بشنید گفت صدق رسول **صلی الله علیه و آله** علی این را می طالب  
نبویس **و از آن جمله آفت که** چون رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم در حدیبیه موی بر آن  
وموی ترا شنید خود را در دست حق سیزدناخت اصحاب بر آن درخت از تمام  
نمودند و آن مویها از یکدیگر بگریز بودند ام عماره گوید من چندتا را موی  
گرفت بودم بعد از حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** و سلم هر کس را مرض بودی  
ان مویها را در آب میشستم و بمیرض میدادم خدای حق سبحانه و تعالی  
و بر آن صحت میداد **و از آن جمله آفت که** چون بعد از پیست روز کا پیش در پیش  
اقامت کردند و چون بر اجعت نمودند اصحاب در بعضی منازل زلفت زاد  
تکلیت کردند رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم از آن سخن با آن

عمر از حق الله عنه رسید پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
آنگ در میان مردم اند که چهار پای باشد که بر شینند هفتی نماید اگر خنای  
اشارت رود که مردم بقیه زاد که دارند جمع کنند و از فضل وضایحی اتقی زبانی  
برکت خواهی شک نیست که ملتس تو میدول خواهد بود پس قوم بقیه زاد که  
داشتند جمع کردند و بر نظرها ببار کردند بعضی را یک مشت غنم ماند بود و بعضی  
را یک کف سوزین ماند بود پس رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم از حضرت حق سبحانه  
و تعالی برکت خواست و فرمود که از عیب خود را بیاورید آوردند چندان زاد  
برداشتند که چهار بابان در کین طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ  
کردند بالکه تا بستان بود و مواصافی خدای حق سبحانه و تعالی باران فرستاد  
که سیراب شدند و آب برداشتند **و از آن جمله آفت که** چون رسول **صلی الله علیه و آله**  
در ارض ذی الحجه از سال ششم یا اول عزم از سال هفتم باراب آریان فرستاد  
رحبه لجهی را رضی الله عنه بر عقل روم فرستاد و تمامی را وی همراه کرد مضمونش  
بعد از رسیدن آنکه این کتابی است از محمد که بنده و رسول او است بسوی هر کس که  
عظیم روم است سال هر کس که متابعیت کند اما بدی صی که من ترا رعایت اسلام  
میفرماید اسلام او را تا صلوات ما می و وضای تعالی اجر ترا مضاعت کرد آن و اگر ازین

و پس

رویت رو کرد از کما می هر روم که حکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و یا  
اهل کتاب بقا لوالی کلمه شوی و پنا و بیگم الا تمیته الا لله و لا تموت به شیئا  
و لا یحیی بعصما بعضا را با ما من رونا الله فان تولوا فحقوا لشهد و ابانا مسلوب  
رحیه الجلی در حوض هر قل رسید و کتاب را وی رساند چون هر قل بدید که عیون  
ان عری است تجمانی طلبید و در صحیح بخاری جنانت که در آن وقت ابوسفیان باشد  
از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هر قلا ایشانرا طلب داشت و گفت که ام از  
شما باین مرد که کتاب فرستاده است تن دگر است ابوسفیان گفت من از همه تن بگرم  
هر قل گفت و بر آن بدید من از وی در یک روز در قفای وی بدارید پس تهمان را  
گفت با ایشان بگوی که این مرد که دعوی قرا بت صاحب کتاب میکند بختان خودم  
پرسید هر چه دروغ گوید بکنید بی و کینه ابوسفیان گفت است والله اگر بکنید  
بنوی شایستی که دروغ گفتی پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی کیست  
گفت نسب شریعت دارد دگر گفت این دعوی که وی میکند هر کس کسی دگر در میان  
شما دعوی برین امر کرده گفت من این کتب هیچ از بد زبان وی ملک بوده است گفت من  
گفت اشرف مردم متابعت او کنند با ضعیفان گفت ضعیفان گفت روزی روزی  
میشود یا کم میشود گفت زیادت میشوند گفت هیچ کس از ما بندید این روزی

گفت من گفت پیش از آنکه سخن گوید در صحیح امری ویرل منتهم بکنید مید اشتید  
گفت من گفت هیچ عذر میکنند گفت من اما ما حای درون روم از وی از جنایات  
احوال وی خبر نداریم ابوسفیان میگوید سولات وی جنایات متعاقب بود که من  
غیر از یک کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او هیچ مقاله کردید بگفت  
اری گفت قال شما با وی چون بود گفت کاهی ظفر درجا نیا او بود و کاه درجا نیا ما  
گفت شما را چه میفرماید گفت میفرماید که شما را چکاکی پرستید و هیچ چیز را در عبادت  
با او شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلح رحم میفرماید پس تهمان را گفت ای  
بگوی که من از نسب او پرسیدم تو اول شریف نسب گفتی اری انبیا جنین  
باشند دگر پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفت من گفت  
اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز تبعیت وی کرده باشد  
گفت از بد زبان وی هیچکس ملک بود گفت من گفت اگر از بد زبان وی کسی ملک بود  
شاید کسی که بیعت ملک بد زبان این دعوی کردی دگر پرسیدم که پیش ازین هر کس  
منتهم بکنید بوده است گفت من دانستم که هیچکس چنان کند که با حق راست گوید و  
بر خدای قفای دروغ گوید و اهتزی کند و دگر پرسیدم که اشرف من است  
وی گفته با ضعیفان گفت ضعیفان و ما میداند که اتباع رسوله همیشه ضعیفان بود

اند

ک

دگر گفت زیادت میشوند نه کم همیشه است آقی جنین بوده است تا درین تمام شد  
و گفتی که هیچکس از دین وی بر نیگردد درین نشان صفای قلب است بخوبی ایمان و دگر  
گفتی عذر نیکند و عبادت خدای حق سبحانه و تعالی فرمای و از شریعتی بکنند  
و بصلوة و صدق و عفاف و صلح رحم میفرماید اگر این نوعی بی راست باشد والله  
که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در سخت تشریف خود آوردم و من یقین بدانستم  
که جنین کسی مبعوث خواهد شد اما کما کن نبیرم که از شما باشد اگر من دانستم  
که بحد مت میتوانم رسید قفای او را غیبت شهری و خالت ای او را توییاری دید  
کسی دی بعد از آن کتاب رسول را **صلی الله علیه و آله** که رسیده آورده بود فرمود  
تا بکشاید چون بر مضون کتاب اطلاع یافت و از پنج خاطر وی رسید تقریر کرد  
که او از قبیل قحان بلند شد ما از بخا پیروان آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار  
محمد بلند شد که ملک بنی اصفرا از حوض وی میگذرد و سابقین شد که کار وی  
تا بوی تمام خواهد یافت روزی روزی در دلی او فرمود تا حق سبحانه و تعالی را  
مرا بنور اسلام منور ساخت **و از آن جمله است** که روزی در بیت المقدس هر قل از  
خواب بیدار شد میترسید حال و اند و کین بطارقه از وی سوال کردند که موجب حال  
جیت گفت روش بجا بود دیدم که ملک ختنه کند کان طهور یافته بود و بر بلندی

جنانت که وی علم نجوم میدانت گفت نظر در نجوم کردم چنان دیدم که طایفه  
که ختنه میکنند بر ملک من مستولی خواهند بطارقه گفتند که ما بفرز بود طایفه  
نیدانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تواند همه را قل کن تا این شوی درین انبیا  
بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که ایوب او بود آمد و صدوی از عرب همراه آورد  
و گفت ای ملک این شخص میگوید که صدوی در عرب دعوی نبوت میکنند و میگویند  
وی کردند و بعضی مخالفت اند و میان ایشان قتال بسیار واقع شده هر قل گفت ویرل  
بخلوق برید و ببینید که محتولست یا بی چون دیدند محتون بود پس از حال عرب  
پرسید گفت محتون اند هر قل گفت والله انیان ان طایفه اند که بمن نموده اند که  
ظهور خواهند کرد بعد از آن هر قل بصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم  
ما هر بود کتابی نوشت و از احکام نجوم استعلام کرد و خود بطرف حص روان  
شد چون بحص رسید کتاب را بصاحب وی آوردند مشتمل بر آنکه وقت ظم بود  
سلطنت بنی عرب است **و از آن جمله است** که بعد از آن که هر قل منادی فرمود  
که حکماء روم در کتاده ترین معا بد که داشتند جمع آمدند فرمود که همه  
درهای معا بد را بد بپند با ایشان خطاب کرد که این معشر روم صلاح و شاد  
و قلاع و رشاد خوین میخوانید و دوام و دولت و نبات و سلطنت خود طلبید

در کتاده ترین معا بد

و

گفتند آری ای ملک چون نظایم گفت تا باین بی متابعت کنیم و درین اورا نشناختیم  
تمام چون سخن همه بر میداند و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته  
یا فتند آنگاه خلق واضطرار کردند چون هر قل کال نقرت ایشان را بدید ایشان را  
با نظربید و گفت مقصود من ازین سخنان امتحان شما بود که ببینم که در روایت  
را چه هستید همه از آن را حق گشتند و سجده کردند و از آن جمله **آمنت که در بیعت**  
روایات آمده است که چون میان هر قل و ابوسفیان مقالات گذشت تمام شد  
ابوسفیان گفت اگر رخصت باشی از سخنان او باز گویم تا کتب وی برون  
معلوم شود گفت آن که ام است گفت چنان میگوید که در یک شب از زمین  
بیت المقدس آمده است و پیش از صبح بازگشته ابوسفیان گفته است چون  
این گفت بطریق بیت المقدس بر من و ایستاده بود حق الحال گفت من آن شب را  
داستم و از علامات که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام  
بس که ما را جانان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را بیستم دراز شد  
در آنوقت بیست همه اعلام بیت المقدس را جمع کردم بحزب آن در نتوانستند  
و چون با ماد شد از بس تن دایه نزدیک آن در دیدم **و از آن جمله آمنت که چون**  
من قرائت ایمان هم نال میباشد رحیمه العلی را رضی الله عنه گفت والله که

مات

میدانم که صاحب تو بی مرسل است ولیکن از راه روم میبرسم که مرا هدایت کند  
اگر بنا سخن ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردی و از سعادت دو جهان  
شناختی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم تر است  
و احکام کتب الهی علم ترین بهم که آن چه میگوید رحیمه رضی الله عنه پیش اسقف  
رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که آن بی مرسل است ما او را نصف  
حق شناسیم بعد از آن بخانه درآمد و جامه سیاهی که در برداشت بینداخت و  
سفید پوشید و عصا بر کتف و بسوی راه روم بیرون آمد و ایشان را دیکتیه  
بودند گفت ای معشر روم بدین سنی که ما را رسولی از احمد مرسل آمد که ما را  
بر بندگی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدای بجز الله که خالق  
سموات و الارض است نیست و احمد بنده او و رسول اوست همه اتفاق بروی  
از دعای کردند و چندان بزدند ویر که گفت بس چون رحیمه بسوی هر قل  
بازگشت و قصه را بازگفت من فکر گفتم من با تو گفتم بودم که از قصد این طایفه  
این نیست والله که این اسقف پیش ایشان از من عظیم تر بود و بقول مقبول  
ترا وجود این سبیل با نش قتل کردند **و از آن جمله آمنت که رسول الله علیه**  
و آله و صحبه اجمعین و بعد از آن سالت پیش جارت بن ابی شمه عثمانی فرستاد و وی در غوطه

و غیر

رفتگی بود شیخ اول پیش صاحب حارث آمد و از سبیل من خود اعلام کرد صاحب  
از بعضی احوال رسول **صلی الله علیه و سلم** استفسار کرد و لیان آورد و گفت این گفتی  
عینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدم او ایستادت داده است و شیخ  
اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از آن خبر در حارث پیر نهادند و باج پیر  
نهاد و شیخ را طلبید و چون نام رسول **صلی الله علیه و سلم** را بخواند این سیدناخت  
و گفت ملک را از من که میتوانست سنا بکتابان نصرت بدید که بسوی او لکن میگویم  
اگر بدین باشد پیش شیخ را گفت برو و آنچه دیدی خبر کن صاحب خود را اما شیخ  
شیخ را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** رسان  
و اعلام کن که من مطیع دین و بی شیخ امده و رسول را از حال خبر کرد رسول  
**صلی الله علیه و سلم** گفت هلاک شد حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت  
و ملک وی بدگری انتفال یافت **و از آن جمله آمنت که** فرود بن عمر و الحناقی که عالم  
توصیه بود چون خبر رسول **صلی الله علیه و سلم** شنید ایمان آورد و از اسلام رسول  
**صلی الله علیه و سلم** اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه  
بجهد رسول الله **صلی الله علیه و سلم** نموده ای آید که من با اسلام اقرار کردم و گواهی  
میدهم که تو همان رسولی که بقدم و توعی **صلی الله علیه و سلم** بشارت داده است **و از آن**

علیکم و چون نزل اسلام فرود تقبیر رسید و بر اعراب کرد و حبس فرمود فرود  
گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراب ضلوعم کرد و توین میدانی که او را  
نداشت و همان پیغمبر است که عیسی **علیه السلام** بقدم وی بشارت داده  
است و عدم انقیاد تو از روستی دنیا است قیصر گفت بحقی آنچه که راست میگوید  
و فرود از اسلام بازگشت و در حبس ملائکه شد **و از آن جمله آمنت که چون عالم**  
بن ابی بلتعه کتاب رسول **صلی الله علیه و سلم** بمقوس اسکندر بر رسانید و بر  
توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است  
که خاتم انبیاست ولیکن کان میبرم که وی از شما پیر و نون آید و همراه کتاب  
را آورد و در حارثه که یکی ماریه قبلی بود و استری سفیدی که بدلند مشهور است  
و هدایای دیگر فرستاد با حاطب گفت که این صفا که از صاحب خود میگوید همه  
صفت آن رسول است که عیسی **علیه السلام** بقدم آن اشارت داده است و او  
بعد ازین ظاهر خواهد شد و صاحب ابویساحل از من و اول خواهد کرد چون صفا  
مراجعت نمود و مقاتل ویر با رسول گفت رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که  
ان خبیث بملک بجلی کرد اما ملک ویر با بقا نخواهد بود وی در زمان خلیفه  
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وفات یافت **و از آن جمله آمنت که چون سلیطه بن**

عربی از امامان کتاب رسول را **صلی الله علیه و آله** بیوی مودت بن علی الحنفی بد  
در جواب نوشت که من شاعرم خود و خطیب ایشان در دل عرب از من مرابط  
هست از این خلق را بان میخوانی خوش داشت علی ببرد من کن تا ایناع توکم رسول  
**صلی الله علیه و آله** گفت اگر من بیک عمر طلبید که بر زمین افتاده باشد بد و ندانم  
خود این در دست اوست هلاک شد چون رسول **صلی الله علیه و آله** از فتح مکه  
بازگشت جبرئیل **علیه السلام** از موت خود خبر داد رسول **صلی الله علیه و آله** گفت  
بعد ازین در پناه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من گشته  
شود چنان که قال صدق رسول الله **و از ان جمله آنگست** که رسول **صلی الله علیه و آله**  
این خدا یغیر را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری از کتاب را که نامه سعادت  
وی بود بدید چون آن خبر رسول **صلی الله علیه و آله** رسید فرمود سزای کتابی والله  
مترقی ملک یعنی وی نامه را پاره کرد زود بود که خدای حق سبحانه و تعالی ملک و  
دولت او را پاره کند در آن نزدیکی شیره بوس وی وین بقول آورده **و از ان جمله**  
**آنگست** که از کتاب رسول **صلی الله علیه و آله** **و نیز میبینی** بکسری مستوفی شد چون عیال  
بن خنای از پیش وی بازگشت مجاب خود را فرمود که بعد از اینم باید که محکم آن  
عرب را نکند از آنکه پیش من درآیند و مخلوت خاص خود که اینجا هیچ کس را با نبود

در این

در آمد دید که مردی آبیستاده است که خلق را بدین حق سبحانه و تعالی میخواند  
گفت امروز از پیش من بیرون رو و بعد از آن مجاب را طلب کرد و میاست  
نمود بعضی را بگشت و بعضی را دست و پای و پرل بینید و گفت با وجود این میانه  
که من کرده ام چون میباید که عرب بخلوت خاص من درآید ایشان سوگندان  
عظیم یاد کردند که محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نکند شست ایم را ریکی همان  
طریق ظاهر شد و عصا بر سر آورد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود ایما  
او رجوع ایمان نیاورد با رسم عصا را بگشت همان شب شیره بوسه بوسه و برافروخته  
**و از ان جمله آنگست** که کسری بعد از آنکه کتاب رسول **صلی الله علیه و آله** پاره کرده  
بود بیازان که نایب او بود درین نوشت که چنان معلوم شد که در آن زمین شخصی  
آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مرد دانا بجانب وی فرست که کای احوال و  
معلوم کند بلکه ویزل مقید سازد و زود بارساند بازان دو کس فرستاد چون  
بمدینه رسیدند و بملاقات رسول **صلی الله علیه و آله** مشرف شدند گفتند ملک  
الملوک یعنی کسری بیازان نوشت است که ترا بگفت من وی فرستد رسول **صلی الله**  
**علیه و آله** بگفتیم کرد و ایشان را با سلام خواند و گفت بشنیدم هر دو بزرگوارانند و  
رسول **صلی الله علیه و آله** ایشان را دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند برتر از این

عهد را لعن الله عنه وی با جماعت مسلمانان برت و جنگ در پیوست لشکر اسلام  
فخیر ناکرده بازگشتند و رسول **صلی الله علیه و آله** در در شقیقت داشت پرهیز نماید  
اما فرمود که مقاله کنید دیگر روز امیرالمؤمنین ابوبکر لعن الله عنه علمین دانستم  
و برت و جنگی از ان سخت تر کرد و فتح ناکرده بازگشت دیگر را امیرالمؤمنین  
لعن الله عنه علمین داشت و برت و جنگی از ان سخت تر کرده و فتح ناکند بازگشت  
خبر حضرت رسالت ناه **صلی الله علیه و آله** **و نیز میبینی** فرمود که لا عظیم الراهیه خدا  
رجا را کن از غیر فرار بگفت الله و رسوله و یحیی الله و رسوله لا یرجع حق بفتح الله  
علی بدیه را وی گوید امیرالمؤمنین علی کم الله وجهه از روز اینجا حاضر نبوده  
و در چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنه مترصدی بود  
که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید در برابر من رسول  
**صلی الله علیه و آله** و نیز فرمود ادم و باز برخواستم و باستادم با امید آنکه آنکس من  
باشم و امیرالمؤمنین عمر لعن الله عنه میگوید که هر کس امارت را در وقت تمام  
مکان روز که از رسول **صلی الله علیه و آله** **و نیز میبینی** فرمود که خدا و رسول او را  
روست دارند و او خدا و رسول خدا را دست دارد و باز بگوید تا بن دست  
وی فتح نشود بس حضرت رسالت ناه **صلی الله علیه و آله** **و نیز میبینی** فرمود تا علی را آوردند

و فرمان ملک را امتثال نمای اگر با اختیار خود بر وی بازان تر ملک مقارن کند  
که نافع باشد و اگر ن وی مبداء که کسری کیست و چگونه تل با هم تو هلاک کرد  
و بار در آن و بران کند و آن دو کس اگر چه دیرینه سخن میگویند اما از هیبت مجلس  
رسول **صلی الله علیه و آله** لرزه برایشان افتاده بود و بعد از آن پس و آمدند و با  
یکدیگر گفتند پیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتیم چه ان بود که از هیبت او هلاک  
شدی بعد از ان از رسول **صلی الله علیه و آله** **و نیز جواب** کتاب بازان طلبیدند رسول **صلی**  
**الله علیه و آله** فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیاید چون با ما دیارایت  
گفت بصاحب خود خبر پس بد که بر ورد کار من پروردگار او را که کسری است دشمن  
قتل کرد اگر ایمان و اسلام قبول کند مگر که حال در تصرف نیست بقول کارم و در  
بود که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تصرف کسری است مسلط شود  
چون رسولان خبر بازان رسانیدند گفت وی اگر درین سخن صادق باشد چهر  
خدای است عزوجل باید که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد و این  
حال بودند که رسول شیره بوسه بوسه کسری آورد بازان با اهل و فرزندان و جماعت  
فزیس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند **و از ان جمله آنگست** که چون مالک  
از هرت بفرموده شیره بوسه آمدند و رسول **صلی الله علیه و آله** **و نیز اول** بار علم امیرالمؤمنین

در چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی اناخت در حال صحت یافت و  
در باغ عمر کن در درنگ بعد از آن را بخت بودی و در عجز در پوشید و  
زوال فقر بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اقم و ایل و امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هر کس سر ما و کس ما ز روی او نبرد و  
کسی نبرد که در سر ما سخت با جا نه تنگ برون می آمد و از سر ما مضرب نمی شد و بد  
که ما سخت برهنه می شد و هیچ باک نمیداشت پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
تجلیل تمام متوجه شد حصین را چنانکه لشکری که در آن بود هنوز نرسیده بودند  
که وی بحسن رسید ابو رافع موی رسول **صلی الله علیه و سلم** کوی چون تریب  
حصار رسید بودی جناب ضری بروی زد که سرش بقتاد در آهنین حصار  
بر کند و سر خود ساخت و هم در دست داشت تا فتح شد و گویند که بعد از آن در  
بر پشت خود نهاد و بساخت تا همه مسلمانان بحسن درآمدند و چون فارغ شد  
در را پنداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید ما هفت مرتبه رفیق تا در آن مقبله گویم  
تو ایستیم **و از آن جمله آنست** که در آن غزوه زن از یهود کوی سفندی زهر آورده  
بریان کرد و در روزیاع و کتفان زهر بیشتر کرد که زانفته بود که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** از او دست میدارد پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آورد و آنرا

و در باغ او با وی در سخن آمد و گفته یار رسول الله من زهر آورده ام پاره ده  
دهان داشت میخواهد پنداخت و بیشتر البهرا و از آن چیزی بخورد و **و از آن جمله آنست**  
که در آن وقت که بعضی از حصون خیره را حاصره داشتند شبان سیاه  
پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و با وی رمکو مغندی گفت ای محمد اسلام  
بر من عرضه کن رسول **صلی الله علیه و سلم** **و میفرماید سلام بر وی عرضه کرد چون اسلام**  
آورد گفت یا رسول الله من در و صاحب این رزمه ام و این امانت است پیشین  
با وجهی که گفت بزن بر روی ای ایشان که بخداوند خود باز گردید مشتی سنگ  
زین بر کتف و در روی آن کوفسندان زد و گفت خود باز کردید که من دیگر با  
می باشم آن کوفسندان قولم آمدن و روی بحصار نهادیم تا آنکه کوی کسی  
ایشان را میراند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله  
مشغول شد سکی بر وی آمد و شهید شد و بر او شمله چیده آوردند و در  
پس پشت رسول **صلی الله علیه و سلم** **و میفرماید** بسوی وی ای القاتل فرمود بعد از آن  
روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله جل روی بر تافتی از وی گفت زین را  
که اکنون در زوجه از حور لعین با وی اند **و از آن جمله آنست** که امپاه بنت مین  
گفته است در صبیاه خیر بودیم که سر مبارک رسول **صلی الله علیه و سلم** بر تارخی

شا

بود رضی الله عنه و **و از آن** و آفتاب غروب کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
نماز عصر بگزارید بود چون وی بخفت شد رسول **صلی الله علیه و سلم** دعا کرد که آفتاب  
علی در طاعت تو بود رسول تو بود آفتاب را باز کرد آن آسمان بنت عبیس گفت بعد  
از آن که آفتاب غروب کرده بود دیدم که آفتاب باز طلوع کرد و بر کوی و بر زمین  
اقتارها وی گفته است که حدیث صحیح است و در بیان این تقات آمد و از آن جمله  
صالح حکایت کرده اند که گفت اهل علم را سن او نیست که از حفظ این حدیث بخلف  
گفت که از عارک مات بقی است **و از آن جمله آنست** که در سال هفتم علم بن عثمان  
حاضر اشجعی را بعد از آن که ایمان آورده بود بکشت رسول **صلی الله علیه و سلم** علم  
را عتاب کرد که مرد مسلمان را کشتی گفت یا رسول الله کینه گفتن وی از بهر  
فرار از موت بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که تیر ویران کجا رفتی با ما  
که او چه خواسته بود زبان تیر جان دل است بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بر تهم را عابد کرد علم بعد از هفت مرتبه ویران کردن زمین ویران بیرون اناخت  
و حال برین کوی نه بود آنچه بوقت آخر ویران در زین سنگ کرد تیر چون رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** از آن خبر کرد تیر فرمود که زمین بد تیر از آن را فرمود این از برای آن بود  
که شرف کعب شهارت را بیایند **و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** و تخی که

خطبه میخواهد بکشد بر خوب نخل میکند که در مسجد افزاشته بودند چون در مال  
هفته مینبر ساختند و روز جمع بر آن خطبه خواند آن خوب نخل در نا له درآمد  
و چون اطفال مینالید رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ناله از آن جنت میکند  
که خطبه نه بر وی میخواهد لیل از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی مایند  
تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون بجهت را از حال خود بگریزیدند ای بن  
کعب آن خوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود آنرا از خود خورده فروریخت  
**و از آن جمله آنست** که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** در مال هشتاد و شش  
کس بپوشه که روی است از لقا شام میفرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه  
برایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه  
امیر باشد و اگر وی شهید شود عبدالله زوجه امیر باشد و اگر وی شهید  
شود بر مرکه مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار بپوشه مارا  
کردند رسول **صلی الله علیه و سلم** **و میفرماید** بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفتار  
شد و بعد از آن جعفر کتف و شهید شد و بعد از آن عبدالله کتف و شهید  
شد بعد از آن خالد بن ولید بی آنکه ویران امیرها زند بر دست وی فتح شد  
پس گفت اللهم انه سیف من سیوف فانت تصیر یعنی خداوند او شهیدانیت

عنه

خبر

از ششپه های قوی حضرت مهدی و بر او درین روز خاد را رضی الله عنه  
سید الله نام نهادم و بعد از آن چون یعلی بن مین خیمه بود بسوی رسول **صلی الله  
علیه و سلم** آورد فرمود که ای یعلی من ترا خیرم یا تو سزا خیر مهدی یعلی گفت تو خیر  
یا رسول الله رسول **صلی الله علیه و سلم** از جمیع آن وقایع جدا کرد بود خبر یاد یعلی گفت  
یعنی آن خدای که تزلزل بر اسحق بخلق فرستاده است که از حدیث قوم حریفی فر  
نگذاشت پس رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت آت الله تعالی رفع الارض حتی یلین  
معهتم که یعنی خدای تعالی زمین را بر داشته در نظر من داشت تا جلالت کاه  
ایشان را مشاهد کردم **و از آن جمله آنست که چون بنی سبی با ما رفتن بر خراج که کاه  
عام حد پیشه بفرمود رسول الله علیه و سلم** در آمدن بودند شعیب و آوردند و بسیار  
از ایشان ترا گفتند در صباح ان رسول **صلی الله علیه و سلم** با عایشه گفت در خراج  
امری حادث شد عایشه گفت لعنی الله عنها گفت که قریش در زمین ششپه قالی شده  
چگونه برقصند اقدام نمایند رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود بیقصدون  
عبد الله لاسر بلای الله بهم کیف عهدی میکشند از برای امی که خدای حق  
بخواند و تعالی ایشان خواسته است عایشه گفت لعنی الله عنها گفت آن امر اسلام  
را خیر خواهد بود یا شمس رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که خیر خواهد بود **و از آن جمله**

انست

که چون درین سال رسول **صلی الله علیه و سلم** بیت مکه کرد و در در حالت با رضایا  
قریش را خاف کرد آن چند آنکه ما با ایشان بر سر ما طبل بن ابی بلتعه رضی الله عنه که  
از کبریا المهاجرین بود و از بدین آنکه اهل مکه بودند تا قریش مراعات حال  
ایشان نماید بهترین نام نوشت که رسول **صلی الله علیه و سلم** فلان روز پیرین خواهد  
آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بسیار داد از آن که ابی طیب و نهان و بنی سبی  
بیرتیل **علیه السلام** رسول **صلی الله علیه و سلم** را از آن خبر کرد رسول **صلی الله علیه و سلم**  
امیرالمومنین علی را رضی الله عنه و مقداد را و زبیر را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود  
که ساره را در ایامید و نامه را از ویستایید در عقب وی برهند و با وجود آنکه  
برخی راه رفته بود و بر او یا قتلند و با نامه باز آوردند **و از آن جمله آنست که چون**  
**فتح مکه شد و رسول صلی الله علیه و سلم** طواف خانه کرد و در حوالی خانه حضرت  
صتم بودند با بهای ایشان بر خاص و خاص حکم کرده بودند رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بجوب که در دست داشت بسوی بنی اشترت کرد و گفت جاء الحق و زعق الابطال  
ان الابطال کان زهو قالی آنکه جوب بسوی رسید بروی در آنقاد و همه بنان دیگر  
بروی در آنقاد و در آنکه در هر خانه که بنی بود در آن خطه بگویم را **و از آن**  
**جمله آنست که بعضی گفته اند رسول صلی الله علیه و سلم** با امیرالمومنین علی در خانه در

آمدند و بعضی انعام را که بر موضع نهاده بودند که دست نمیرسید امیرالمومنین علی را  
عنه گفت یا رسول الله پای مبارک برکت من نهید و این بنان را که در بلند است فر  
آورد رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت که ترا طاعت تعالی بقوت نیست تو پای برکت من  
امیرالمومنین علی رضی الله عنه (متاسف فرمان را پای برکت مبارک رسول **صلی الله  
علیه و سلم** نهاد و بنان را فرود آورد و در آن حالت رسول **صلی الله علیه و سلم** را  
امیرالمومنین علی بر رسید که خود را چگونه میبوی گفت یا رسول الله همه بجهان آتش  
شده است و جهان میبویم که سر من بر ساق عرش میساید و طرجه دست در آن بکنم  
بدست می آید رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که خوشا وقت تو که کار خود میکنی و  
جدا کار من که با حق میکشم **و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم** را  
روز رخت مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت پیام کعب برلی و بانک نماز کوی خورش  
بسرهای کوه کن بختند بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله جوین  
بنت ای دل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز خود بکنایم والله که دوست خودیم  
آنکس را که در استان ما را کشت بدست کسی که به پدر من آمد ای محمد **صلی الله علیه و سلم**  
از نبوت پدر من انرا در کرد و دوست نداشت که خلاق تو خوی کند و خالدها  
گفت حمد خدا بر آنکه پدرم را بان کرامتی کرد که ای بانک نشنید و پدرش از هیچ کس بزرگتر

رضی الله عنه گفت در میان آنکه با رسول **صلی الله علیه و آله** طواف خانه میکردیم که شد  
و چاه بر روی ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و چاه بر روی بود فرمود که شما  
این کلمه آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **و از آن جمله آست که** ملک  
بن عوف که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون با لشکر اسلام نزدیک رسید  
جمع جاسوسان فرستاد که چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی ما ملک بازگشتند  
متفرقی الحال ملک از ایشان سبقتی بر میدادند گفتند مردان سعید بر باقی سوار که  
آنگی مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست آنگی ما را میشنوی باقیم  
خوش بازگرد و ایمان آور و خود را و ما را از هلاکت باز رها **و از آن جمله آست که**  
چون اولاً در غزوه حنین مزیت بر مسلمانان افتاد و با جمع آمدند رسول **صلی الله**  
**علیه و آله** دعا کرد که با نظر و تصرف که وعده کرده نصر حق آلی در رسید و کلام  
سعید بر صبا **اللهم** ششست بچنگ در آمدند رسول **صلی الله علیه و آله** گفت هذا اهل  
یعنی این لشکر است که کم شده است تنویر حرب بسوی خالک طلبید و در روی  
کافران افتاد و گفت شامت اوجوه میخس نماید که هر دو چشم وی از آن بر مالک  
شد بعد از آن کافران پشت دادند و مزیت کردند و در بعضی روایت جین آمده  
که رسول **صلی الله علیه و آله** با امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه گفته ای عباس من

یک دست ریک ده ناله شهبان که رسول **صلی الله علیه و آله** بر آن سوار بود از آن فرم  
کرد خود را بست کرد آید چنانکه شکم وی نزدیک زمین رسید رسول **صلی الله علیه و آله**  
بدست مبارک خود ریک بر گرفت و در روی مشرکان انداخت و گفت شامت اوجوه  
ثم لا یصرون خدای قاطی مزیت بر ایشان انداخت **و از آن جمله آست که** عابدی در  
مرفی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول **صلی الله علیه و آله** مقابل میکردم  
تیری بر وجه من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول **صلی الله**  
**علیه و آله** ان خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من پاک میکرد و سینه  
من آورد و در ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات کرد وقت غسل بان  
موضع رسید از سینه وی دست مبارک رسول **صلی الله علیه و آله** رسید بود نظر  
کردند نورانی بود چون غرق فرس **و از آن جمله آست که** در سال نهم از هجرت رسول  
**صلی الله علیه و آله** سر به بی کلاب فرستاد و کلاب نیز نوشت ایشان اقبال اسلام  
نکردند و کلاب را بشتند و آن پوست را که کلاب بت وی کرده بودند بر روی  
خود دوختند چون خیر ایشان بسج مبارک رسول **صلی الله علیه و آله** رسید گفت  
ما لم نزل الله عقوبهم حیبت من ایشان خدای قاطی عقابای ایشان کنیید که ایشان  
بواسطه دعای رسول **صلی الله علیه و آله** سفید العقل و غمناط الکلام اند و بعضی گفته

که سخن ایشان مفهوم نمیشود **و از آن جمله آست که** درین سال غزوه بتولید و پنج  
شد در مغازی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول **صلی الله علیه و آله** نزدیک صبح  
در خواب شتافتانگی که آفتاب برآمد از اوقتا ده آب طلبید اوقتا ده گفت  
مطهره آب داشتم بر دست مبارک رسول **صلی الله علیه و آله** و سحیح و منو حیات  
و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم بپستر رفته بودند  
و در موضعی بی آب فرود آمد و هر چند ابوبکر و عمر **رضی الله عنهما** گفت بودند  
که بر سر آب فرود آیم قبول کرده بودند چون با ایشان رسیدیم که حرارت هوا  
در ایشان اثر کرده است و از ششک شتران خولین را قربان میکنی و بقیه  
که در معدن شتران بی با بند میخورند چون رسول **صلی الله علیه و آله** از اطاعت  
را داشت فرمود که آنگی فرمان ابوبکر و عمر **رضی الله عنهما** شنیدند با امان  
کنند بپرسید بعد از آن مطهره را که در روی بقیه اب مانده بود طلبید و مردم  
را صلادار و آب میرسخت و مردم میخورند تا همه سیراب شدند و ده فرار سب  
و یازده هزار شتر را نیز آب دادند **و از آن جمله آست که** عبد الله بن خنیس **رضی الله**  
عنه بعد از آنکه رسول **صلی الله علیه و آله** بتولید رفته بود چنانچه خود در آمد  
و در وزن صاحب جمال داشت لبیک عربی یعنی صاحبی داشت از آب زره و قوت

و فرس نیکو انداخته و طعام حاضر کرد عبد الله چون از لب بد گفت سبحان الله  
رسولی که گناه گذشته و آینه ویران بر نه است در حنین هوا گرم صلاح بر  
داشته بقتال تفرار رود و عبدالله در سایه طعام مهیا ساخته از آن خوبان  
شرت کند این معامله از انصاف دورست والله که تا بصدقت رسول **صلی الله علیه و آله**  
مشرق نشوم هیچ یک ازین زنان سخن نکویم بازگشت و بران شتر خود نشست و برآه  
دی آمد هر چند زنان با وی سخن گفتند جواب نیاختند چون نزدیک رسول **صلی الله**  
**علیه و آله** رسید خبر دادند که شتر مواری اردوری نماید که با این جانب متوج  
رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که امید میدارم که ابوخشمیه باشد چون نزدیک  
رسید گفت والله که ابوخشمیه است چون پیش رسول آمد و سلام گفت رسول **صلی الله**  
**علیه و آله** بعد از جواب فرمود که اوی لک یا ابوخشمیه یعنی نعمت و ناز فانی پر  
و از در رضای حق با ختن مرتزقه است **و از آن جمله آست که** ابواشیر رضی الله عنه  
گفته است که چون رسول **صلی الله علیه و آله** در سفر بتولید بودی از لاری رسید  
انجاری بود و غلستان داشت اصحاب را فرمود که خرهای غلستان و بر آبروی  
چون بریدند ده و صد پیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب  
از آنجا میبار که چند خرما پیرون می آید چون صلحعت فرمود سوال کرد که بعد

از آن خرمای غلستان نوجند آمد و گفت ده وسق بیرون بمان مقدار که رسول  
**صلی الله علیه و آله** و اصحاب وی برید بودند **و از آنجا آفت** که چون از وادی افری  
بجانب بتول روان شد فرمود که امشب با رحمت خوارم آمد با بد که همگی از جای  
خود بریزند و شتران خود را بکم به بند در دلان شب بار سخت آمد جنبه دوم در  
خوار سته بودند ایشان را بد بود و بگوهای که از آنجا در دور بود **و از آنجا**  
**آفت** که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت است که چون رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت**  
بتول توجه نمود اشتر من ضعیف و لاخر بود که چند روز نهد کم و در عقبه رسول  
**صلی الله علیه و آله** بروم چند روز آن شتر را علف دارم بعد از آن شدم چون یکی از  
منازل رسیدم اشتر من جوید زد دیگر از جای برخواست است متاعی که داشتم بر پشت توئین  
که قیم در آن کما می سخت زده بتول پیش گرفت چون من از ورنه هر دو دم گفته  
بودند که یا رسول الله بیا ازین راه تنهایی این فرموده بود که امیثه میدارم که  
ابوذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمد گفتند و الله که ابوذر است چون پیش رسول  
**صلی الله علیه و آله** رسیدم بر خاست و گفت سرچها با بی زربشی و من و بیعت و من  
یعنی راحت و فراخی و عیش با ما ابوذر میروستها و بر آن گفته خواهد شد تنها و مجا  
شد که رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** فرمود تنها بنیامه و آنجا وفات کرد بن مسعود

اورا برده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته است روئیه ابوذر  
در روزی زیارت کردم ایحاشی یافته که در عقاب بر صحابه نیاقم پیش او نمازگزارم  
و سر بجهت نهادم رایحه مشک از فلز نواحی آن تربت معطر بشام من رسید **و از آن**  
**جمله آفت** که هم درین غر و در بعضی منازل نافع رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** کم شیک  
از منافقان گفته چون کان میبرد که پیغمبر است و شما را از سمان ترمید هد چون  
که میداند که نافع وی گماست آنرا با رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** گفتند فرمود  
که میبندم آنم مگر ایضه خدای تعالی مرل بان مطلع کن دانند اکنون مطلع گرد آیند  
در فلان در غار است مهاروی در درختی بند شده است رفتند نافع را بهمان  
حال باذیافتند **و از آن جمله آفت** که جی از منافقان با رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت**  
برهتند و یکی از ایشان و دبعه بن ثابت بود با ایشان و یکی دیگر بود از شیخ نام وی  
عشقی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که بندار بند که تمام بجای لاصم چون  
تقال دیگران خوارم بود و الله که کوی یا میبندم که فردا اینها را را اسیر کرده در پیشها  
گنبد اند عشقی بن حمیر گفت و الله دوست میدارم که هر یک از ما را صد جوبی بند  
و در شان ما نازد شود این که گفتند رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** عا را بر سر گفتند  
که این قوم را در باب که بسوختند و از ایشان برین که بر گفتند آن منکر شوند بگویند

و این که حج شده بود گفتند چون رسول **صلی الله علیه و آله** **و از آنجا رسیدند** دیدند که لب را کفینه  
بر رسید که این را که کفینه است گفتند فلان و فلان ایشان را هستند کرد و بعد از آن  
فرود آمد و آن سگاف سنگ با کشت مبارک مسخر کرد و کف کرد با بعضی خدای حوچه  
و تعالی خواست که کف کند تا آب از آن سگاف روان شد یک کف آب گرفت و بر آن  
سنگ با شید معاز جیل رضی الله عنه گوید و الله شنیدم که در آن وادی مشافقا  
او از آب می آمد رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** فرمود که هر کس از شما چندان عمر باید  
که این وادی را در یابد و کردگار وی هیچ وادی سبز و خرم تر از وی و یکی از  
سلف گوید و الله میان ما و شما وادی برکیا و تر و سبز و خرم تر از آن نیست  
**و از آن جمله آفت** که در آن راه ماری عظیم به سبکین باشک عیب پیش آمد مردم  
بسیار ترسناک شدند و بنزدیک رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** آمدند آنحضرت  
را صل خود را بسیار نگاه داشت بعد از آن ما را از راه بیرون رفت و میرجود  
بند کرد متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت**  
فرمود که این از آن نفرین است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده  
نزدیک مقام وی رسیدیم مبارک ما آمد اکنون شما را عارم میکنم جواب  
وی باز رسید جواب دادند پس رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** فرمود که احبوا عباده

و چنین گفتند چون عا را بر پیش ایشان رفت و از آنجا ایشان همه بینه خواهی پس رسول  
**صلی الله علیه و آله** و **آیت** آمدند و دبعه بن ثابت حقیق نافع رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت**  
و گفت یا رسول الله انا ثقتا نخوض و لعیب من انام من و نام پدر من در میان ایشان  
نشاند از خشی از عقوبت کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای حق سبحانه و تعالی  
سوال کرد و برایشها رت رساند جای که هیچ کس نداند در روز عیاده شهید شد  
و از وی لژی نیافتند **و از آن جمله آفت** که چون نزدیک به بتول رسیدند رسول  
**صلی الله علیه و آله** و **آیت** با اصحاب گفتند در اجاست به بتول خواهد رسید ای که کما من  
نیام دست بان نرساید چون قوم با آن رسیدند آب چشمه نعیات کم بود دست  
بان نرساید تا رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** و **آیت** و روی بان پشت آب  
آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بعد رجاحت آب بر گرفتند و با  
معاز جیل رضی الله عنه گفته امیثه است که چندان عمر با که آب این چشمه را بیا بین  
یعنی **و از آنجا آفت** که معاز جیل گفت که چون از غزوه بتول باز گشتیم بوادی رسیدیم  
که آنجا چشمه آب بود که از سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یار و سوار  
بیا شاند رسول **صلی الله علیه و آله** و **آیت** فرمود که باید هیچ کس در آن آب بر ما پیش نگیرد  
و هر که پیش نگیرد با بد که آب را بنمایند جبار نغز از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند



من کافرا بدکان خدا را دوست دارم هر که باشد **و از آنجمله آنست** که چون مری  
 از جن سعد گفته است که رسول **صلی الله علیه و سلم** با شش تن از اصحاب رضی الله  
 نشسته بودند آنجا رفیم و گفتیم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان  
 محمد رسول الله رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت دولت ابدی باقی و سعادت سرمد  
 شتافتی بعد از ان از بلال **رضوا الله عنه** نطی بگستره و از انبان  
 که داشت مقدار خرمای بر وزن پرورده پیرون آورد همه از ان بخوردیم تا سیر  
 شدیم گفت یا رسول الله پیش ازین همه را من تنها میخوردم و سیر نمیشدم **رسول**  
**صلی الله علیه و سلم** گفت ای کافر یکسب سبعت امعاء و المؤمن یکسب معاء واحد دیگر بود  
 بقصد در یافتن طعام جاشت با زامد م با حقین من در اسلام زیارت شود **رسول**  
**صلی الله علیه و سلم** با ده تن نشستند بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام  
 ده بلال از انبان یک کف خرمای پیرون آورد رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت  
 هب پیرون اور و از خبای تعالی که کفیل روزی خلق است نوبتید مباح بلال  
 این در انبان داشت پیرون آوردگان که مقدار دوید بودی رسول **صلی الله علیه و سلم**  
 دست مبارک خود بران نهاد و گفت کوی باسم الله قوم میخورند و من نیز میخورم  
 و من بسیار خورم و کم سیر میخورم که مجال خوردن خرمای نامش چون کاه کوم

بر روی نطق همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز پیشتر  
 میخوریم و بلال همان مقدار خرما که نهاده بود بر میباشد و بقیه من حقیقت  
 نکال رسید **و از آنجمله آنست** که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** در بتوک نزول  
 نزول کرد هر قل بخص رسید بود آنجا توقف کرد و مردی از عشا بنوی رسول  
**صلی الله علیه و سلم** من ستاد تا بر مطالع ریات و علامت نبوت اندیشم کار  
 آن مرد آمد و از اخلاص و توصیف آنحضرت تا تل نمود و من بر من چشم و من  
 را دید و صدقه ناکر فتن ویران داشت پس بسوی هر قل با نکست و انچه دیده  
 بود و دانست و بر ان اعلام کرد هر قل قوم خود را با سلام خواند و بتابعیت  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود قوم را که بر دست و پا بیایید بر بند و غوغای خوار است  
 خوف بر روی مستولی شد چنانکه از انجا که نشستند بود مجال حرکت نماند بقی  
 که تو آنست ایضا نزلت سکین داد **و از آنجمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** خالد  
 ولید را بر رضی الله عنه با جمعی از بتوک بجانب رونه الجندل فرستاد از نزل  
 بخارید که صاحب رونه الجندل بود نصرانی بود خالد گفت یا رسول الله  
 حال ما باوی در میان بلال دشمنان و حال آنکه ما مامعت اند کم چون خود  
 بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که خدای تعالی تر بر روی نصرت خواهد داد

و در این حدیث ازین روایت آمده است  
 در بعضی از روایات آمده است  
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم

در وقت که بعید کوه کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روزه شد  
 و در شبی که میناب بوقت آید ره سید آید با خاقون خود شرب میخورد و رباب  
 جال و زن مغیش سر و میبکند و خالد از رور کین کرده بود و چشم برایشان  
 کاشته تا که دیه که او را کوهی بازی گمان بر در حصن آمدند و در حصن را  
 بشاههای خود میگویند رباب با آید گفت که مثل این هر کس در با کتفی گفت  
 هر کس کسی چنین حکاری از دست دهد آید فرمود که تا اسب و بر ازین کردند  
 و بار در خود حسان در حار به کشته شد و آید را سیر کنت دیگران حصن  
**و از آنجمله آنست** که جمعی ازین سعد بر بتوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی  
 تو آمدیم و ما خود را بر جاهی گذاشته که آبلان اندک است و اهل ما و فایمکنند  
 میخوریم که از خدای تعالی در خواهی که آبلان چاه زیارت شود تا رفاهیت ما کرد  
 و مخالفان دین را طبع از ما منقطع شود رسول **صلی الله علیه و سلم** کجا از ایشان  
 فرمود که سئل ریزه چند بیا و **باید است** مبارک رسول **صلی الله علیه و سلم**  
 را از ان بدست مبارک خود بمالید و همان کس در او و گفت این را برید و  
 ریکان یکان در آب جاه اندازید و نام خدای تعالی بر زبان بر بند چون چنان  
 کس در ان جاه بچسب کند و بسپار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد

بر مخالفان دین **و از آنجمله آنست** که عراض بن ساربه گفت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
 در بتوک در شبی ام سلمه رضی الله عنها بود من با دو کس دیگر از اصحاب انجا  
 حاضر شدیم و هر دو سه کس سینه بودیم رسول **صلی الله علیه و سلم** از برای طعام  
 طلبید نیافت بلال را او از داد که از برای این سه نفر طعامی پمکان بلال گفت  
 و الله که همه انبانیها افتاده ایم رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت باز پیشان غذا  
 که چیزی مانده باشد بلال انبانیها را یکان یکان بیفتان هفت خرمای یافت رسول  
**صلی الله علیه و سلم** دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک  
 و تعالی عراض میگوید که من تنها چاه خرمای خودم و دانههای او در دست  
 من بود و ان دو را در یک همچنان من میخورم و من چون دست باز نکندم همان  
 هفت خرمای باقی بود رسول **صلی الله علیه و سلم** بلال را گفت این من ما حاضر دار  
 و در انبان انما از که هر که ازین خرمای بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده  
 فقر دیگر پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** حاضر شدند همان هفت خرمای را از بلال  
 طلبید و دست مبارک بران نهاد و گفت کوی باسم الله تعالی عراض میگوید  
 که همه سیر خوردیم و ان هفت خرمای همچنان بجای بود بعد از ان رسول **صلی الله علیه و سلم**  
 فرمود که اگر چنانچه چشم از پروردگار خود ندانستی تا بدین همه لشکر ازین خرما

سیر خودی و آن خرمها را بر طغی داد و از آنجمله آنست که در شهر جنت از بتولت  
جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول **صلی الله علیه و سلم** را از عقبه بیندازند  
شب بود که بعقبت رسیدند رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که همه قوم از راه  
وادی روند خود تنها راه عقبه اختیار کرد و هیچ کس را رخصت آتیاج ندادند باز  
شهر خود در دست تمارین باس نهادند بفره را از برای سوزن ناکه تعیین کردند  
طریق بر راه عقبه پیدا شدند رسول **صلی الله علیه و سلم** خدیجه را فرمود که بازگردد  
و ایشان را بازگردان خدیجه در دست مخی داشت بی محال مخن را بر وی روان  
ایشان زدند کی فت منافقان را کان شد که رسول **صلی الله علیه و سلم** بر یکد ایشان  
اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول **صلی الله علیه و سلم** از عقبه  
برسید که هیچکس را ازین کی وه شناختی گفت یا رسول الله را حله فادن و فادن  
را شناخت اما همه روهای خود بست بودند و شب را یک بود ایشان را نیکو  
شناختم چون از عقبه گذشتند و صبح رسید رسول **صلی الله علیه و سلم** اسبند  
خضبه را گفت یا اباجی میدانی که شب منافقان چه ازند پیش کرده بودند یعنی آنستند  
که در شیشه سر از عقبه بیندازند اسبند گفت یا رسول الله بعضی از اسبهای  
منافقان بی حال بخصرت قویارم گفت ای اسبند مگر چه میدارم که سریم کوئی

بین

چون حرب منقضی شد محمد **صلی الله علیه و سلم** قتل اصحاب خود را از کبده اسبند گفت  
ایشان از اصحاب نوب نیستند فرمود که اظهار شهادت میکنند و خدای حق سبحانه  
و تعالی سر از قتل اهل شهادت نمی کرده است بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم**  
نامهای آن جماعت را با خدیجه گفت و گفت خدای حق سبحانه و تعالی سر از نماز  
گزاردن بر ایشان نمی کرده است و غیر از آن اصحاب هیچکس نمیدانست و بعد از  
وفات رسول **صلی الله علیه و سلم** امیر المؤمنین عمر لعن الله در وقت نماز جنازه  
دست خدیجه گرفت اگر خدیجه بره متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی **و از آنجمله آنست**  
رسول **صلی الله علیه و سلم** در بتولت گفت که حق سبحانه و تعالی کجای فارس و روم بگذا  
داد و ممداد ملوکش حیرت بهم برداشتی سبیل الله بخیر که چون بمدی نه مرا حجت نمود رسول  
ملک حیرت رسید و از اسلام ایشان و مفارقت ایشان از شریک اخبار نمود  
گفت که از حضرت رسالت بنامه **صلی الله علیه و سلم** انما س کتابی دارند رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** فیه و با ایشان کتاب مشتمل بر احکام اسلام نوشته و تسلیم رسول ایشان  
نموده بفرستادند **و از آنجمله آنست** که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** از بتولت پاکشت  
رسولان ملوک اطراف و فرود قبا را روی بمدی نیند نهادند از آنجمله و فدای خدیجه  
که سینه پهن از ایشان بمدی نیند آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتدیان خط

الله

میوه و غیر

بر خیزد و همیشه بر ساق بر عم خود زند چون شخص این سخن بشنید ساق پا بچون  
بپوشید **و از آن جمله آنست** که درین سال بخاشی ملک حبشه وفات یافت رسول  
**صلی الله علیه و سلم** اصحاب را فرمود که به تیغ پیرون آئیند چون پیرون آمدند فرمود  
که آن احاکم الخاشی بین سیمار تکبیر بروی نماز گذارد و عایشه رضی الله عنها فرمود  
که همیشه بر قفسه خاشی نور مشامه بیکرده شد **و از آنجمله آنست** که در سال دم و ده  
بی عاص بمدی نیند آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند از آن بدین  
العقیس و عاص بن لطفیل در میان ایشان بودند آن قوم حاضر گفتند مسلمان  
شو گفت من متابعت این چون قویکم بعد از آن آمد گفت من روی محمد را بطرف  
خوردکم و وی را فافل سازم قویکم را و بشیر کار او بساز چون پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
آمدند حاضر رسول **صلی الله علیه و سلم** را می گفت جزیره بر ما مقرر کن و مرا بکنار و پیوسته  
**صلی الله علیه و سلم** می گفت ای ایمان نیاری جاره بیست بدن سخن رسول **صلی الله علیه و سلم**  
مشغول مساخت و بارید میسک است و از به هیچ کار نیکو چون مجلس دراز کشیدند  
عاص بار رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت بلاد تنزلان سوار و بیاده پس سازم رسول **صلی الله**  
گفت اللهم آتکفی عامر خدای حق سبحانه و تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاک کنیز  
و از بد گفتش که هر بار که قصد کردم که شمشیر بر محمد زخم عامر میان ما و محمد حایل

شده ایم در بلاد ما با زبان بناریه و کیمه نرسته بد عای نو آمید واری با شیم  
رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت اللهم استفتهم لعنیت چون بیاد خود باز گفتند قوم  
خود را در فاهیت یافتند و همان روز که رسول **صلی الله علیه و سلم** دعا کرده بود  
در دیار ایشان با زبان بریده بود **و از آن جمله آنست** که چون وفد عبد العیس بیئیه  
آمدند محتوف همزه آورده بودند و برل پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آوردند  
انقض نظر کردند وی را چون ظاهر بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که بیست  
و برل بسوی من کشید کردند جاره برینت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الهم  
ان لرجلین از بیست و چشم وی دور شد و باز یک بیت چون کوشیدن عاقلان  
و بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** و برل پیش خود نشاند و دعا کرد و دستها  
بر روی وی فرود آورد ایشان در روی بماند پس شده بود و روی وی چون  
روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال رسید که در آن قوم از وی  
عاقبتی نبود **و از آن جمله آنست** که درین هم شخصی بود که در بصره با بسرح خود  
شراب خورده و بصره وی زخمی بر ساق وی زده بود و از آن ماند بود آن قوم  
گفتند که هوای زمین مانا ساز که راست ما شراب با لای طعام شیخو برم رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** گفت چون یکی از شما کاسه شراب بخورد و دیگری بر آن بیخورد مستن شود

میشد و حق سبحانه و تعالی او را بصا عقده بسوخت **و از آن جمله آنت** که هم درین سال  
رسول **صلی الله علیه و آله** امیرالمومنین علی را رضی الله عنه بین من سنا تکب الایجاد  
افشا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول **صلی الله علیه و آله** استفسار نمود چون  
حضرت امیر پیش رخ اخلاق و شمایل رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** مشغول شد که تیسیم پان  
کعب گفت بسبیلین صفات که در کتب قدیمه حدیثین یافته ایم پس تصدیق کرد و  
ایمان آورد و بعد رطقت احکام اسلام بر مردم می آموخت و در ایام خلافت  
امیرالمؤمنین عمر ایضی الله عنه بمده آمد و می گفت کاش در ایام هجرت آمده بود  
تا شرف صحبت رسول **صلی الله علیه و آله** در ایام حق در بعضی کتب جنین آمده است  
اما مشهور آنت که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر  
الله عنه بر دست وی سعید بن مسیب گوید رضی الله عنه در میان آنکه امیرالمؤمنین  
عباس **رضی الله عنه** در منام نشسته بود ناگاه کعب الاخبار پیش وی آمد  
از وی پرسید که ترا چه مانع آمده که در عهد نبی **صلی الله علیه و آله** در وقت **صلی الله علیه و آله**  
ای کس رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه  
ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از تو بدیت نوشت و بن داد  
که با بن علی میکنی و تو ریت را من کرده و بر من سوگند داد که این مهر را ننگی چون

اسلام ظاهر شد و در وی جز از خبر چیزی مشاهده نکردم باخبر گفتم شاید پدر  
تو بعضی علمها را از تو نبهان داشته باشد مهر و برل بکسرت و در وی صفت محمد  
و ائمت و برل یا هم و ایمان آوردم **و از آن جمله آنت** که هم درین سال جرین بن عبد الله  
بر حسب نیتوانست استاد در رسول **صلی الله علیه و آله** دست مبارک بر سینها چنانکه کائن  
ان در سینب وی بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مبدیا دیکل من کن از امیر  
نیقتا **و از آن جمله آنت** که هم درین سال و قد طی لبوی رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله**  
آمده و ایمان آوردند و از یاد انخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول **صلی الله علیه و آله**  
**صلی الله علیه و آله** و بر از یاد انخیل نام نهادم و در حق وی فرمود که از عرب هر کس بغضی  
من یاد کن در چون دیدم شنیده از دید زیاد بود عزیز بن انخیل دیده از شنیدنا  
زیادت بود و چون عربیت مراجعت بیدار کرد رسول **صلی الله علیه و آله** گفت کاش  
زیاد از حای مدینه خلاص یافتی چون بیعصی از بلاد نجد رسید ارحی وفات  
یافت **و از آن جمله آنت** که چون درین سال حدین حاتم بمده آمد رسول **صلی الله علیه و آله** **صلی الله علیه و آله**  
و بر گفته ای عدای اسلام آوردی تا سلامت مانی عدای گفت من در نیست رسول  
**صلی الله علیه و آله** گفت از تو دانایم بدین تو دین میان نصاری و صابین امتیاد  
کرده بودی عدای گفت بلی گفت تو در میان قوم صایع بودی یعنی ریغ ستانند

بودی از غنایم گفت بلی گفت این در دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از  
شنیدم از آن که هیت که از وی در خاطر من بود تمامه گفت مهابا فخری از اهل اسلام  
مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان بینا  
که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی بنام صدقه قبول کند و نماید  
که ترا قبول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هر کن تو بحیرم رسید  
گفتم نرسیده ام اما انرا میدانم گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله پر  
آید و بغیر از خدای از هیچکس نرسد و نماید که ترا مانع از دخول در اسلام ان باشد  
که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بی چنی زود باشد که کفر کسی بنام من  
از اهل اسلام مفتوح کردم گفتم کسی بنام من هر گفتم کسی بنام من عدای گوید  
اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بیرون آمد بطواف بیت الله  
رفت و من در اول جماعتی بودم که بر کسری عارت آ و رند و الله که ان اس  
سینه نیز واقع خواهد شد **و از آن جمله آنت** که هم درین سال و قد صلا مان آمده  
و اسلام آوردند و اسلام را شریع آموختند و گفتند در زمین لخط است  
و خشک سال و از رسول **صلی الله علیه و آله** گفت من دعا گوید ندا حضرت دعا  
چون بیدار خود باز کنند همان روز که دعا کرده بود با ان آمده بود **و از آن جمله آنت**

که خبر وزدی که خواهی زاده نشانی بود در همین سال بمده آمده و اسلام آورد  
و وی بود که اسود عشق کتاب را که دعوی پنداری میکرد بکشت و در از شیب که  
و بر بکشت با ما دان رسول **صلی الله علیه و آله** با صاحب گفت که دروش اسود عشق  
گشته شد گفتند که کشت کفت مردی مبارک از خانه واده مبارک که نام وی  
بیر و ز راست پس بر سبیل دحاکت فایز و فایز و فایز و فایز و فایز و فایز و فایز و فایز  
**و از آن جمله آنت** که در همین سال و قد کنند آمدند و با این حجر که ملک زاده  
ایشان بود همراه بود از وی آند که گفت که پیش از آنکه بر عول بر صم با صاحب  
وی ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول **صلی الله علیه و آله** ما را بیدار  
تو بشارت داده است پس پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آمدم و ایمان آوردم **و از آن**  
**جمله آنت** که در همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در سکه در ایام  
حجته الوداع مرضی عارض شد رسول **صلی الله علیه و آله** بعبارت وی آمد سعد  
گفته است که گفتم با رسول الله من از صاحب خود در سکه با زخوام ماند رسول  
**صلی الله علیه و آله** گفت انشاء الله خدا ای تعالی ترا ببارد و چون بمای خیر و رفت  
تو زیادت کرد و عملهای بیگوار از تو بظهور آید و قوم را از تو منفعت رسد  
و قوی را منعت بعد از ان سعد و قاص رضی الله عنه صحبت یافت و تا ایام بقا

اسلام

کفر

بزیست و عراق بردست وی و منیع این حارثه فتح شد و در یوم الله حرب بسیار  
کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل بیت  
را حضرت شناخت رسول **صلی الله علیه و آله** و نام فرموده بود **وازان جمله آنت** که یکی از  
صحابه گفته است که در حجه الوداع یکی از خاندانهای مکه در آمدن رسول **صلی الله علیه و آله**  
در آنجا بود که یا که روی وی چون درین ماه بود روی از اهل بیامه کودکی در  
خرقه چیده آورد رسول **صلی الله علیه و آله** و نام از آن کودکی پرسید که من انا کفایت  
رسول الله فرمود که صدقت پس گفت بارک الله فیک بعد از آن آن کودکی سخن گفت  
تا بنه است شد و آن کودکی را مبارک ایام نام نهادند **وازان جمله آنت** که اسامه  
بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول **صلی الله علیه و آله** میفرمود در  
راه زنی پیش آمد و کودکی بر دوش و سلام کرد رسول **صلی الله علیه و آله** و نام بیستاد  
آن زن گفت یا رسول الله بسم نیست و از و باز که وی را زادم و برل چیزی میکنم  
که از آن زحمتی یابد رسول **صلی الله علیه و آله** دست مبارک دراز کرد و آن  
کودک را از آن زن گرفت و آب در دهان مبارک در دهان وی انداخت و گفت  
اخرج عدو الله انا رسول الله پس و برل مادرش و گفته و برل لیسان که من بعد  
از وی هیچ چیزی که از لکس و ذاری چون در وقت بمان موضع رسیدیم آن زن

ک

آمد و کوفتند ی بریان آورد و گفت یا رسول الله من ما در آن کوی که پیش  
تو آورده بودم رسول **صلی الله علیه و آله** و نام پرسید که حال آن کودک چون شد گفت  
از آن روز باز روی چیزی مگر روی و از قضا امامه رضی الله عنه کو بی که  
بعد از آن گفت اسید ذراع آن کوفتند را بمن ده یک ذراع را بوی دارم بخورد  
دک بار گفت یا اسم ذراع از آن من ده ذراع دیک را بوی دارم از آن نیز بخورد دیک  
بار عرض بود که یا اسم ذراع از آن بمن ده کفتم یا رسول الله یک کوفتند را و ذراع  
پیش من باشد فرمود که آکی تو آن میکنی همیشه در آن ذراع می پاشی مادام که  
میدطلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسم بیرون رویه بین که هیچ پناهی یابی قضا  
حاجت را بیرون آمدم و چند آن برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون  
آمدم و نه هیچ پناهی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ  
وستکی دیدی کفتم آری یک پای صبر درخت خرما دیدم که در بالای آن سنگ  
جند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی  
میفرماید که فرم آید تا پناهی باشد رسول خدای را رفتم و ایستادم و گفتم کفتم  
بان خدای که و برل براسن بخلفی فرستاده که کو یا میبستم آن درختان را که با هیچ  
و خاکهای که بران بود از جای خود بچسبند و با یکدیگر جسیبند چنانکه کویا یک

بخت شدند و کو یا میبستم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر جیده شدند و  
چون دیواری گشتند پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و نام و ایضا دیدم کفتم فرمود  
که آری برادر بر داشتیم و پیش از وی بر دم و بنهادم و چون وضو ساخت و سجده  
باز آمد و فرمود که یا اسم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای  
میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بان خدای که و برل براسن بخلفی  
است که کو یا میبستم آن درختان را که با هیچها و خاکها بران می چسبند و بجای خود باز می  
**وازان جمله آنت** که چون رسول **صلی الله علیه و آله** قریب میکردیم شتر و بر و این  
شش شتر پیش وی آوردند بر یکدیگر پیش میکشیدند و بر رسول **صلی الله علیه و آله** و نام  
بچسبند تا پایشان آید گفتند **وازان جمله آنت** که عایشه رضی الله عنها گوید که در  
سال بازدم از هجرت در میان شب از خوابگاه خود برجست کفتم پدر و مادر ما  
تو یاد گامی می گفت بگو رستان ما مورد شدم برای آنکه بر اهل آن مغفرت خواهم  
اومو بیسه و اورا فر که از مولی انحضرت بودند همراه رفتند اومو بیسه گوید  
ز ما خن درازان برای اهل بیت استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار بدان  
فتنه های که خدای تعالی شما را داده است و مبارک است بدان منتهی که را بوی آب  
انرا بدست رحمت بن روی شما کشاده است که باز رسته آید از فتنه های بیایی که

ک

ما را بیشتر در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرد و در ماه های خیر فرمود و وصیتهای کرد  
و خدای تعالی را بر او خلیفه کرد تا اینکه گفتیم یا رسول الله وقت رحلت کی خواهد بود گفت  
دنا الخزاقی و المقتلبی ط الله و اثنی عشر یعنی نزدیک رسیده است مفارقت اصحاب  
و بازگشت برت الارباب و نزول بار انقواب **و از آن جمله آنست** که چون معاذ را رضی  
رضی الله عنه را بین فرستاد و بر او وصیت کرد در آن فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان  
من و تو بعد از این مارات بودی وصیت کوفته کردی ولیکن تا روز قیامت یکدیگر  
بخونیم رسیده و ضمانت بود معاذ درین بود که رسول **صلی الله علیه و سلم** وفات کرد  
**و از آن جمله آنست** که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش و جبین  
گفت فاطمه رضی الله عنها کی میتن آغا کرد و باز سر بخوش وی آورد و سخن دیگر گفت  
فاطمه رضی الله عنها بخندد در آمد آن واج طهارت رضی الله عنهم فاطمه را رضی الله عنها  
از آن سوال کردند گفت حاشا که من از نقای شهر رسول **صلی الله علیه و سلم** کنم تا  
رضی الله عنها بعد از وفات رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن سوال کرد که اول  
مرا چه بود که هر سال بجز نایل **عده التمام** بیکبار قرآن بر من عرض میکرد اسما دو  
بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک من بکن سیم چون کعبه شریف دیدم دویم بار گفت  
ای فاطمه را رضی الله عنها که سینه این است یا حق و اقول کسی که از اهل من بن لایق

میز

شود تو خدای بود چون این را شنیدیم بخندیدیم **و از آن جمله آنست** که فاطمه رضی الله عنها  
گوید که بر سر این رسول **صلی الله علیه و سلم** نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه  
گفت السلام علیک که یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در ایام و کفر رسول نما  
برایم گفت ای بنده خدای خدای تعالی تو از درین عبادت اجراء داد ساعتی امان  
که حاجی رسول خدای را بر وی کنی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه بیخ من  
کن که از در آمدن من جاره نیست درین حال رسول **صلی الله علیه و سلم** چشم مبارک  
بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن کنی ملک الموت اجازت ده تا در آید  
چون ملک الموت اجازت یافت در آمد و گفتة السلام علیک یا رسول الله **رسول الله**  
**صلی و سلم** گفت و بیکم السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بخجی ان خدای  
که تر از منی مخلوق فرستاده است که بین از تو بر در خانه بچسبک از آن سخن است  
و بعد از آن توشیحی ام خواست **و از آن جمله آنست** که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که  
در آن روز که رسول **صلی الله علیه و سلم** وفات میکرد دست بر سینه وی نهادم  
بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی وی شستم و طعام میبخوردم  
بوی مشک از دست من می رفت **و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** وفات  
یافت در کعبت غسل وی خالی کردند که ویرا چون دگر مردگان برهنه غسل میکردند

پراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ز قن بر سینه نهادند درین حال آواز  
شنیدند که رسول خدای را دم در پراهن غسل دهید **و از آن جمله آنست** که امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه گوید که رسول **صلی الله علیه و سلم** وصیت کرد که قبل وی من قیام  
نمایم که بزمین هرگز نظر بر صورت وی افتد تا پنا کرد **و از آن جمله آنست** که امیرالمومنین  
گویند که در حالت غسل کوبیا ما را از غیب مددکاری کردند هر عضوی را که از غی  
ضمانیدم که ای جی در تقلید و مددکاری میکردند **و از آن جمله آنست** که امیرالمومنین  
عظراکم الله وجهه در وقت هیچ چیزی ولایبش بر بدن مبارک وی نشنا  
نکرد گفت خداک ای واجی ما اطیبک حینا و متا **و از آن جمله آنست** که امیرالمومنین علی  
کریم الله وجهه از زبانی فهم و حفظ وی بر دیگران برمییدند گفت که چون رسول  
**صلی الله علیه و سلم** میتن آمد آنکس ای در چشم خانه مبارک وی مانده بود در بقیع  
که از آن بر زمین ریزم از آن بر زبان بر داشتیم و بخوردم این قوت حفظ من از است  
**و از آن جمله آنست** که از ورجان تارک کشت بود که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند  
و گفت دست خود را میکشاندند چشم می نموند تا آن زمان که از دفن فارغ شدند  
**و از آن جمله آنست** که امیرالمومنین علی کریم الله وجهه میگوید که چون رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** وفات کرد از غیب تار سینه که یا اهل البیت و رحمة الله وبرکاته کاشف

میز

الموتی و ایما توجوهک اجورکم یوم القیمة **و از آن جمله آنست** که چون رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** وفات یافت عبد الله بن زید الانصاری که صاحب اذان رسول بود  
**صلی الله علیه و سلم** انرا شنید در بوستان خود بود گفت خدا و انا چشم من را پنا  
کن فی الحال نا پنا شد گفت جرای این دعا کردی گفت لذت چشم در نظرت و بی  
از عین **صلی الله علیه و سلم** چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد **و از آن جمله آنست**  
که از امیرالمومنین علی کریم الله وجهه می آید که گفت چون رسول **صلی الله علیه و سلم**  
را دفن کردم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه المحضرت انداخت و از حالش  
مظهر و منقو حضرت رسالت پناه **صلی الله علیه و سلم** بر سر خود میگرد و میکشاید  
رسول الله امی که کردی شنیدیم و عمران از خدای تعالی فریاد کنی و ما از تو  
فرا گرفتیم **و از آن جمله آنست** که فرموده و لولا انکم اذنتکم لافتمکم ما اولک فاشغفت  
واشغفتکم **و از آن جمله آنست** که اولک لولایکما و بر نفس خود نظم کردیم و آمدیم  
تا از هر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا از سزیدند **و از آن جمله آنست**  
در روز فتح خیبر هر که از گوش درسم غنیمت رسول **صلی الله علیه و سلم** را فرماد  
چون رسول **صلی الله علیه و سلم** بر وی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت  
زید بن شهاب رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که من ترا بعفون نام کردم **و**

دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی موجب نام صریح نام میباش  
ترا میشنید تا منرا میگفت چون برین سوار میشد عداوتی لغزیدیم و وزیر بروی ما  
بی انداختم با من بد زندگانی میکرد و مرا کس ستم میداشت دیگر پرسید که چه  
حاجت داری میخوای که ترا جفت بدیم گفت بی پرسید که چرا گفت بی زبان من  
از اجساد من روایت کرد اند که مثل مار هفتاد کس از انبیا سوار میخواستند  
کرد و آخرین مثل ما پیغمبری سوار شود که نام محمد باشد من میخواهم که آن آخرین  
من باشم بی زبان دلزگوش پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بود تا آن روز که وفات  
کرد چون از آن روز بر ما از بسیاری جمع میرجای رفت و خود را در لغز آفتاب  
**قسم دوم** در بیان شواهد و دلایل که اوقات آن در کتب که ماخذ این کتابت  
تعیین نیافته بود **و از آن جمله آنست** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با **صلی**  
**صلی الله علیه و سلم** در بعضی کوه های مدینه گفتم شما که میخواهید بجهت اهل بی رسیدیم  
دیدیم که آهوی ماده در آن خیمه بسته اند فرمود که یا رسول الله این اهل بی ما  
میبند کرده است و من و رفیقانم در میان و شمشیر در دستهای من نباشد  
است نه مرا میکشد تا ازین بزم خلاصم و نه مرا میکشد تا از بزم و رفیقانم خود  
را بشیرم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که اگر ترا کارم بازی آبی گفت آری اگر

۳۱۱  
باز نیامدند و منرا عذاب کند عن اب عمارین رسول **صلی الله علیه و سلم**  
ویرا بگذاشت خندان بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را لبسید رسول  
**صلی الله علیه و سلم** ویرا بر همان خیمه باز بست تا که دیدیم که آن اعرابی بی آبی  
با مشک آب رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت ای اعرابی آن اهل بی ما میفرودستی اعراب  
گفت از آنست یا رسول الله رسول **صلی الله علیه و سلم** ویرا از آن کرد زید بن  
ارقم کوید و الله ویرا دیدیم در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله  
محمد رسول الله **و از آن جمله آنست** که سلف الاکوع گفته است که روزی رسول  
**صلی الله علیه و سلم** بر جمعی از اهل بیگن شد که تیری انداختند فرمود که نیک است  
این بازی پیرانند ازین که من با بن الاکوع فرتم ازین اناختن باز ایستادند  
فرمود که چرا تیری اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با بن الاکوع با منی  
بر همه غلبه خواهد کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت من با همه با من تمام از نوز  
تیرا نمانخن و آخر روز از یکدیگر جدا شدند بر آبر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکردند  
**و از آن جمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه  
شایق گو سفندنی جز اینند که یکی خواست که یک گو سفند از زره وی بر آید  
شبان مانع شد گفتا شد آن کس که بدام خود باز نشست و گفت از خدای تعالی بی ترسی

که میان من و روزی من حایل میشوی شبان گفت عجب حالی که کس که بدام خود  
نشسته و چون از میان سخن میکویید کس گفت عجب تر ازین آنست که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در مدینه خمر خربهای گشته میکویید شبان گو سفند خود  
را ندان گرفت تا بدید رسید گو سفند از جای مضبوط ساخت و پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** را داد و آن قصه را باز گفت رسول خدای پرورد آمد و راضی  
را گفت که آنچه آن کس گفت گفته است با سریم بجوی شبان رجوع است و از آن با مردم  
بگفت رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت شبان راست میکویید که از علامات قیامت  
است که سباع با آدمی سخن میکویند **و از آن جمله آنست** که روزی اهبان بن اوی  
خزرجی در میان گو سفندان خود بود تا که کس گو سفندی از زره وی در  
رود و بدید اهبان گفت و الله که من هر کس ازین کس ظالم تن بدیدم و  
عقب وی بدیدم تا گو سفند را از وی بستاند کس با وی در سخن آمد و گفت سرایم  
میکردی از این خدای تعالی را روزی کرده است اهبان گفت عجب تر کردی که  
سخن گوید گفت عجب تر اینکه محمد **صلی الله علیه و سلم** در غلستان بی زب ظاهر شده است  
و شما را بجناب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل آید اهبان گفت گو سفندان  
مرا که حافظت کند اگر من پیش وی روم کردم من محافظت کنم و زبادت از آن

۳۱۲  
که مثل تعیین نمای بخورم اهبان برای وی قوی مقرر ساخت و گو سفند از زاری  
گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بدید رسید رسول **صلی الله علیه و سلم**  
با اصحاب نشستند بودند چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن کس که  
وفا کرد و با بچه ضامن شد بود قیام نمود اهبان با همه شبانان که همراه بودند ایمان آوردند  
**و از آن جمله آنست** که یکی از اصحاب رسول **صلی الله علیه و سلم** گفته است که سردی برای  
رسول **صلی الله علیه و سلم** طعانی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول **صلی الله علیه و سلم**  
لقمه گرفت و بخامید هر چند جهید کرد بکلوی وی نرفت از آن بینا سخت و از طعام باز  
ایستاد چون از آن بدیدیم ما این باز ایستادیم رسول **صلی الله علیه و سلم** صاحب طعام  
را بخورد و گفت ما را خبر ده که این کس شمت از کجا بوده است گفت یا رسول الله کس سفند  
بود از آن مصاحب من و دی حاضر نبود من بخیل کردم و از یک شتم به بیست آنکه چون  
بیاید بها از زاری دم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که از این بردارند و اسیران  
بان اطعام کنند **و از آن جمله آنست** که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم** مرغباس را  
گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیامم چاشنی بچانه وی آمد و بر اهل بیت  
او سلام کرد و ایشان نیز بروی سلام کردند بعد از آن گفت بهم بیست نیشیدین  
ردای خود بر ایشان پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت مستند ایشان از آن

روزی بیوشان چنانکه ایشان را بردای خود پوشیده ام از آستانه و در دیوارها  
خانه آواز برآمد که آمین آمین **و از جمله آمنت** که روزی خواندگان مهاجر و انصار  
جمعی داشتند پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمدند و استند عاگردند فاطمه بزد  
جمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنه بواسطه آنکه در راه جامه مناسب آن مجلس  
نبود در رفیق تعالی می نمود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که برو که طریقه ما نداشت  
که کسی را تو میدانی در این فاطمه رضی الله عنه با تشویق تمام در آن جمع حاضر آمد و چون  
بجزم خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود تا یکی از زنان  
آن مجلس طلب داشتند از وی حال آن مجمع پرسید گفت چون حضرت فاطمه رضی الله  
عنها با آن جمع درآمد حاضران در جامها فخر که حضرت فاطمه پوشیده بود چنان مانند  
و با یکدیگر گفتند یا رب این جامه شریف را کجا یافته و از کجا آوردند فاطمه رضی الله  
عنها گفت یا رسول الله چرا از من نه نمودی تا من پیش شدی رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود که زیبا چنان در آن بود که بر تو پوشیده بودند که از من پدید می آید **و از آن جمله آمنت**  
که درین آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بر وی رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بان آب بیغم فرستاده که مردمان مسلمان شدند تا قریب مسلمان شوند آن آب مسلمانان  
دیگر هر کس از آن آب بخورد و در این میکسرت امانی می آید **و از آن جمله آمنت** که یکی از اصحاب

کویا که بعد از آن آمد و ایمان آورد و مجلس رسول **صلی الله علیه و سلم** مزارقت  
بیکرم رسول **صلی الله علیه و سلم** میان شام و خفتن پیرون آمد و ما را احکام اسلام  
می آموخت یکشنب رعد و برقی پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم  
ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواریم رفت فرمود که من شماران بگذا  
رسام بی آنکه شمارا از باران اسبب رسد چون نماز که از دم فرمود که برخیزید  
همه برخوایستیم و از سجده پیرون آمدیم هوا بسیار تاریک بود و از آسمان باران  
می بارید فرمود که بروید بر بنفتم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدیم که جامهای  
ما را هیچ باران نرسید **و از آن جمله آمنت** که ابن عباس رضی الله عنهما گویند که رسول  
بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول **صلی الله علیه و سلم** می آید رسول **صلی الله علیه و سلم**  
و بر گفت درین میدانم که این جمال در اثنای روزی بیوزی وی گفت من دین  
خود را بیکتارم برای دین دیگری روز مجلس رسول حاضر آمد رسول **صلی الله علیه و سلم**  
این آیت بخونند که و سوره عین کما نال لؤلؤ المکنون بودی گفت یا رسول الله  
منان میشود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که بختا در حوضان میشود بهوی  
اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بروی نماز که ارد و چون وی در قبر میزند و قبر وی فرود رفت و در آنجا بسیار نیا

و بعد از آن پیرون آمد و حسین مبارک را در حق کرده بود و پیران وی از حق کف  
پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن صیبه بسیار در ملک کریم که چند  
حوضیوی وی پیش منی کشند این میکسرت من از آن و من میکسرت من از آن و  
تا عدد ایشان بختا در رسید و جامه ما میکسرت تا باره کردند **و از آن جمله آمنت**  
که رسول **صلی الله علیه و سلم** با ابوبکر و عمر و امیرالمومنین علی رضی الله عنهم روزی  
بخانه ابوالهثیم بن الیثمان رفتند وی گفت مرحبا بر مولی الله و اصحاب من و تو  
میدانم که رسول خدای و اصحاب وی بخانه من آیند نزدیک من و من  
چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قیمت کردم رسول **صلی الله علیه و سلم**  
و سیت کرد که در آنجا آن شد که هر همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم**  
**صلی الله علیه و سلم** نظر کرد که در یک جانب سرای ابوالهثیم درخت حرهای است و نبود  
که ای ابوالهثیم از من میکسرت که از آن درخت خرما بیکرم ابوالهثیم گفت از آن  
خشک شده و هرگز خرما با رنیا ورده اختیار آن پیش نیست رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود که خای تعالی در آن نیر همسایه را هر خواهد کرد آید پس فرمود که آنچه  
قدحی آب بیار علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن بخورد و قدحی دردها

مضعضه کرد و بر آن درخت ریخت آن درخت خوشهای خرما را در سبخت  
بعضی خرماهای خشک و بعضی خرماهای تر چند آنکه بی ایت خوردن پس رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که این از جمله نعمت است که شمارا از آن در روز قیامت  
خواهند پرسید **و از آن جمله آمنت** که ابوهریره رضی الله عنه گویند که با رسول  
**صلی الله علیه و سلم** بودم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفت آری ناله  
من قری چند است در توشه دانی فرمود که بیا و بر ما و در دست مبارک بخورد  
در آنجا کرد و آن انجای خرمای چند پیرون آورد و از آنجا بیسود و بر آنجا دعا کرد  
و فرمود که ده تن را از اصحاب بخورند از آن چند آن بخورند که شیفته  
ورده را بخورند و میخورند تا همه آن جشن سیر خوردند و هنوز در آن  
توشه دان خرما مانده بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ای ابوهریره  
این توشه دان را بیکم و دست در آنجا میکسرت و آنرا بگویم مساکت در ایام حیات  
رسول **صلی الله علیه و سلم** از آنجا خرما خوردم و میردم دادم و در ایام خلافت  
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا از روز که عثمان را لعنت الله عنهم کشیدند که  
خانه سر غارت کردند و از آن نیز به بردند ابوهریره رضی الله عنه گویند که از آن  
توشه دان دو بیت و حق خرما پیش گرفته بودم **و از آن جمله آمنت** که راشد بن

عبدالله گفته است که در میان چند قبیله صنی بود سواج نام و روزی بعضی  
از آن قبایل هدایا بن دادند که پیش سواج بر پیش از آنکه رسم صنی یکی  
رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب العجیب من خرج بی من بی عیال  
بحرم الزنا و الزنا و الخ اصنام و حوست السماء و رمینا بالسهب لعلنا نجح  
بعد از آن از درون صنی دگر آواز آمد که تلمذ الغداد و کان یبید من خرج  
نحی بصلی الصلوة و یاس بالثکرة و الصیام بعد از آن از جوف صنی دگر آواز آمد  
که ان الذی ورث النبوة و الهدی بعد این صم من قیلن احمد بعد از آن  
سواج رسیدم دیدم که دور و باه کرد وی میگردند و بر لای لیسند و می  
که کرد وی نهاده اند میخوانند بعد از آن پای برداشتنند و بر وی بول کردند  
و من درین معنی گفته ام ارب هو لشعبان بر سه و این وقتی بود که رسول  
**صلی الله علیه و آله** بمیدینه هجرت کرده بود بمیدینه آمد و با خود سگی همراه داشت  
و از وزام من نظام بود و نام ملک من را شد چون پیش رسول **صلی الله علیه و آله**  
رسیدم بر سید که نام تو چیست گفت نظام پس گفت نام ملک تو چیست گفت را شد  
فمود که نام تو را شد و نام ملک تو نظام اسلام آورد و با وی بیعت کردم  
بعد از آن در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب و پان و سه سگ است

در

انداختن برای من تعیین کردند و مطهره آب بن داد و آب دهان مبارک خود  
در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالای آب زمین خود ریز و مردم را  
از آن آب که از قناریت آید منع کن را شد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا  
آمد و بر آنجا نخلها نشاند و اهل آن دیار بنیت شفا را نخواستند و آنرا آب  
الرسول نام نهادند و گویند که سگی که را شد بدست انداخت بجای رسیدت  
که از معبود پر و منت **و از آن جمله آنست** که روزی رسول **صلی الله علیه و آله**  
نشسته بود ناگاه شتر سوار در رسید بی خوابی سبکی در وی لرز کرد و سختی  
صعز بر وی پیدا آمد و میبنداد و پرسید که محمد در میان شما که است استحقاق  
اشارت بر مولی کردند گفت ای محمد اول تو عهد میکنی آنچه خدا ای تعالی بان  
فرموده است یا من عهد کنم آنچه ضم من از آن خبر داده است رسول **صلی الله علیه و آله**  
اسلام بر وی عهد کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله منم عثمان بن مالک الهامی  
در میان ما صنی بود که تن دیک وی قرابینها میکردم روزی عصام نامی  
نزدیک وی قرابن میکرد چون از آن فارغ شد از درون آن صم آواز آمد که  
یا عصام یا عصام بلغ الانام جا و الاسلام و بطلت الاصنام بعد از آن خبر تو با  
آمد بعد از چند روز دیک طارقی نام صدی پیش آن صم قرابن میکرد از روز

و پیش

آن صم آواز آمد که ای طارقی بعث النبی الصادق جاء بوخر ناطق من لعلنا نجح  
وی نیز بیرون آمد و از ما با بگفت و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد از آن  
بچند روز دیک من پیش آن صم قرابن میکردم چون فارغ شدم از درون  
وی آواز آمد بزبان فصیح که یا عثمان ما له اطلق بنتا و داعیا الی یوم لقیته  
بعد از آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول **صلی الله علیه و آله**  
و اصحاب وی چون این بشنیدند کفایت و مشغول شدند **و از آن جمله آنست** که  
عباس بن مرداس رضایه عنده گفته است که در کم گاه روز میان شتران خود بودم  
ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی سوار شد با جامهای چون شیرین  
بوشیده در آن گفت یا عباس این مرد اسلم تران الذی یزله بالبر و القی یوم لشدنا قنا  
الثاقه القصواء از آن ترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنی آمدم  
که و بر لای بر رسیدم و بر آن خندانم بود که روی بر فتم و دست بر وی نالیدم  
و بیوسیدم ناگاه از درون وی آواز آمد که قل للقبائل من سلیم کلها من ترمان  
از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سبب آمدن شتر مرغی  
رفتم چون بچند در آمدم و چشم رسول **صلی الله علیه و آله** بر زمین افتاد تبسم نمود  
و فرمود ای عباس اسلام توحید گویند بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت است میکوی

و بیان

و بان شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم **و از آن جمله آنست** که  
ابوهریره رضی الله عنه که روزی خرم بن خالد امیر المؤمنین عمر را رضی الله  
عنه گفت یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بابت اسلام خود خردم فرمود که بل  
گفت شتر کم کرده بودم بر لای بر فتم ناگاه شب رسید و من در وادی هوائک  
ماندم و از بلند کردم و گفتم اعوذ بقرآن از هوائک من سفها و قوه ناگاه هوائی  
آواز داد که و یحک عنه عاذیا یا لله ذوالجلال و الاکرام و انصبا و اول الافضال  
و رفتم از آن من الانفال و وجد الله و لا یتاک من از آن آواز بخت بر رسیدم  
چون بحال خود باز آمدم گفتم یا ربها اطهقت ما تقوله انشد عندک ام تضلیل  
وی در جواب من گفت هذا رسول الله آیات بیسرب یتعوا الی الخیرات یا ص  
بالصوم و بالصلوة و بزیع الناس من المنات چون آن شنیدم بر امله خود صول  
شدم و روی بمیدینه نهادم چون بمیدینه آمدم روز جمع بود رسول **صلی الله علیه و آله**  
از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت درای رحمت الله که خیر اسلام تو بما رسید  
گفتم بمیدانم که طهارت چون می باید کرد من تعظیم کرد طهارت کردم و مسجد را بهم  
رسول **صلی الله علیه و آله** دیدم که بر لای منبخطب میخواهد که که ماه جهاد  
بود و میگفت ما من مسلم تو عا و فاحسن الوضوء ثم صلی و صلوة یحفظها و یوقلها

است



الادخل الجنة ورواها حتى جنين آتاه است که خرم گفت من از وی پرسیدم که کجاست  
گفت من مافتن بن مالک سید رجبل بخدا رسول **صلی الله علیه و سلم** رفتم و ایان  
آوردم مرا باین عهد و متنا تا ایشان بجای قاضی خوانم زودتر باش ای خیرم  
و خود را بوی رسان و ایان آورم من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو هم نام  
من بیدینه متوجه شدم روز جمعه با بخار سیدم رسول **صلی الله علیه و سلم** پیش  
بود و خطبه بخواند با خود گفت **لا اسله حقد** لرب در مسجد بحق با هم چون نماز  
یکه از بند بیکه درایم و رسول **صلی الله علیه و سلم** از حال خود خبر بدیم چون  
راسله خود را بخواند بنیدم ناگاه دیدم که ابوذر عقیاری رضی الله عنه بیرون  
آمد و گفت مرحبا ای خیرم من رسول **صلی الله علیه و سلم** بسوی تو فرستاده است  
و فرموده که خیر سلامم تو ما رسیدی بخدا درای و با مردم نماز کنان مسجد نماز  
و نماز کنان مردم پس پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** از حال من خبر آورد و فرمود  
که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخیار لای که  
چون از بعثت رسول **صلی الله علیه و سلم** کردند بسیار است و در کتب مسطور  
نماد که برین اختصار کردیم **و از آن جمله آست** که روزی امیرالمومنین عمر **رضی الله عنه**  
گفت غضب کن اینخ ما دران بودیم از شترت عظیم تر بود از کفایت تو اکنون خبره

ما را از اینخ ما دران بودیم که حق با تو گفت از آن رسول گفت شیخی میان خواب  
و بیداری بودم حق بین آمد و بای خود برین زد و گفت برخیز ای سواد با ای  
و سخن من گوش کن و در باب این میگویم اگر هو شنیدی داری بانستی که  
مبعوث شد پیغمبری لوبن غالب که بجهت ای تعالی و عبادت وی خولدها  
جند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خوابم کم کرد و پیش خواب  
نکرده ام بوی المصنات نکرده شب رویم بیز آید و اینخ شب اول گفته باز گفت  
من بیز خوابم که شب اول گفت بودم گفتم شب سیم نیز آید و گفت ای بجه گفته  
بود در دل من اثر که چو نه با ما شد بعد بنیدم رسول **صلی الله علیه و سلم**  
با اصحاب نشستند بود گفتم یا رسول الله مقاتل مرا گوش گفت بسیار اینخ داری  
یعنی جند که مضمون آن همین بود که گفته بخواند فاشهد ان الله لا یغنی عن  
والتک ما مومن علی کل غایب رسول **صلی الله علیه و سلم** و اصحاب وی صحابی که  
گفته شادمان شد چنانکه از آن در روهای ایشان مشاهده کردم **جول الله**  
عمر رضی الله عنه از حکایت را از سوادین قاروب بجهت برآورد گرفت و  
گفت میخوامستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان آن حق میسر کنی  
حق آید گفتم از آن وقت که قرآن بخوانم نیامده است و حوش عوضی است از آن

و سخنان او **و از آن جمله آست** که امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است که  
رسول **صلی الله علیه و سلم** مرا باین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهلین بوجوب  
شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله من عالم نیستم با حکام قضاء دست مبارکت برین  
من زد و گفت اللهم اهد قلبی و هد لسانه بعد از آن هر کس من در میان دو کس  
حکم کردن شکت بفتند **و از آن جمله آست** که امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود  
که رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت است که ناقه مرل سوار شو و بین روجون نهاد  
عقبه بروی که نزدیک بین است و بان بالا روی خورای دید که مردمانی که اشتباه  
نکرده باشند بگوئی یا جهر باند رسول الله یقولک انشاهم چون بان عقبه بالاف  
دیدم مردمانی که روی بمن آورده می آیند گفتم انشاهم علیکم یا جهر باند  
رسول الله یقر علیکم انشاهم خورش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله  
چون آن جماعت آنرا شنیدند همه اسلام آوردند **و از آن جمله آست** که ابوهریره  
رضی الله عنه پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** شکایت کرد که یا رسول الله هر چه  
از تو میشنوم فراموش میکنم فرمود که ردای خود بپوش بنید رسول **صلی الله**  
**علیه و سلم** دست دراز کرد و بپوشید با سر بار از هوا چیزی که گفت و در ردای وی  
انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کنی و برصیغ خود نشسته ابوهریره رضی الله عنه

فراموش کرد و برصیغ خود نهاد بعد از آن هر چه شنید فراموش کرد **و از آن جمله آست**  
ابوهریره رضی الله عنه گفته است که ما درین مشرک بود و هر چند وی با اسلام  
میخواندم قبول نمیکرد بگروید و با اسلام دعوت کردم نسبت رسول بخنی گفت  
که از آن کس و داشتیم که بان پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** رفتم و قصه را باز گفتم  
پس گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی ما در ابوهریره را ایمان روزی کند  
رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت اللهم اهدنا ابی هریره پروان آید ما ان شارت  
را بباد خود رسانم چون بد رخا نرسیدم در بسته بود و او از آب آید که  
عسل میگرد چون آواز من شنید گفت ای ابوهریره مهاجرت باش بعد از آن جا شد  
و در کیشاد و گفته ای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بن  
بسوی رسول **صلی الله علیه و سلم** باز گفتم و از شادی میگریستم چنانکه با او از  
اندوه میگریستم پس گفتم یا رسول الله دعا کن خدای تعالی مرا و ما در منزل در  
دل بندگان خود دوست گردانده رسول **صلی الله علیه و سلم** دعا کرد هیچ مؤمن  
نام نپوشود مگر آنکه دوست دارد مرا **و از آن جمله آست** که ابانعه شمر خود را بر  
رسول **صلی الله علیه و سلم** خواند فرمود که لا یغضض الله فالت عتد و بیست مالی نیست  
که یک دندان آن بقیقار **و از آن جمله آست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** دست مبارکت

بسیار عین ابن زید فرمود آورد و گفت بارک الله و فیک با قنص صد سال بزیست سوزی  
سفید شده بود و هر موی که دست مبارک رسول **صلی الله علیه و سلم** بر آنجا گذشت  
بود همچنان سیاه بود و اسر شیب بر آن نرسیده بود **و از آن جمله آنست** که گشتی بر پیشانی  
که در یکی از غزوات با رسول **صلی الله علیه و سلم** پس چون آمدن در سایه رخسار فرود  
آمد بود تا که رسول **صلی الله علیه و سلم** ایضا رسید گفتیم یا رسول الله درین سایه  
فرود ای فرود آمد در بار خود خندان داشتیم پس چون آوردیم فرمود که این از کجا بود  
است گفتیم که از من نیه برداشتم و صاحب بود که شتر مرا می جری نید شتر پیش  
گذاشته بود و میرفت و در وی جا نه گشته بود رسول **صلی الله علیه و سلم** پرسید  
که وی به ازین جا نه نداد گفتیم دارد یا رسول الله وی دو جامه نیکو دارد که  
من وی را بویا نیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بختوان و نیرم ای آن  
بیوشد ویرا خواندم و جامه را بیوشید و میرفت رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت ویرا  
خبر حال بود صریحاً الله عنقر این از آن بهتر نیست ان سر دینند گفت یا رسول الله فی  
سبیل الله رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که فی سبیل الله ان مرد زرع و کشته شد  
**و از آن جمله آنست** که در یکی از غزوات با رسول **صلی الله علیه و سلم** غایب شد رضا  
که خدای تعالی آن نافر را بوی باز کرد و این نافر با در آن نافر بر آمد وی آورد تا پیش

رسول **صلی الله علیه و سلم** آورد **و از آن جمله آنست** که حنظله بن جریر دست مبارک  
رسول **صلی الله علیه و سلم** بر سر خود نهاده بود و رسول **صلی الله علیه و سلم** ویرا  
گنوده بود که بارک الله فیک راوی گوید که هر گاه مریدی را روی ورم کردی یا کسی  
بستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه نفس بردست خود در میدی پس دست  
خود را بر سر خود نهاده ای پس گفتی بسم الله علی اثر این رسول **صلی الله علیه و سلم**  
پس این بر آن ورم مالیدی ان ورم بیفتی **و از آن جمله آنست** که حبیب ابن قریظ  
یکجا بیتا کرده است که سر پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بر او هر دو چشم من سفید  
بود و هیچ چیز نمی دیدم رسول **صلی الله علیه و سلم** پرسید که چشم ترا چه شده است گفت  
روزی شتر خود را میراندم پای من بر پیشه ماری آمد چشم من سفید شد رسول  
**صلی الله علیه و سلم** نفس مبارک برد و چشم من در مید چشم من پنا شد راوی  
گوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود و رفته در سوزن میکشید  
و چشمهای وی سفید شده بود **و از آن جمله آنست** که شخصی بدست حبیب چیزی  
میخورد رسول **صلی الله علیه و سلم** ویرا گفت بدست راست خود وی بدو رخ  
گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که نتوان  
خورد بعد از آن دست راست وی هر گز بدنهان وی نرسید **و از آن جمله آنست** که

میگردم و گویند از مال داران گرفته شد **و از آن جمله آنست** که سعد بن ابی  
وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد از دعا که سعد مستجاب  
الدعوت شد هر دعا که میکرد خدای تعالی اجابت میکرد **و از آن جمله آنست** که مالک  
رضی الله عنه گفته است که با جماعت خود پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمدم  
و ایمان آوردم رسول **صلی الله علیه و سلم** دست مبارک خود بر من فرود آورد  
راوی گوید که من دیدم آنجا که دست مبارک رسول **صلی الله علیه و سلم** رسید  
بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشت **و از آن جمله آنست** که جبیل اشج  
رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسبی لاغر داشتم رسول **صلی الله علیه و سلم**  
**صلی الله علیه و سلم** تا زبانه خود را بر آورد و بروی زد و گفت اللهم بارک لی فیها  
دیکم ویرا نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشین میکردت و از نسل وی رو  
ده زرم را فر و غم **و از آن جمله آنست** که انس رضی الله عنه گوید که شخصی را  
دیدم که نماز میکند در دو وقت سجده موی خود را بدست خود نگاه میداشت  
تا خاک نرمد فرمود که اللهم افحشتم مویهای وی رحمت **و از آن جمله آنست**  
که ثعلب بن حاطب پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت یا رسول الله دعا کن  
تعالی مرا تسبیح را دهد فرمود که و سبح یا ثعلب انک که تسکون توئی گفت هر

رسول **صلی الله علیه و سلم** روز جمعه خطب میخواند صدی از در مسجد درآمد و گفت  
یا رسول الله جباریان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد در عاکن اخیای  
تعالی ما را باران دهد رسول **صلی الله علیه و سلم** دستها برداشت و گفت اللهم اننا  
اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انش رضی الله عنه گوید که در اسماح  
این بود تا که از سر کوه مقدار سه پارس بر آمد چون بمیان آسمان رسید پس شد  
و باران را دیدند بگفتند آفتاب ندیدیم جمعه دیکم صدی از در مسجد درآمد و  
رسول **صلی الله علیه و سلم** خطبه میخواند گفت یا رسول الله جباریان ما هلاک  
شدند عاکن ما باران بابتد رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت اللهم خولنا و لا علینا  
اللهم الا کام و الاضراب و بطون الا و دیره و منابت الجبر باران از آفتاب  
و چون از مسجد پس و ن آمدم در آفتاب میرفتم و مثل این معنی از آن حضرت  
واقع شده و بتکرار ظاهر گشته **و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
یکدینا ریح و بن ابی الجعد الباریق داد که کسی سفید بجز آن یکدینا را درون  
کو سفید خرید و یکی را بیک دینار فرودخت و آن دینار را وی سفید را پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آورد رسول **صلی الله علیه و سلم** ویرا دعا کرد و گفت یا الله  
در صفتک وی گفته است که از بار کوفه را نیکبند بی آنکه جمله هزار درم سود

از بسیار که سحران توفیق گفته باز گفته یا رسول الله دعا کن تا خدای سر را  
بسیار دهد و با من روان کرد فرمود که و یحیی یا ثعلب یحیی که مثل من باشی  
اگر من خواهم که این کوه را زگرده و با من روان کرد در لایه خنات شود باز گفت  
یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوختن بان خدای کز  
بر اسق خنات فرستاده است که هر جتی که مال من متوجه شود ادا کنم فرمود  
که ای ثعلب اندک که نمکی توانی کرد به از بسیار که نمکی نتوانی کرد باز ما ای کز  
ان سر و فرمود که اللهم ارزقه ما لا بعد انزل کف سفند چند خدای  
تعالی انزل بر کف داد که مد نیمه کفای ان نماشت از مد نیمه بیرون رفت روز  
بیخود رسول **صلی الله علیه و سلم** حاضر میشد و شب حاضر میشد گو سفند ان  
وی زیارت میشد و در تر میشد چنانکه از جمعه تا جمعه حاضر میشد چون  
گو سفند بیشتر شد بجای رفت که بجمعه و جماعت حاضر میشد چون رسول **صلی الله**  
**علیه و سلم** چند وقت و بر اندید حال بر مید خرویی چنانکه بود باز گفتند رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که وای ثعلب بن حاطب بعد از ان خدای تعالی زکوة  
تاغین کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** دو کس را تعیین فرمود تا زکوة بگیرند و  
ایشان را گفت بعلب و بر وی از بی سلیم بگذرند چون ثعلب رسیدند و از وی

طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارد بیارید چون بوی نمودند گفت این نیست  
کلی چیزیه حال بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان بر فتمند چون ان سر **صلی الله**  
ایشان شنیدند استقبال کرد و بهترین شتران خود را بصمت زکوة پیش ایشان آورد  
گفتند ایع بر تو و اعیل ست فن و تر ازین است گفت اینها را بکریه که طریق ما از خود  
بخدای تعالی تقرب جویم چون دیگران بار پیش ثعلب رفتند گفت کتاب بخور این  
نما چند بوی نمودند گفت این نیست سخن جزیه شمار بر وید تا من درین باب سخن کنم  
ایشان بر رفتند چون بمدینه رسیدند رسول **صلی الله علیه و سلم** ایشان را پیش  
از ان که ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلب بن حاطب و ان سر سلی را به  
برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلب آیت فرستاد که و منم من هاد الله  
لین آیتنا من فضل الی قوله و بما کانوا یحذرون خویشان ثعلبه انرا شنیدند و بر  
اکاه کردند و گفتند ای ثعلب خدای در شان تو چنین و چنان آیت فرستاده است  
ثعلب پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت انیک زکوة مال من قبول کن رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو بگیرم ثعلب  
میگفت و غای بر سر میگوید رسول **صلی الله علیه و سلم** و بر لگت که تو با خود کز  
ترا فرمودم فر ما من بزیدی و از وی زکوة قبول نکرد چون رسول **صلی الله علیه و سلم**

و پیش

عبر

وفات کرد پیش او کبر ایعتی الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود که چیزی که رسول  
خدای قبول کند من چون قبول کنم و من چنین عمر ایعتی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان  
لعن الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی بان مؤدی شد قبول کرد و در وقت خلافت  
عثمان لعن الله عنه وفات یافت **و از جمله آمنت که قاده بن عثمان پیش رسول **صلی الله****  
**علیه و سلم** رسول **صلی الله علیه و سلم** دست مبارک خود بروی وی فرود آورد وی  
پرو معمر شده بود و در هر جای وی از پیری ظاهر شده بود یکی در روی وی  
راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشستند بوم زنی ازین بخت وی بگفت  
روی آن زن را در روی وی بدیدم چنانکه در آینه بیند **و از ان جمله آمنت**  
که جابر بن عبد الله گوید که در میان آنکه رسول **صلی الله علیه و سلم** در باران افتاد  
زنی فریاد کرد که سر شوهر بیهوش است که سر ای از ارد و بن نزدیک بیکد مرا از وی  
کن رسول **صلی الله علیه و سلم** شوهر و بر ایعتی الله گفت یا رسول الله من و بر لگتی  
میدارم و بخود نزدیک میکنم ان زن در کبره خدا و گفت در روح هیچ چیزی نیست  
در روی زمین هیچکس را از وی دشمن ننمیدارم رسول **صلی الله علیه و سلم**  
تیمم فرمود و ظرفی بر لگت و سر شوهر و بر لگت خدایا چو سستی و آفت  
ده من ازین دو کس را با آن یکی جابر گوید که چون ازین کجاء گذشت رسول **صلی الله**

در باران رفت ان زن پیش آمد و درین چند بر سر داشت انرا بیدار خنث و گفته  
کواهی میدم که تو رسول خدای و الله که در روی زمین هیچکس بن از شوهر  
دوست نیست **و از ان جمله آمنت** که رسول **صلی الله علیه و سلم** شخص را بجای فرستاد  
از وی در وضع تنبیه رسول **صلی الله علیه و سلم** و بر لگت خدای بد کرد و بر لگت  
و شک درید و چون و بر لگت خدای بد کرد و بر لگت خدای بد کرد **و از ان جمله آمنت** که  
لعن الله عنه گفته است که روزی بر تو در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند چنان  
کان بریدیم که نماز پیشین بچاه شد تا که اعرابی آمد و گفت هنوز نماز کنما را در  
گفت رسول **صلی الله علیه و سلم** در خانه است او از ده برخواست و گفت الصلوة  
یا رسول الله بعد از ان خاموش نشست تا ان وقت که خدای خواست دیگر بار  
و بر لگت او از ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول خدای بیرون از ثعلب  
و چون در دست فرمود که او از دهند که بود اعرابی برخواست و گفت من بوم  
و بر لگت او از ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول خدای بیرون از میان آسمان  
همان زمان کشته بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که مرا از ان کردی ان زمان  
جلس من نزدیک من بود و من در حاجت از حاجات بیرون در کار خود بودم بدایت  
که سیدمان بن داود صلوات الله علیهما در طوی بود از طوی های درین خدای آقا

نات

عبر

آفتاب را باز کرد و آید خدای تعالی از آن بزرگتر است که آفتاب را بگرداند که از آن  
وقت بگذرد که من در آن نماز میگردارم بعد از آن اعرابی را گفت جوی که بر تو زم  
قصاص کن اعرابی گفت قصاص من بیکم از آن رسول الله فرمود که از این سخن  
گفت من محتاجم به آن پس رسول **صلی الله علیه و سلم** از او بیگانه شتر هفتین  
و فرمود که عدل من ریگ جل جلاله **و از آن جمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما  
گفته است که مردی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت بجهه دلیل پیغمبر خدا ای  
**رسول صلی الله علیه و سلم** گفت اگر چنانچه از آن درخت خرما را بخورم و بیایم ایمان بدارم  
گفت بلی درخت خرما را بخورند در بهشت بفرمان خدای تعالی بیایند آن مرد اسلام آورد  
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول **صلی الله علیه و سلم** یک خوشه خرما  
از آن درخت بخورد خود را از آن درخت بکند و بر زمین افتاد و برقی جست  
تا پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که بجای خود رو و بازگشت تا به چهار رسیدن  
مرد گفت از رسول الله **و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** از این  
قصص حاجت بخورد بیرون رفت بناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را  
یکی تا به بلوی آن درخت یکی از اصحابی آن درخت را بخورد بلوی آن درخت  
دیگر آمد رسول **صلی الله علیه و سلم** در قضاها آنها قضا حاجت کرد و بعد از فراغ آن

در آن

درخت بموضع خود بازگشت **و از آن جمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است  
که روزی با رسول **صلی الله علیه و سلم** بیجا نبه قیامه فرستم تا که بجا بیاید بر منیدم که شتر بر  
آب میکشد من چون آن شتر رسول **صلی الله علیه و سلم** دیدم که در آن درخت  
نهاد چون اصحاب او را دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم با آنکه ترا بچین  
کینم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که سبحان الله فی شاید کسی را خرد خدای تعالی را  
بجهه بر شوکر شایسته فرمودی زنا نزل که شی هر چند را بجهه بر شوکر **و از آن جمله آنست**  
که بعضی بن سبابه رضی الله عنه گفته است که با رسول الله بودم در راهی خواست  
که قضا حاجت کند و درخت مقبل بود ایضا فرمود که یکی از ایشان را بلوی دیگری  
رفت و بعد از فراغت بجای خود رفت بعد از آن دیدم که شتر پیش رسول **صلی الله**  
آمد و کردن خود بر زمین نهاد و او را زدن در کوه میکشد و بند و میکشد است خدا که  
زمین از کوه او بر شد رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت میدانید که از چه میکشد  
میکشد که صاحب وی قصد کرده که بر او بکشد من را پس رسول **صلی الله علیه و سلم**  
صاحب او را بخورد و گفت و بر این سخن گفت یا رسول الله و الله که مالی این  
در دستم دارم فرمود که او بی بطریق معرفه زنند که کفایت کند لاجرم و الله  
که هر کس بجای را کوفی ندارد من بجای وی بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** بدین فرقی

عبد الوهیب

رسید فرمود که صاحب این قهرم بدست از برای کماهی عمر کبیر پس شافی از دست  
خرم طالبید و برقر وی نهاد و فرمود که شاید که خدای تعالی غلب و بر آن تحقیق  
کند ما دارم که این جوی باشد **و از آن جمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته  
است که من دی و شتر من در آنست مست شدند و بجای بی در آمدند آن مرد در آن  
حایط را حکم کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** با اصحاب بان حایط در آمدند و از مرد  
را گفت در آن حایط را بکشای آن مرد بتی رسید که مبادا رسول **صلی الله علیه و سلم**  
را آسیب رسانند باز فرمود که در آن بکشای چون در آن بکشای یکی از آن در شتر  
نزدیک در آید تا چون رسول **صلی الله علیه و سلم** را بدید بجای در افتاد آن مرد  
فرمود که چیزی بیان تا سه و بر لبه بندم زن مرد چیزی آورد تا سه و بر لبه بدست  
بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن شتر و بر لبه بدید بجهه کرد چیزی دیگر را بجهه  
و سه و بر لبه بدست و مرد در آن مرد داد و گفت از آنها را نگاه دار که دیگر هر کس  
از تو بخورد هتد کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمیدانند  
ترا بجهه میکنند ما ترا بجهه بکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را بجهه کند اگر  
فرمودی زن را فرمودی تا شوهر را بجهه کرده ای **و از آن جمله آنست** که ابن مسعود  
رضی الله عنه گفته است که در کعبه بودم و حادث رسول خدای آن بود که در وقت

قضا حاجت

قضا حاجت در درختی و پناه بند کردی که بان خود را از نظر خلق میوشیدی  
در یکی از منازل بناهی نیافت جز در درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفته  
که ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوئی که رسول خدای تعالی  
شمارا فرموده که فرام آید و بگوید بجمع شوی تا بشنوی در آن نظر خلق فلان  
هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول **صلی الله علیه و سلم** قضا حاجت  
کرد هر یک باز بجای خود رفتند **و از آن جمله آنست** که من ابن مسعود رضی الله عنه  
گفته است که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** بکوهی مدینه در آمد شتر و آن  
بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخواست و از جنبان وی اشک میریخت  
رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که خداوند این شتر کسیت گفتند فلان کسیت  
فرمود که بر او بخورد پس چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چکره که شکایت میکنند  
گفت این شتر است که بیست سالست که بوی آب کشیدم و اکنون فریه ساخته ام  
تا بکشم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که و بر این سخن گفت وی از آن گفت  
یا رسول الله رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن بیان شتر آن خود بیستاد **و از آن جمله آنست**  
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول **صلی الله علیه و سلم** بدره بیرون فرستم  
روزی فرمود که ای جابر مظهر آب بردار مظهر آب برداشتم و روان شدم

نکاه و در ریختن پدما شد که میان آنها رکن مسافت بود فرمود که بسوی ازلت  
درخت رو بکوی که بان دیکه پیوند چون بان دیکه پیوست در قفای آنها صفای  
کرد و بعد ازان درخت بجای خود بازگشت بعد ازان سوار شدیم و میرفتیم زفا  
پیش آمد با کوهی که نامت گفت یا رسول الله هن من ورسه بارین فرزند سر را روی  
میگرد رسول **صلی الله علیه و سلم** از برای وی بیستاد و یکو دلت را از وی گرفت  
و پیش بلان شترها درین سه بار گفت آخساء عد و الله و کون دلتن را لوی در چون  
در وقت سراجعت بان موضع رسیدیم آن زن با کوهی آمد و دو کوه سفند و دو  
و گفت یا رسول الله هدیه مرا قبول کن که سوگند بان خدای که ترا بر آستی جلفی  
فرمندان که ازان روز بان فرزند سر را بویکفته است رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود که بلت کوه سفند از وی بگیره و یکی را لوی بکن از یب بعد ازان روایتیم  
نکاه دیدیم که شتر آمد و پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** در سجده افتاد فرمود  
که سر ما نزل او از دهن چون سر ما نجمع آمدند فرمود که این شتر ازلت است  
جعی از انصار گفتند که ازان ما است یا رسول الله انحضرت فرمود که او را بکوبید  
گفتند بیست ما است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویزا بکنیم از برای  
فرمود که وی را بن فر و شید گفتند ازان شتر یا رسول الله فرمود که اگر ازلت است

نکاه

با وی نیکو می کیند با اهل وی برسد آنچه مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از جلم  
سزاوارتریم با نکت ترا بجهت کتم فرمود که بی شایه که کسی مخلوق را بجهت کند و کن  
این شایسته با یسوق که زمان شوهران خود را بجهت کن دندی **و ازان جمله آگشت**  
که یعنی بن امیت ثقی گفته است که یا رسول **صلی الله علیه و سلم** میرفتیم شتر می  
رسیدیم چون ان شتر رسول **صلی الله علیه و سلم** را دید او از در کوهی خود  
انماخت و کوهن خود بر زمین نهاد رسول **صلی الله علیه و سلم** بیستاد و فرمود  
که خداوند این شتر کیست سر ای آمد و گفت ازان مست فرمود که این را  
بن فروش گفت بتوی بخشم فرمود که بن فروش گفت بن بتوی بخشم  
بس گفت ازان اهل و بیت است که وجه معاشی عیز این ندارند فرمود که چون  
ایر گفتی حال این شتر است که شکایت میکند از کثرت و هلت علت با وی کفی  
میکنند بعد ازان بر فیم تا بنزل فرود آمدیم و رسول **صلی الله علیه و سلم** در  
خواب شد دیدیم که در رختی زمین را می کشفت و می آمد تا رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بپوشید پس بجای خود بازگشت چون رسول **صلی الله علیه و سلم** بیدار شد ازان  
با وی بگفتیم فرمود که ان در رختی بود از برورد کار خود در رختی خواست  
تا بر رسول خدا سلام کند **و ازان جمله آگشت** که اش رضی الله عنه گفته است

**صلی الله علیه و سلم**

که رسول **صلی الله علیه و سلم** بخاطری که ازان انصار ی بود در آمد و ابوبکر و عمر  
جمع از انصار رضی الله عنه با وی بودند و در آن حارطه که کوه سفند بود  
رسول **صلی الله علیه و سلم** را بجهت کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله  
ما لایق تریم بجهت ازی که سفندان فرمود که بی سز که کسی را بجز خدای بجهت  
برند و آن نه شایسته که من زانرا بفرمودی تا شوهران خود را بجهت کرده اند  
**و ازان جمله آگشت** که اهل و بیت رسول را جا لوری بود و حشی چون رسول **صلی الله علیه و سلم**  
از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی میکرد و چون رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بخانه درون می آمد ان وحشی بزبان در می آمد و نه می جنید و آواز میکرد  
**و ازان جمله آگشت** که یکی از اهلیان کو بد که در خانه خود درین جای گندم آب  
شوری بیرون آمد از رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت مطهرم آب بن داد در آن  
جای ریخته شیرین شد **و ازان جمله آگشت** که زیاد بن حارث صدای که قوم من  
پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد بودند گفتند یا رسول الله ما را جا چیست  
که چون در زمستان در کرد ان می نشینیم همه را آب میدهد و در تابستان  
آب و کم میشود و پیش ازان که تابستان میشد متفرق میشدیم و بسوی آنها  
که در حوالی آگست میرفتیم و اکنون انان که کرد اگر د ما پیدا خدای ما یبند آک

**صلی الله علیه و سلم**

مغز

مغز می شود ما را هلاک میکند در آن ناخدای تعالی جا ما را برکت دهد  
و اب ان زمستان و تابستان و خاکند رسول **صلی الله علیه و سلم** هفت سنه ریزه  
طبیید و بدست مبارک خود بیا مید و دعای بران در دید و فرمود که و توحی که بجای  
خود برسید این سگها را بیکان بکن در اینجا آکینید و نام خدای تعالی را یاد کنید  
ان قوم بان عمل کردند ان آب حیان بسیار شد که نمیتوانستند که در قعر آن نگاه  
گفتند **و ازان جمله آگشت** که سعد بن ابوبکر رضی الله عنه گفته است که یا رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در سفر بودیم در منزل فرود آمدیم من گفت ای سعد برو و ان  
بز را بدوش و من ان موضع را مید انستم و آنچه هیچ بزنی در چون بر فیم دیدیم  
که اینجا بر بیت بستانها پر شیر از بد و شیدیم حید را چون وقت کوچ کردن شد کویا  
بران بن مؤکل ساختن و من ازان خافل شدم تا کاه غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم  
رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که چرا پرس کردی ای سعد گفته کوچ کردن مستغف  
شدم و ان بن غایب شد فرمود که ان بز را خدا آورد ان بز بر کتم آری **و ازان جمله آگشت**  
که این عباس رضی الله عنه گوید که زنی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و برین  
آورد و گفت یا رسول الله این بس را با عباد و شبا نگاه و جنون میکنی و کارهای  
ناشایسته میکنی رسول **صلی الله علیه و سلم** دست مبارک خود سینه و بر او می کرد

**آگشت**

و دعا کرد و بر فی آید مثل ملک سج سیاه از درون وی بیرون آمد و بر رفت **و از آن**  
**جمله آمنت** که از بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه  
چشم در میگردید عیادت وی رفیق رسول **صلی الله علیه و سلم** را نزد یک وی یافتیم بود  
چشم زید را بکشاد و آب مبارک خود را در آنجا انداخت فرمود پس عیادت با چشم  
وی نیکو شد با ما در پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد فرمود که چون بی بودی ای  
زید آن چشم تو بر همان حال میبود گفت صبر میکنم و چشمم نیخورد اما چشم رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که سوگند بان گوی که جان من بقبضه قدرت اوست که آن  
چشم تو چنانکه بودی میبود و تو بر آن صبر کردی بعد ای قاطی رسید اسیر **و از آن**  
**جمله آمنت** که خولاقون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند روز بودیم  
که هر یک همواره کوشش میکردیم و یورهای خوش بکار میبردیم که از آن دیکر خوش  
بودی تا باشم و عتبه هر کس صبح بکار میبرد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه  
بیان مردم در آمدی میگفتند ما هر کس بوی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم **و از آن**  
و بر آن گفتم که بوی بکار برین مبارک تمام میکنیم و حق هر کس بوی خوش بکار بر نیبردی و از  
همه بوی تری سبب است **و از آن** در عهد رسول **صلی الله علیه و سلم** آمده بود  
بوی از آن سگویی که در سر فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس

دست خود میداد و در لبث و سک من مایید از آن روز با این بوی پیدا آمد  
**و از آن جمله آمنت** که جرمد اسلی رضی الله عنه پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و طعام  
حاضر بود پس مداد دست در دست میکرد دست جیب در آن روز که طعام بخورد رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که بدست راست طعام خور چه بد گفت یا رسول الله دست  
راست من درد میکند رسول **صلی الله علیه و سلم** نفس مبارک بردست وی میداد  
دست وی نیک شد و هرگز در آن روز **و از آن جمله آمنت** که یکی از اصحاب گفته است  
که پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمدیم و با ما کودکی بود همراه که پیش از آن بیکروز  
وی شکسته بود و حباب بر آنجا بسته رسول **صلی الله علیه و سلم** و بر آن گفت پیش آی  
چون پیش آمدن حباب بر آن دست وی بکشاد و دست مبارک بر آنجا مایید  
بیک شد چنانکه معلوم نمیشد که دست شکسته وی کدام است طعام پیش آمد رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک  
را گفت جیای را بسوی اهل خود بر شاید که محتاج باشند پس کودک آن حباب را  
گرفت و بر رفت و به پری رسید از فرم ما که نیآورده بود آن پری وی بر میگرد  
حال توجیست گفت رسول **صلی الله علیه و سلم** دست خود در دست من مایید و آن  
دست من نیست آن پری پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و با آن آورد **و از آن جمله آمنت**

که رسول **صلی الله علیه و سلم** اسبلی طلع را که از او سوار شد چنان بیز روگفت  
که دیکر هیچ اسب بروی سبقت نمیتوانست گرفت **و از آن جمله آمنت** که شمشیر جعفر رضی الله  
عنه گفته است که پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمدم و بر کعب دست من سلفه نگاه  
شده بود گفت یا رسول الله این سلفه مرا از آن میکند در سینه نشیبه و عنان سر کعب بنی  
گرفت رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که نزد یک من نشین نزد یک وی نشستم فرمود  
که گفت دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود را در کف دست من مایید بعد  
از آن کف خود را بر آن مایید تمام دور شد و معلوم می شد که از آن کجا رفت  
**و از آن جمله آمنت** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که چار بودم رسول  
**صلی الله علیه و سلم** با ابوبکر رضی الله عنه عیادت من آمدند و من از خود رفته  
بودم رسول **صلی الله علیه و سلم** وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من ریخت با  
خود آمد **و از آن جمله آمنت** که جوازی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت  
یا رسول الله مرا در زنا رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول **صلی الله**  
**صلی الله علیه و سلم** و بر آن گفت تن نزدیک آمد و پیش رسول خدای بنشست رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که دست میداری که با ما در زنا کند گفت  
بی فرمودم که من چنین اند همه مردمان با ما در خود این کار نمیخوانند پس

فرمود که این را با دختر خود روا میداری و با خواهرس همین طریق ذکر عتبه  
و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود اللهم عقیب  
و طهر قلبه و حصین فرجه و دیکر چیز التقات بگوید **و از آن جمله آمنت** که عایشه  
رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول **صلی الله علیه و سلم** زنی بود بطاله  
روزی بر رسول **صلی الله علیه و سلم** درآمد و وی نشسته بود پیش وی قدری  
کوشش فدیه نهاد بود و بخورد آن زن گفت ویرا ببینید که من چنانکه بنده گاه  
نشیند و میخورد همچنانکه بنده گاه میخورد رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود  
که من بنده ام چنان می نشینم که بنده گاه میشنید و چنان میخوردم که بنده گاه  
میخورد بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده **و از آن جمله آمنت** چیزی بوی داد  
آن زن گفت از آن میخوردم که در دهان داری یا در کوشش نیم خاییده از دهان  
پروا آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آنرا بدست خود در دهان وی نهاد وی بخورد دیکر آن زن  
بان بطالغ نزهت و معاودت نکرد **و از آن جمله آمنت** که داغ بن خنجر گفته است  
که روزی بر رسول **صلی الله علیه و سلم** درآمد و نزد یک ایشان دیکر بود که  
در آنجا کوشش میخوشتند مرا با ده کوشش فرید خوش آمد آنرا کفتم و فر بردم

بکمال تسکین من در کردن آنرا با رسول **صلی الله علیه و آله** گفت فرمود گفت آردان  
حق بود بعد از آن دست مبارک بشکست من فرود آوردم از من بیفتاد من  
سوگند بان خدای که ویران بر آسختن خلقی فرستاد که تا این زمان تسکین من در کبر است  
**وازان جمله آشت است** که او ششم گفته است که در راه من نیمه میرفتیم مرا زنی پیش آمد  
دست خود را بر بملوی وی رسانیدم پس فرمود من میرفتند و من هم ایشان بر ختم  
تا بر رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** بعت کم چون دست خود را باز کرد و عبارتی گفت  
با اشارت بود بدست رسانیدن من بان گفت یا رسول الله بعت کن که من بکریان  
نکردم فرمود که آری و بعت کرد **وازان جمله آشت است** که اش مالک رضی الله عنه  
گفته است که ذکر کردم نزد رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** بقوت اجتهاد در عبارت  
خدای تعالی ناکاه از دوران مرد پیدا شد گفتیم ایست یا رسول الله این  
مرد که میگفتیم رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود سوگند بان خدای که جان من  
در قبضه قدرت اوست که من در روی وی اثر از شیطان بی بینم آن مرد پیش  
رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی من  
تو حدیث کردی که درین قرم چسک از نو طهر نیست گفت آری بعد از آن بیفت  
و خطی در زمین کشید و سجده ساخت و در نماز ایستاد رسول **صلی الله علیه و آله**

فکر کرد

فرمود که کسبت که برود و بر لب کشد ابو بکر لعن الله عنه گفت که من بر ختم و ویران  
در نماز یا ختم بر رسید که ویران نماز کشد باز گشت رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** از وی  
پرسید که بخوردی گفت ویران نماز یافته تیر رسیدم که ویران کشم باز رسول **صلی الله علیه و آله**  
فرمود که کسبت که ویران کشد عمر لعن الله عنه گفت که من وی نیز جان کرد که از کعبه  
را ضحی الله عنه کرده بود باز رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** فرمود که کسبت که برود و ویران  
بکشد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت که من فرمود که تویی که ویران دریا بی  
امیرالمومنین علی بر رفت و ویران ایجا یافت باز گشت و از نبار رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** گفتند  
که اول کسبت که خروج کند از امت من و اگر ویران میکشید میان دو کس از امت من  
اختلاف واقع می شد پس فرمود که بی اسرائیل هفتایک فقره شدند و زود شد  
که امت من هفتاد و سه فقره شوند و همه در آلت مکر یک فقره **وازان جمله آشت است**  
که رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** با اصحاب گفت فدای هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد عتبه  
بن زید رضوان الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خدا فدای  
تو میدانی که رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود صدقه فرمود و نزد یک من هیچ چیز نیست  
که صدقه کنم من عهض و لب روی خود صدقه کردم چون با ما شد همه اصحاب  
صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول **صلی الله علیه و آله**

عینه تا پیش

چون نظر کرد هیچ کس را ندید دیگر چیزی آورد فرمود که این المنصه ق بهر لب ابراهیم  
یعنی جگانه آکس که دروشینه عرض خود را صدقه میگوید هیچ کس جواب نداد باز فرمود  
که ایت المنصه قین ابراهیمه چسک جواب نداد عتبه بن زید برخواست و گفت  
ان منم فرمود که من الله شسته **وازان جمله آشت است** که ابوهریره لعن الله علیه گفته است  
که رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** من فرمود که زکوه ماه رمضان تا عا فطرت نیامد یکسبکی  
آمد آنچه از آن باز در و بیرون بر ویران بگفت ترا پیش رسول **صلی الله علیه و آله**  
ببرم گفت من بکنار که دیگران با نیامد و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتام  
بروی هم کردم و بکنار شتم چون با ما کردم رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که  
ابوهریره اسیر تو دروشینه بگردد گفت یا رسول الله بدر و ما در من فدای تو باد گفت  
عیال مند و محتام بروی هم کردم و بکنار شتم فرمود که وی با تو دروغ گفته و از  
خواهد آمد چون شب دیگر شست کسب کردم و ویران بگفت و گفتم نه گفته بودی که دیگر  
نیامد بان اظهار حاجت کرد باز هم کردم و ویران بکنار شتم چون با ما کردم رسول  
**صلی الله علیه و آله** فرمود که ای ابوهریره اسیر و وصینه تو کوجان باز گفتم فرمود که  
دروغ میگوید و معاودت میکند شب دیگر کسب کردم و ویران بگفت و گفتم نه گفته  
بودی که دیگر عود نکنم گفت من بکنار تا کسب چند تعلیم کنم خدای تعالی ترا بان نفع

پیش

رسانند گفتن ان کدام است گفت چون بجا خواب آید لکن سی را از اول تا آخر  
بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بیای کند و شیطان بنویزد یک نیاید تا با ما  
چون با ما کرد رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که ای ابوهریره اسیر و وصینه  
تو گوئی گفته که دیگر نیامد و کلمه مرا بگویم کرد و گفت خدای تعالی ترا بان نفع خواهد  
رسانید فرمود که ان کدام است گفتم گفته آید لکن سی را بخوان بروی فلش خون  
تا خدای تعالی برای تو حافظی بفرستد و شیطان را بکنار که تن دیک تو  
آید فرمود که بدر سخی که راست گفت امثالی دروغ گو کسبت که دروغی که وی که  
بود گفتن فرمود که وی شیطان است **وازان جمله آشت است** که ابو سعید خدری گفته است  
که مرا ما در من بفرستاد از رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** چیزی خواهم چون پیش رفتی  
آدم و بنشستم روی بن کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله و من استعفت  
اعف الله و من استکفی کفاه الله و من سال ولد قیمة او قیمة الحفت من با خود گفت  
که فلان نافر من از لیک او قیمة بهتر است باز گفتم و هیچ نظایم **وازان جمله آشت است**  
که ابوهریره لعن الله علیه گفته است که چون از بیت یثیم نازل شد بنید اشتم که تیسیم  
چون بیاید که بنزد رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** رفتم تا بر رسم چون با نجا رسیدم  
و بیرون آمد چون من دید که بیاید که یا داشت که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن

د دست خود را بر زمین زد و روی و دودست خود را بر زمین نهاد  
که در آنستم و از وی سوال نمودم **و از آن جمله آنست** که چون صریح رضی الله عنه  
از کعبه بیرون رفت جمعی از جوانان قریش در عقب وی پیروان آمدند و کعبه را  
خود را بایشان نمود و گفت شما میماندند که من تیر انداز ترا ز شهاب الله که شما بپوشید  
رسید ما دام که در کعبه من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بزخمی که در کعبه  
گذشته نشان ده ما مهلت کنیم که تیر بکشیم از ایشان نشان داد و بر آن بگذاشتند  
چون بر رسول **صلی الله علیه و سلم** رسید فرمود که ای ایوب یا ایحیی سه بار بسوی آیت  
ازل که **و مِنَ النَّارِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْغَاتٍ اللَّهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ**  
**و از آن جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** لشکر بجانب می فرستاد در میان  
ایشان مرد بود جز بنام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاده راه دادند  
را بر وی فراموش کرد اینست که جماعت بیرون رفت صبر پیشه کرد و آنچه ان  
جسم میداشت و در آن سخن فرمود میبخت لاله الله و الله اکبر سبحان الله  
و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میبخت بیکو زاریت این ای بر کعبه  
من و این را کعبه میگردید بر تیر علیه السلام آمد و با رسول گفت برورد کار من  
بتو فرستاده است و تیر خیره میدهد که اصحاب را زاده راه دادی و بر تو فراموش

کعبه

کرد اینند که جز بر زاده راه ندادی وی در آخر فرمود میبخت لاله الله  
و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد  
هدایت و این کلام مرد را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی  
زاد نعمت رسول **صلی الله علیه و سلم** مردی را بخواند و زاده جز بر را بوی دارد و  
فرمود که چون بوی رسی این میگوید باید که و بوی که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
تیر سلام میرساند و میگوید که زاده ترا فراموش کردم خدای تعالی میرساند  
را این فرستاد تا بر یاد دارد چون آن مرد بگریز رسید همان کلمات را میبخت  
چون پیغام رسول **صلی الله علیه و سلم** بوی رسانید گفت الحمد لله رب العالمین  
پس آن مرد را بجز از جزین شنید یاد گرفت و پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد  
و باز گفت و فرمود که اگر تو بنویس مرچود سوی آسمان بالا کنی هر انچه کلام ویرا  
نویسی در میان آسمان و زمین **و از آن جمله آنست** که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود که ایحیی اسم که جماعت بجانب می فرستاد چه میبخت لاله الله و الله اکبر  
گفت یا رسول الله نصفت مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میکنم  
و صحابی در کعبه صاع تمز آورد و گفت یا رسول الله در صحاح تمز اجز دو کسین  
گرفته ام یک صاع تمز از برای اهل خود گذاشتم و یک اینک آوردم منافقان

**صلی الله علیه و سلم** و زمام ناله خود را نگاه داشتند در آخر شب جنازه رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرموده بود در خواب شدم پیدا رفتم مگر از حرکت افتاب چون پیدا رفتم  
ناله خود را دیدم که بنزدیک بود ناله رسول **صلی الله علیه و سلم** غایب بود  
مردی را طلبید و اشارت بجانبی کردان مرد بر فتنه که ریاقت زمام و بی شاخ  
درخت چیده زمام ویرا بگشاد و آورد بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** و تیر  
ساخت و فرمود و ضوماختند پس فرمود تا بلال رضی الله عنه اذ انکسرت  
بجز کنار دند بعد از آن اقامت کرد و جماعت کنار زدند و چون سلام داد فرمود  
که اگر خدای تعالی خواستی در خواب نمانی لیکن خواهی که تعلیم باشی  
آنرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند با فراموش ماند چنین کند  
**و از آن جمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفت است که با رسول **صلی الله علیه و سلم**  
در سفر بودیم ناکه بادی بر آنکسخت فرمود که این باد از برای عفت منافق است  
شما است چون بدین رسیدیم آن روز منافق عظیم مرده بود **و از آن جمله آنست**  
که قاده بن نعمان رضی الله عنه فرموده است که ششی سخت تاریک بود و آن  
عظیمی آمد غنیمت شدم و نماز خفتن را با رسول **صلی الله علیه و سلم** که اگر دم  
چون از نماز فارغ شد بر او دید و با وی شاخ خوب خورم که عسا ساخته بود

صلی الله علیه و سلم

در شان عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفتند که این صدق از برای سعه و رایت  
کرد و در شان اصحاب یک گفتند که خدای و رسول خدای بی نیازند ازین صاع  
تمز ای مرد خدای تعالی آیت فرستاد که **الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**  
**فِي الصَّغَائِرِ فَإِنَّ آيَاتِنا لَهُمْ عَظِيمَةٌ** که چگونه رضی الله عنه گفت است که در ششی  
که نوبت من بود رسول **صلی الله علیه و سلم** بوضو ماختن برخواست ناکه او آنکس  
من آمد که میفرمود لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله ایضا که  
بودی با تو که سخن میبخت فرمود که از من طلب نصرت کن  
ایشان و چنان آن شده است که ایشان را در کعبه میکنند از آن سه روز بر نیامد که  
ازین کعبه کسی آمد و با رسول **صلی الله علیه و سلم** نماز که از در و رجزی خواند  
مضمون آن طلب نصرت از برای کعبه رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود لبیک  
پس از مدینه بیرون آمد و در رویان زول کرد نظر کردم دیدم که آری بر آمد  
فرمود که این از برای نصرت کعبه **و از آن جمله آنست** که ابن مسعود رضی الله  
عنه گفته است که در شب میفرمتم با رسول **صلی الله علیه و سلم** که کیست که وقت  
نماز ناکه دارد من گفتم که من ناکه دارم فرمود که در خواب خود می شد باز  
فرمود که کیست که وقت نماز ناکه دارد باز گفتم که من زمام ناله رسول

کعبه



فمود که ترا چه بوده است ای قاده اینجا درین ساعت کف غنیمت شرمم حضور  
نماز را با توان شاخ خوب را بن دار و فرمود که شیطان در خانه تو غفلت تو  
شده است بر اهل تو این خوب را بن و روشناهی آن بخانه درو شیطان در آن  
خود خوی های یافت و بر این خوب بن از سجده پس و ن رفتم آن خوب همچو شمع  
روشنا می میداد چون بشمار رسیدم اهل و بیت من در خواب شده بودند بزوی  
خانه نگاه کن دم دیدم که شیطان بصورت خارشخ در زانو بر خانه منست آن  
خوب و بر این دم که بیرون رفت **و آزان جمله آمنت** که ابن عباس رضی الله عنه  
گفت آمنت که رسول **صلی الله علیه و سلم** بیوی ما بیرون آمد و بری بر آمد  
بود که ما بان طبع باران میدادستیم فرمود که این فرشته که بر سر امیر انداختی  
بر من فرود آمد بود بر من سلام کرد و گفت این را بقلان وادی از زمین میرام  
بعد از آن جو از ششم سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن بر پرسیدیم گفت  
که در آن روز باران بارید اینجا **و آزان جمله آمنت** که سدی جده نام بر پیش از  
اهل قبایقه شده و روی قدرت نیافت بیان از رفت و حله خرید مثل حله  
رسول **صلی الله علیه و سلم** پس بیوی اهل قبا آمد و گفت رسول خدا بیوی  
شما اینک حله و ی که بر او نشانیده است و من فرمودم که در خانه از خانه های شما

متزل کرم و میمان باشم چون ویرل دیدند که بزنان مسکویت اینک که گفتند که  
اینه ما از رسول **صلی الله علیه و سلم** دانسته ایم آمنت که از خواشخی کردی این  
حیثیت که این مرد میکنند و کس را پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** فرستادند  
تا حال معلوم کند رسول **صلی الله علیه و سلم** و قیوله کرده بود منتظر بودند تا بیاید  
شد گفتند یا رسول الله تو را بوجد عه را فرستاده فرمود که او بوجد عه کسیت  
گفتند رسول تو که فرستاده و حله تو در بر او ست میگوید که تو بوقارنده او را  
ما ایدیم که از حال وی پریم رسول **صلی الله علیه و سلم** در غضب شد جنایت  
زنت مبارک وی سرخ شد پس فرمودی گفت علی بن ابی طالب فرستاده من آنرا  
پس فرمود که ای فلان وای فلان زود بروید آنگی ویرل در بیاید بکشید و بیاید  
بانتش و لیکن کان میهم شما را مگر این که چون بوی برسید کار ویرا کفایت کرد  
باشند پس ویرل آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفت و بود تا بول  
کند ماری ویرل کرد بود و مرد **و آزان جمله آمنت** که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت میکرد و شهادت میخواند  
و جاریه داشت که ایضا زناش ساخته بود در ایام حیات عمل غنیمت الله عنه  
اتفاق کردند که ویرل بکشند چون عمر رضی الله عنه از آن شنید گفت صد و اربع

و رسوله همیشه رسول **صلی الله علیه و سلم** میفرمود بر بنی نایم **و آزان جمله آمنت**  
را زیارت کنیم **و آزان جمله آمنت** که رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که کسیت  
که بیرون و خالد بن یحیی را بکشند و دل مر از آن فایده کند عبد الله انس رضی الله  
عنه گفت من بروم یا رسول الله و بر اصفقت کن گفت چون ویرل به پیش هر اس  
در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله سوگند بان خدای که ترا وای دانسته  
است که من هر گز از هیچ چیز نترسیدم و خالد بن یحیی آن روز در عرقات می بود  
عبد الله این روی عرقات آورد گفتم است که پیش از غروب آفتاب بری  
را دیدم که از وی هر آس دردم افتاد دانستم که از کسیت که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرموده است که از من پرسید که چکسی گفته صحیحی بیرون آمد ام شب پیش شما  
توان بود گفت آری در عقب من **بیا** من در عقب وی روان شدم پس نماز کن  
را سبک کن اردد و تن سان از آنک سر آیند بوی رسیدم و ویرل شمشیر زد  
و بگشتم **و آزان جمله آمنت** که تقی و انصاری فرام آمدند که میخواهند که از  
رسول **صلی الله علیه و سلم** سوال کنند تقی انصاری را گفت این شهر است و هر  
میخواهی بر رسول **صلی الله علیه و سلم** در میوتی آمد مرا دستور می ده که بیشتر از  
تو سوال کنم دستوی یافت تقی پیش آمد رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که تو سوال

خود را میگوید یا من بگویم که سوال تو از حیثیت تقی گفت یا رسول الله تو خبر ده از  
سوال من رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که سوال تو از نماز و روزه است تقی گفت  
سوگند بان خدای که ترا بر اسی بخلق فرستاد که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا  
سوال کنم ازینها پس رسول **صلی الله علیه و سلم** حنا بنده ای بابت از سوالات وی جواب  
گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که تو خود  
از سوال خود خبر میگوئی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود  
که اما از حج و روزه و فتن شعر و مطواف سوال کنی انصاری گفت سوگند  
بان خدای که معبود و یست که من نیامده ام الا از برای سوال از رسول **صلی الله علیه و سلم**  
جواب وی نیز گفت **و آزان جمله آمنت** که عماد بن یا سر رضی الله عنه گفت است که  
با رسول **صلی الله علیه و سلم** در سفر بودم چون در منبری فرود آمدم من در وقت  
خود را کفتم تا آب بیارم رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ترا کفی از آب مانع  
خواهد شد چون بسجده رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امر ویرل زود  
آب ازین جاه بخیل گرفت و مرا بگفت و من او را بگفتم و ویرل بر زمین زدم  
و دستک پهن و روی ویرل بگشتم بعد از آن مشک خود را بر کرم و پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرمود که کس ترا بر سر آب پیش ما قصه را باز گفتم فرمود

عبد بن

عبد بن

که هیچ میدانی که آن چه کسی بود گفتی فرمود که شیطان بود **وازان جمله آنست** که  
و ابضه بن معبد رضی الله عنه گفته که من پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آمدم  
و میخاستم که هیچ چیز از یکی و بدی نکنم از آنکه از وی سوال کنم نزدیک و غایب  
بودند و از ایشان بگذرد گفتند دور باش ای ابضه از رسول خدای تعالی  
گفتند مرا بکنار بیا که بوی نزدیک شوم که وی در سخن کسی است بسوی من رسول  
**صلی الله علیه و آله** فرمود از آن یا ابضه از آن یا ابضه نزدیک شدم بناچار زانوی  
من بر زانوی وی سوختم فرمود که یا ابضه من ترا خردم از این آیه تا از من چیزی  
یا خود سوال میکنی گفت یا رسول الله تو خردی مرا فرمود که آمد تا بر سینه من از  
بیکوی و دیدن بعد از آن استخوان مبارک بر سینه من زد و گفت یا ابضه استغفرت  
قبلت استغفرت غشاک البر ما طمان الیه القلوب و اطمانت الیه النفس و الاثم ما  
جالک فی القلوب و تردد فی الصدور ان افکالت النفس و اقول **وازان جمله آنست**  
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول **صلی الله علیه و آله** دو  
مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول **صلی الله علیه و آله** میفرمودت کردی و  
دیگری که حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده یافتند یکی روز آن مرد که از پیش  
رسول **صلی الله علیه و آله** میفرمودت کردی بر سینه که یا رسول الله کی قیامت قیامت کردی

فرمود که از برای وی چه آماده کرده فرمود که حبیب تعالی و حبیب رسول وی فرمود که آنک  
مع احببت و لک ما احتسبت و آن مرد که مجلس آن حضرت حاضر شدی و وفات یافت  
رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که هیچ دانشمندی شما که خدای تعالی وین در پشت  
در آورد اصحاب در یکدیگر میکنند و سخن نموندند بعضی بر خول ستند و پیش رو جبهه  
رفتند و از قول رسول **صلی الله علیه و آله** و علم خبر کردند و از تحب خویش از آن حال زویر  
وی گفت چنین است که شما میگویید ولیکن هر که که میشنید که مؤذن میگفت اشهد  
ان لا اله الا الله و ی میگفت و انا اشهد ان لا اله الا الله و چون میگفت اشهد  
ان محمد رسول الله و ی میگفت و انا اشهد ان محمد رسول الله اشهد به  
مع کثافت و آنکی من ای چون اصحاب به پیش رسول **صلی الله علیه و آله** با کشتند  
فرمود که پیش اهل فلان کس روید و بر او خبر کنید از آنچه من گفتم و وی شما را  
خبر کند از آنچه شوم وی میگفت هر وقت که بانگ نماز میگفتند وی میگفت آری  
یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی و بر بهر پشت بر **وازان جمله آنست**  
که عتبه بن عامر الجهمی رضی الله عنه گفته است که روزی خدمت رسول  
**صلی الله علیه و آله** میکردم چون از پیش وی پرسیدم که دیدم که جامعی از  
اهل کتاب با کتابهای همراه آمدند گفتند رستوری خواهی تابن وی در این باز

گفتم و رسول **صلی الله علیه و آله** را از آن حال خبر کردم فرمود که من با ایشان بجار  
سرا از چیزهای میبهرند که من نیندازم من بنده ام بنیدانم که اگر غیرین ورد کار من  
سرا بان چیز دانا که دادند بعد از آن فرمود که آب وضو مبارک و وضو مبارک است و  
دور گفت نماز گذارد و او را سر و در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود  
که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر است همه را درون از چون ایشان را  
در آوردم و رسول **صلی الله علیه و آله** ایشان را دید فرمود که اگر میخواهی عهد شما را  
خبردم از آنچه میخواهی که سوال کنید و چنان خبردم که در کتب مسطور است  
گفتند آری خبرده ما را پیش از آنکه ما سخن گویم از آنچه میخواهیم که ما سوال  
کنیم فرمود که اما ای که از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را خبردم از وی  
چنانکه در کتب مسطور است بعد از آن قصه اسکندر را بگفت همه لغز است  
نمودند و همه گفتند چنین است که گفتی **وازان جمله آنست** که حبیب بن مسلمه  
رضی الله عنه پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم آمد بمدینه بر روی عتبه  
وی آمد و گفت یا رسول الله بسر من دست و پای منست گفت ای حبیب با این  
باز کرد که زور میرود در زمان سال میرد **وازان جمله آنست** که عمران بن حصین  
رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول **صلی الله علیه و آله** بودیم یک شب

تا آخر شب بر ندم و نزدیک صبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه پیدار  
نکرد ما را مگر حرارت اقیاب و اول کسی که پیدار شد ابوبکر رضی الله عنه بعد از آن  
عمر رضی الله عنه چون عمر رضی الله عنه ان حال را مشاهده نمود با زبان بلند بگفت  
چنانکه رسول **صلی الله علیه و آله** پیدار شد مردم از وقت نماز با بعد از شکایت  
کردند رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک راه  
بر رفتیم رسول **صلی الله علیه و آله** فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با منم  
نماز گذارد چون فارغ شدیم که مردی از میان مردم بیگانه نماز گذارد  
فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز کناری گفت یا رسول الله من جنابت رسیده  
و آب نیست فرمود که بر تو باد بچاک باک که ان ترا اینده است بعد از آن روان  
شدیم و مردم را گفتی در یافت پیش رسول **صلی الله علیه و آله** شکایت کردند  
امیرالمومنین علی را رضی الله عنه و یک کسی دیگر را طلبید و گفت بر وی و از برای  
ما آب طلبید اینان بر رفتند تا که دیدند که زنی ای و مشک بر شتری باز  
کرده و در میان از شسته از وی پرسیدند که آب جاست گفت دین روز همیز  
وقت از آب جاشدم و بر پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آوردند رسول **صلی الله علیه و آله**  
انالی طلبید و فرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در روی دستند از آن

مضامه کرد و در آن ریحیت و آب آن را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید  
و آب بردارید هر که خولق است آب خورد و هر که خولقت است آب برداشت و در آن  
کار آن مرد جنابت رسید را با آب داد و فرمود که برو و آب بن خود ریزد  
آن زن ایستاده بود و بیگنایت که آب وی چه میسختند عمر بن بن حصین گوید  
سوکند بخدای تعالی که چون دست از آن مشکها باز داشتند بر آب تن از او ریختند  
بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که برای وی قدری خرمای و سویق و آب  
جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که راست  
که ما باب تو جمع نقصان نماییم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن  
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا برین کردی گفت هر دو مرد تپش آید  
و سرایش رسول **صلی الله علیه و سلم** بردند آنکه میگویند که از دین قوم خود  
بگشسته است و قصه را با آن گفت پس گفت والله که وی حاضرترین کسانست که میان  
زمین و آسمان را بخورد و بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت  
می آوردند همه حواری قوم ویران میگذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله  
که این جماعت قوم را بقصد میکشانند و غارت میکنند هیچ میل ندارند که اسلام  
آرین همه فرمان وی بردند و اسلام آوردند **و از آن جمله آنست که**

لحق الله عنه گفته است که والله من از آن سستی زبان بودم که منک برکم خود  
می بستم روزی بر مکنز را صاحب نشستم که شاید من همراه بریند و توفیق دهند  
او یکی رضی الله عنه بن بگذاشت و من را از این کلام سوال کردم و آن برای  
آن کردم تا صل همراه برید ببرد بعد از آن عمر لعن الله عنه بن بگذاشت و برین  
نیز از این سؤل کردم بهمان نیت وی نیز مرا با خود برد تا که **رسول الله**  
مرا دید از روی من دریافت آنچه مرا بود از آن سستی فرمود که با او هر چه گفتم  
گفت با پیوند و روان شد و بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که  
پیش شما هیچ طعمای هست گفتند آری فالان کس مقدمش را بری هدیه فرستاده  
فرمود که با او هر چه گفتم بلیست فرمود که برو و صاحب صفه همانان اهل صلاح و  
امانم بودند و ایشانرا صدقه میرچید بخجور و هدیه با اهل صفه میداد من با خود  
گفتم چه بودی که من از این شیرینک تریب داری چون اهل صفه بیایند از این  
کاسه شیرین بر خورند رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای  
خود نشستند رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که با او هر چه از کاسه شیرین  
چون بوی دادم باز بن داد و من مود که برخیز و بر همه قوم من مان همه قوم  
از آن بیا شامیدند و جز از رسول **صلی الله علیه و سلم** و من هیچ کس نماند کاسه

را از من گرفت و باز بن داد فرمود که با او هر چه بیا شامیدم دیگر فرمود که با  
با هر زیادت کن اشامیدم دیگر زیادت کن چهارم بار گفت بیا شام گفت والله  
یا رسول الله که دیگر جای نماف کاسه را از دستت و آنچه باقی بود بیامید **و از آن جمله**  
**آنست که** اش بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
که بدینسه آمد من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه  
را هیچ چیز نبود و کاه بودی که یک شب یا دو شب که ما شام بخوردی یکی وزمان  
من مشق جو یافت و آنرا آورد کرد و آن بخت و آنندکی شیراز هسایه طلپید و  
برای بخار ریخت و مرا گفت ابو طلحه را بخوان تا این را بهم بخورید من بیرون رفتم  
شاری گمان که چیزی خورم خورد تا که دیدم که رسول **صلی الله علیه و سلم**  
اصحاب نشست بوی نزد یک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول **صلی الله**  
برخواست و اصحاب را برتیبید و آمدند تا منزل ما نزدیک رسیدند رسول **صلی الله**  
ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده کرده که ما را میخواند ابو طلحه گفت سوگند بان  
خدای که تر از سستی بر آن گفتم که از زمین با ماد هیچ ندردهان ما ترسیده است  
رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه خواند است رفتی  
و بین من ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید که ام سلیم رسول را برای چه خواند است

علیه و سلم  
علیه و سلم

گفت من غریزین کار کرده ام که قرص جوین بختم و قدری شیر از هسایه بگویم  
و بر آنجا ریختم و افس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا از راهم بخورید پس  
ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفت بود باز گفت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آور پس رسول **صلی الله علیه و سلم** و ابو طلحه بخانه  
در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم بیار قرص خود را ام  
سلیم آنرا آورد رسول **صلی الله علیه و سلم** دست مبارک خود را بر آن قرص  
مالید و آنکشتن را از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده تن از  
اصحاب من بخوان ده تن از اصحاب آمدند فرمود که بنشینند و بسم الله بگویند  
و از میان آنکشتان بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان آنکشتان  
وی میخورند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گویید  
و ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوانم جنین ده تن میفرستد و ده تن میآید  
تا هفتاد تن از آن طعام خوردند پس فرمود که ای ابو طلحه و ای اش بیایید  
رسول **صلی الله علیه و سلم** و ابو طلحه و اش بن بخوردند چند آنکه سیر شدند پس  
از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم آنرا  
بستان و خود بخور **و از آن جمله آنست که** عبد الرحمن بن ابی بکر لعن الله عنه ما

گفته است که با رسول **صلی الله علیه و سلم** صدوسی تن از صحابه همراه بودیم فرمود  
که هیچ یک از شما طعانی هست یا یکی از صحابه یک صاع آرد بودیم هر یک داند بعد  
از آن مشرکی آمد و با وی کوفی همراه رسول **صلی الله علیه و سلم** از وی پرسید  
که این جزو حقیق است یا هدیه راست گفت فرمود حقیق است از آن آردی بخورند  
و بکشند پس فرمود که حکم بر آن بان کردند و الله که هیچکس از آن صد و سی  
تن نماند که رسول **صلی الله علیه و سلم** از برای قطع بنیاد آن حاضر بود بودی داد  
و اگر غایب بود از برای وی نهاد و از آن در دو کاهه کرد همه سینه بخوردیم و  
در دو کاهه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و بر دریم **و از آن جمله آنست که**  
شهر بن جندب رضی الله عنه گفته است که کاسه طعانی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
آوردند از ما با ده ظاهر چه بعد از جمعی بخوردند یکی از شترم بن حید که آن کاسه  
را هیچ مدی می رسید مگر از اینها و اشارت با آسمان کرد **و از آن جمله آنست که** ام ایمن  
رضی الله عنه گفته است آنکه از روغن پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** هدیه فرستادم  
از آن قبول کرد و آنرا که روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک بر آنجا دمید و دعا  
برکت کرد پس فرمود که آنرا بوی باز دهد از بوی باز در آنند پس روغن و بوی  
نصبر شد که رسول **صلی الله علیه و سلم** قبول نموده است پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**

بسم الله الرحمن الرحیم  
عز

آمد فریادکنان و گفت یا رسول الله ان روغن ساختن ام سکن برای آنکه قول از حق  
رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ویران کنی مید که روغن از آن بخورد و در دعای  
برکت کرد ام اوس رضی الله عنه ما گفت است که روغن از آن خوردم در مدت  
حیات رسول **صلی الله علیه و سلم** و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا از آن  
که واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه بن ابی سفيان و آنرا  
**جمله آنست که** ام سلیم مادر ارض مالک رضی الله عنه عکه روغن بهدیه فرستاد  
رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن قبول کرد و عکه را با زینب بنت علی پیش **آنست که**  
آمد و از وی گفت که این عکه روغن است که عکه روغن که داشتم پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** فرستادم ان زن گفت ان عکه را با زینب فرستاد شاید چیزی آید  
ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه رسول **صلی الله علیه و سلم** را از جوی تا  
برفت دید که آن عکه بر روغن است ام سلیم پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد  
و گفته تراجه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود  
که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی نماند ام سلیم گفت سوگند بان خدا  
که ترا بر مسی بر آن گفتم که از روغن بر است رسول **صلی الله علیه و سلم** از وی  
خندان شد و گفت از آن بیخبر و از آن محسبان **و از آن جمله آنست که** ام شریک از آن

بسم الله الرحمن الرحیم  
عز

عکه روغن بکینه یک داد و گفته به پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بن و بوی که ام  
شریک فرستاده است کینه از آن برسد و رسول **صلی الله علیه و سلم** قبول کرد و فدای  
ساخته و بان کینه گفت که ان عکه را بیا و بن و سر آن را به بند روزی ام شریک  
بخانه در آمد دید که عکه روغن است سر آن را به بست و با کینه عتاب کرد که بر آن گفتم  
که از آن به پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بن کینه گفت سوگند بان خدای که از آن پیشتر  
سزا است که از آن پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بن دم و خالی ساخت چنانکه بن دست  
سر کون کردم بکفتره از آن بکینه دیکم سر آن گفت که از آن بیا و بن و سر آن را به بند  
از آن عکه روغن بیخوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و کینه از آن  
هفتاد دو کس روغن خوردند و هیچ کم نشد **و از آن جمله آنست که** گیس بن سعید  
المنزی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سواد بودیم یا جهل پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت سوما  
و طاعتاً غیر از صلح چند خرما دیکم نیست رسول **صلی الله علیه و سلم** بیکبار گفت  
برو و ایضا ناعطارد عمر بن الخطاب رضی الله عنه روان شد و با وی بر قیمت از میان خود  
کلید پیرون آورد و در خانه کشاد دیدیم که در آن خانه مقداره شتر بجز  
زده خرما بود گفت بر در این کلام از ما قدری که خواریم بر داشتیم چون

پیرون رفیق پیدا شدیم که یک خرما از آن برداشته الله **و از آن جمله آنست که** کینه  
بن عباده رضی الله عنه گفته است که در مکه بودی بود که خرما بوی میفرستیم  
که در وقت خرما بریدن بوی سلیم کنیم و من او میگویم فتم کمال خرما کم آمد آن  
به بودی وقت خرما بریدن پیش ما آمد هر چند تا سال دیکر از وی مهلت خواستیم  
قبول نکرد رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیا بیاید تا رویم  
و از برای جابر از یهودی مهلت خواستیم بخاستان من در آمدند و رسول **صلی الله علیه و سلم**  
از آن یهودی از برای من مهلت خواست گفت یا رسول الله یا رسول الله مهلت نمیدم  
چون رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن یهودی بد کرد بخاستان بر ما و دیکر بار از آن  
به بودی مهلت خواست مهلت نداد من بر خول ستم و اندک خرما ای تن پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آوردم از آن ناول کرد و بن سید که جای نشست تو درین  
بخاستان کما است گفته فلان جای گفته ایجا برای من فرقی بیند از اینها ختم  
ایجا خواب کرد چون پدید آمد مقداره دیکر خرما آوردیم بخورد و دیکر بار از آن  
به بودی مهلت خواست قبول نکرد بر خول ستم و کرد بخاستان بر ما و گفت ای  
جابر جابر بن خول است گفت خرما ای خود بین و قضای دین خود کن در خرما بر  
ایستادم و قضای دین خود کردم و مثلان فاضل آمد پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**

صلی الله علیه و سلم

آمد و ویل بان اشارت دادم رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که از شهدائی رسول  
**و از آن جمله آنست** که من جای بن عبد الله رضی الله عنه گفته ام که بدین من وفات  
یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرمایان رسید خرمایان ترا  
برغنیان عرض کردم تا همه خرمایان بکنند و مرگ بکنند و قول بکنند و رفتند  
که آن بدین ایشان وفا میکنند پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آمد و گفت یعنی آن  
که غم میان تو بر نیستند فرمود که برو و خرمایان خود را از من کن هر چندی را  
خرمن علی حدی غیر فرمود که من ویران بگویم خود را از من بگویم از آن  
در من آفرینند رسول **صلی الله علیه و آله** چون از آن بدید که در من بن بکن  
بر آمد همه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غم میان خود را بگویم از آن  
خرمن خرمایان بی پیودم تا غمای تعالی دین بدی مرگ تمام اد ا کرد و من  
راضی بودم که خدای تعالی دین بدی مرگ تمام اد ا کند و یک خرمایان باقی نماند و همه  
خرمهای خرمایان باقی ماند تا آنجا که آن خرمین رسیدم که رسول **صلی الله علیه و آله**  
بر آنجا نشستند بود نظر میکردم که با یک خرمایان بود **و از آن جمله آنست** که از آن  
انصاری رضی الله عنه گفته است که با رسول **صلی الله علیه و آله** در سفری  
بودیم نماز شام خطبه کرد و من فرمود که امشب همه شب راه خرمایان رفت و من در آب

خولمید رسید انشاء الله پس آن شب من بموی رسول **صلی الله علیه و آله** رفتم  
تا نیم شب رسول **صلی الله علیه و آله** در خواب شد و از بالای شتر میل کرد من ویرا  
ستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بدارم پس بی بالای شتر راست ایستاد  
در یک بر فتم تا پیشتر شب بگذشت شت باز رسول **صلی الله علیه و آله** در خواب شد و  
از بالای شتر میل کرد و از ویرا ستون شدم بی آنکه ویرا بدارم که باز راست بیستاد  
پس بر فتم تا وقت صبح باز رسول **صلی الله علیه و آله** میل کرد پیشتر از پیشتر چنانکه  
تو دیدی تا آنکه بختد باز ویرا ستون شدم س بالا کرد و گفت کیستی تو گفت من  
ابو قحافه بر میگردد که باز با منی گفت امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظ  
الله بما حفظت به بنیبه فرمود که همانا از این ماندیم و از ایشان پوشیده  
شده ایم هیچکس را از ایشان بی بی گفت اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت  
کس جمع شدند پس رسول **صلی الله علیه و آله** از راه بیگ سوختند و سر نهادند و  
فرمود که وقت نماز با ما در آنجا در آید و اول کسی که بد ا شد رسول  
بود و آفتاب بر پشت مبارک و یا تا فتنه بود پس رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم  
بفرغ تمام برخواستیم فرمود که سوار شوید دیوار شدیم و بر فتم تا آفتاب بلند  
شد مطهر آب طلبیدم و درم وضو ساخت و اندک آب در مطهر ماند فرمود

که از مردم

از من

که این را نگاه دارد که من ترا شای عظیم خواهد بود پس رکعتین شست شرکاء  
بعد از آن فیض را چنانکه هر روز میکند ارد پس فرمود که سوار شوید سوار شوید  
و بایکدی آهسته میکشیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را آفتاب  
پس نیست بدی سستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر نیست که تا وقت نماز دیگران  
کنند از آن هر کس را این واقع شود بایک که آن نماز را بکنند و وقتی که آگاه شود پس  
فرمود که چه کار میباید که مردی که پیش رفته جگره باشد باز فرمود که چون  
با ما کردند و پیش خود را بنامند ایوبی و عمر لعی الله عنهما گفته است که رسول  
**صلی الله علیه و آله** در عقب است از آن قبل نیست که شما را از بس کارد و دیگران  
گفتند که در پیش است اگر کسی دم فرمان ایوبی و عمر میردند راه راست می افتد  
چون روز بلند شد پس دم رسیدم همه فن یاد بر آوردند که با رسول الله از  
تشنگی هلاک شدیم رسول **صلی الله علیه و آله** گفت **لا هیبت علیکم** پس فرمود  
که قدح صغیر بر بیارید آوردند و آن مطهره را که آن بقیه لب ماند بود طلبید  
آوردیم آب از آنجا در آن قدح میریختند و بر دم میدادند چون آن مردم دیدند  
که آب اندک است بایکدی مضایقه میکردند رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که  
بد خوبی کنید که سیراب خواهید شد تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند جز

از من و رسول **صلی الله علیه و آله** پس فرمود که بی شام گفتم می اشام تا قویا شای  
فرمود که آن ساقی لقم آخر شد بیاشامیدم پس رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم خود  
بیاشامید بعد از آن باب رسیدند همه سیراب شدند **و از آن جمله آنست** که گفته  
این اسود رضی الله عنه گوید که من و دو برادری بدینه آمدیم و از راه راه شنا  
شده بودیم که چشمها و گوشهای ما رفته بود از کار خود را بر صاحب رسول **صلی الله علیه و آله**  
عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول **صلی الله علیه و آله** رفتم ما بسوی او  
خورد خواندند و از بخا سه بز بود فرمود که اینها مید و سفید و میان بکنید قیمت بکنید  
چنان میکردیم و نصیب رسول **صلی الله علیه و آله** میدادیم که میداشتیم رسول **صلی الله علیه و آله**  
در شب می آمد و سلام میکند سلام گفت که نام را بد ا میکنی و پیدار را می شنوی  
پس سجد میرفت و نماز میکارد و بعد از آن می آمد و شیرینی که نصیب وی میکشیم  
می آشامید یکشب شیطان وسوسه کرد که انصار ویرا بخرهای آورد ویرا این  
شیر حاجت نیست کرا و وسوسه میکند تا آن شیر را بخورد و در سگ من قرار گرفت  
باز مرا بشنیدان ساخت و گفت چه بود که کردی نصیب محمد را **صلی الله علیه و آله** و سلم خود  
حالی می آید و بر تو دعای بد میکند دنیا و آخرت تو در سر آن میشود بر من شمله بود  
که چون بر خود میکشیدم پای من برهنه میشد مثل خواب می آمد و یار آن من در

الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله

از من

خواب بودند زیرا که این من کرده بودم ایشان کرده بودند ناکاه دیدم که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آمد و سلام گفت و سجده رفت و نماز کرد بعد از آن بیشر آمد  
بعین نیافت روی با همان کرد با خود گفت که اکنون بر من دعای بد خود هد کرد گفت  
اطعمه الله و طعمی و سقاء من سقانی چون این شنیدم برخواستم و میان خود  
را حکم به بستم و کار در کفتم که هر بز که قریب تر باشد برای وی بکشم دیدم که آن همه  
بزها را لبنا نهما بر شیر است کاسه که فته شیرها را بد و شنیدم چنانکه روغن بر لای  
آن شیر آید پس پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بروم فرمود که شما امشب شیرین  
را نیاشاید لید کفتم بیا ظلم یا رسول الله بیا شاید بس کاسه را بمن داد من نیز  
بیا شایدم و بخندیدم چنانکه از شنیدن بر زمین افتادم فرمود که این یکی از هدهای  
تست این مقدار من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمت خدا ای قاطع  
مرا خبر بگردی تا آن دو بار را نیز چیدار کردی تا ازین نصیبی یافتندی کفتم که  
بان خدای که ترا براسی خلق فرستاد که من هیچ مالک ندارم چون تو بان رسیدی  
و من بان رسیدم اگر کسی دیگر بان رسد یا نزد **وازان جمله آنست** که بوقوتها  
رضی الله عنه گفته است که بابت اسلام من آن بود که من مادر وی داشتم و حاله  
و سر با حاله من میل بیشتر بود و گو سفندی چند داشتم که میسر آیدم همواره حاله

من سر میبگفت که ای فرزند این مرد یعنی محمد **صلی الله علیه و سلم** کروی که من گفتم  
خواهد کرد من بکن و زگو سفندان را بجز امیرم بکن داشتم و مجلس رسول **صلی الله**  
**رفتم و همه روز انجا بودم و شبانگاه که سفندان لاغ و پستانهای خشک بخانه**  
رفتم حاله من گفت که سفندان از حال حال است گفتند منیدانم و روز دیگر بدین رفتم  
شنیدم که رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که **یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا**  
فان الخیر لا یقطع ما دام الجهاد و شبانگاه که سفندان از بخانه بدین دم چون شب  
پشت پس روز سیم مجلس وی رفتم و انجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و عشا  
کردم پس با وی شکیا بکرم از حاله خود و کوی سفندان خود فرمود که کوی سفندان  
خود را پیش من آر پیش وی آوردم دست مبارک بدینت و پستانهای ایشان  
فرو آورد و دعای برکت کردی احوال همه فری و پریش شدند چون ایشان را  
بر حاله خود آوردم گفت ای فرندی باید که هر روز کوی سفندان از جنین جریان  
من کفتم امر روز کوی سفندان از جنان جریانم که هر روز بخیر آیدم اما قصه  
دیگر هست و قصه را حکایت کردم ما در و خاله من نیز با من آمدند و اسلام  
آوردند **کنی خامس در بیان آنکه خصوصیت یکی ازین اوقات نامشته باشد**  
و در بیان اینج دلاله بعد از وفات ظاهر شهید باشد و آن دو قسم است **قسم اول**

شیت آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول **صلی الله علیه و سلم** از وی پرسید  
که چه میکنی گفت این را با بوی خوشی آمیزم زیرا که این خوش بوی ترین همه  
بوی خوشی است و بخاری رحمت الله در تاریخ کبیر بخورد آورده که چون رسول  
**صلی الله علیه و سلم** برای بکشد شقی هر که از وی رفیق داشتی که وی از آن راه نرفته  
و حاجت بر راهوی کفتم است که آن را بچند خاصه وی بودند آنک طیبی بکار برده  
بود **مستقی الله علیه و سلم و از آن جمله آنست** که مندی بکی که بروی مبارک وی  
رسیده بود آتش بر آن کار میکرد جماعتی همان آتشها ک شدند برای ایشان طعام  
آورد چون فایغ شدند کین لیک خود را اواز دادند که فلان مندی را بیا رانند  
جرکین را آورد آتش رضی الله عنه و بر آگهی که در تنور آتش بر آفرود آتش بر آگهی  
پس فرمود تا مندی را در میان آتش آمانا ختنند بعد از آن پیرون آورد چون شیرین  
شد و هیچ فوخته از وی پرسیدند که این حیثیت فرمود که مندی را است که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** بان روی مبارک خود بکشد میگرد هرگاه جرکین میشود در آتش  
نی اندازم بکشد میگرد و نمیسوزد **وازان جمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته  
است که مردی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد که دست خود را بشوهر میدهم سر  
مدکاری کن رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که چیزی موجود نیست و لیکن چون با ما

بیان این خصوصیت یکی ازین اوقات نامشته باشد **وازان جمله آنست که چون حاله**  
صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجه که بر آن منیدی مقصود نیست چنانچه  
در بسیاری از احوال پیش میاید است و در اوصاف وی **صلی الله علیه و سلم**  
آما است که میان با لاله بود و در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالای  
که بطول قامت منسوب بودی با وی همراهی نکردی که قامت او حضرت از قامت او  
بلند تر نبود و چون سخن گفتی روشنائی دیدگی که از میان دندانهای کا  
برون در شب چهارده در ماه نظر کردی و در روی او حسن ماه در مقابله  
روی همان اوقات منبوق عایشه رضی الله عنها در حجر چیزی کم کرده بودی یا است  
رسول **صلی الله علیه و سلم** در آمد نورجهه مبارک او حرم ظاهر شد عایشه رضی الله  
عنها کم ده خود را باز یافت **وازان جمله آنست** که لطافت جسم و راحه عرق و نفاست  
بدن وی از قاورات آتش کوی رضی الله عنه که هر کس نبوی میدام هیچ عجزی  
و هیچ مشکلی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول **صلی الله علیه و سلم** تو آورده اند که  
چشمک با وی مصافحه نکردی مگر که همه روز بوی خوش این شنیدی و دست  
هیچ کوی که تنهای کوی که آن کوی است از همه کویان بوی خوشتر بودی روگی  
در خانه آتش رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده تا در آتش رضی الله عنها

شود شیشه سرکشانه بیاروشای خوب چون با ماد شد آن مرد شیشه و شاخ خوب  
بیارود رسول **صلی الله علیه و سلم** از ساعد مبارک خود قی جمع کرده و در آن شیشه  
کرده تا بر شد فرمود که این را با خنجر خود ده و بگوید که هرگاه که بوی خوش بکار برود این  
جوب را بر این شیشه فرود ریزد این جوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه که  
ان دختر این کار بکری همه اهل مدینه آن بوی را بشنیدند و خاتمه آن ایشان را بوی خوش  
نام نهاده بودند **و از آن جمله است** که هر کس هیچ کس طایف ویزا ندیده بود هرگاه و بر  
آفتاب ز زمین بگنجای و از آن فرود آید و از حایت رضی الله عنها ای از آنکه از رسول  
**صلی الله علیه و سلم** پرسید که ای رسول الله تو بجز لاجای میروی و اینجا از تو می آید  
خی بنی رسول **صلی الله علیه و سلم** گفته ای مایه تو نماند است که هر چه از انبیا ظاهر  
میشود زمین فرود میرد **و از آن جمله است** که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود  
بارگانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و بر این زمین زد که بر این با سلام  
خواست بود و وحین او را که در آن قوی ترین اهل خود بود در حایت از وی  
با رطاب کشتی کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** هر سه بار و بر این بنداخت **و از آن جمله است**  
که چون بیاید رفیق همکس بوی رسیدی ابوهریرا **صلی الله علیه و سلم** گویند که ندیدم که پیش  
که شتاب فرقی از رسول **صلی الله علیه و سلم** گویند که زمین در زیر قدم وی نور میا

نمزد

میشد ما خود را در زنجی قی امانتیم و وی بی زنجی میزند بوی میهدیم **و از آن جمله است**  
که آب دهان مبارک وی آب شود شیرین میشود ان رضی الله عنه گویند که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** در خانه وی در جاده امانت خندان شیرین شد که در همه مدینه از آن  
شیرین تر نبود **و از آن جمله است** که مردی از بنی امیه پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
آمد که من در روی بن زنی باشم و اینجا هیچ سجدی نیست رسول **صلی الله علیه و سلم**  
آب طیب و روی مبارک و دهان و در ساعد و دو کف خود را با آن آب بپشت  
وان آب را با آن شخص را گرفت بر او ریخت سجدی بنام آن آب را با آب دیگر بپوشید  
و در اینجا پایش که در آن برکت بسیار خواهد بود آن شخص جنان که سجدی بنامت  
سروح و پر برکت آمد و کجایی بر مید که زمستان و تابستان خشک نمیشد **و از آن**  
**جمله است** که از جاده دلو آب بر کشید و پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آوردند آن  
دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت و آن دلو را  
در جاده ریخت آن جاده بوی مشک می آمد **و از آن جمله است** که پنبای چشم وی  
جان بود که هر چه از پیش روی میدید از پیش پشت بین میدید و مگر آنکه در روی  
میدید در تاریکی بین میدید و می آید که وی در شب یا این ده ستاره میدید  
**صلی الله علیه و سلم** **و از آن جمله است** که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی **صلی الله علیه و سلم**

بکمال سستی و از هر یکی پیش از آنکه بد بگیری رسد غسل آوردی و فرمودی که ای  
با کینه ترست و خوش بوی تر **و از آن جمله است** که شصت و نوزده وی در دوطا  
و چشم با پیش از نبوت و بعد از آن که مشرکان مکه تکذیب وی و از برای اخصا  
وی میکردند و خواطر خود میکشیدند که بوی از آن را مانند جوی میهدیدند  
و بر این بزرگ میداشتند و قضای حاجت وی میکنند و نگاه بوی که کسی که ویرا  
ندیده هیبت بروی مستوی شدی و لرزه برانام وی افتادی و می آید که شخصی  
پیش وی رسید لرزه بروی افتاد رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که بر خود  
آسان گیر من با شاه نیستم **و از آن جمله است** که مهر نبوت بر کتف ایسر وی بود است  
ما بین اکتفین کوشش پاره بوده است از نبوت بر آمد و بر آنجا موی چند وی  
بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنه آمده است که بر آنجا کوشش بود لاکه  
الا لله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله **و از آن جمله است** که کار  
عقل و علم و معرفت وی بنما بود که هر کس هیچ آدی جنان نبوده است و دلیل  
بران است که وی با وجود آنکه عاقل بود و از هیچ کس تعلیم نگرفت بود اعمال و  
و سبب و شایب وی جنان بود که علم و عقل همکس بنماند و فایده میگرد و ایضا هر چه  
در توریه و انجیل و سایر کتب منزه واقع بود علم داشت بخاکه کسی ویرا تعلیم

بجماع کلم و بدایع کلم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طول این ایشان را نیکو میداشت  
و هر کس زبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی  
شرح از او میطلبیدند **و از آن جمله است** که جماعتی که در زمان داعیه رسول **صلی الله**  
نمکنند هر کس فرزندمان ایشان را ندانند را بعبه بنی هبیت **و از آن جمله است** که دست  
مبارک وی هر چه رسیدی خبر برکت گرفتی چنانکه خون به لیسان تو مغمغان بی  
شیر رسیدی شیر آوری شدی این سعود رضی الله عنه گویند که من گو مغمغان مردم  
نگاه میداشتم رسول **صلی الله علیه و سلم** با او بوی لعلی الله عنه بن یکد شند رسول  
**صلی الله علیه و سلم** گفته ای گوید که هیچ شیره آری کفتم آری و لیک من ایستم که هیچ  
میشد آری که با زحمت نشاء باشد همچنان میشد و دردم لیسان و بر لب بدست مبارک  
خورد به بسود شیر بسیار فرود آورد خود بنوشید و او بوی را رضی الله عنه مباد  
بعد از آن پیش وی آمدم و کفتم مرا ازین تعلیم کن دست مبارک بسرم فرود  
آورد و گفت تو گویدی مقبیل **و از آن جمله است** که قوت رجولیت وی می آید که  
دو مجامعت فضا و بریل قوت جل مرد بود و کامی بودی که در کساعت از شب فرود  
با همه فناء خود از خواب و سراری بر همه بازده تن بودند که شئی سستی برکت  
وی رضی الله عنه گفته است که رسول **صلی الله علیه و سلم** بر زبان نه گانه خود

علیه و سلم

نمزد

با مطالعه کتب کند یا بعد از آن کتب مجتهدان کند و هم چنین حکمتهای حکما و سیرت  
امتهای گذشته را نیز میخواند و ضرب اسامی و سیاسات نام و تقریر شریعت و  
احکام و تعیین ادب شش فیه حاصل میدهد هم از وی بروجه صادر میشود که دلالت  
میکرد بر کمال عقل و علم وی بچیزی که از قوت بشری خارج میشود و هم چنین سیرت  
اخلاق وی از حلم و عفو و جود و سخاوت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت  
و رحمت و ولایت اجماع خلایق و فایده و صلح و صلح و تواضع و عدل و امانت  
و عفت و صدق و وفای و موثرت و زهد و دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاطلاق  
المجیده و اوصاف الشریفه چنانکه در کمال اعتدال واقع بود که منبذی بر آن  
متفق نبود و تقاضای آن در کتب مبسوطه مذکور است **و از جمله بجزایر وی قرآن**  
**عظیم و قرآن مجید است و آن قوی ترین بجزایر و ظاهر ترین و باقی ترین همه است**  
و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است زیرا که از هر معجزه از هر معنی که  
قرآن که سوره اقصیه که سوره کوثر است میگذرد بجزایر است علیها که قوت بشر  
از بر او مثال آن عاجز است و یکی دیگر از وجوه **امجاد** آن فصاحت و مفرات و بلاغت  
نظم آن است بر وجهی که همه ضمایر و بلغای عرب از بر او مثال آن عاجز آمد و او مجرد  
آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله**

دیگر

**و دیگری** از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب عظیم که مخالفت امالیب کلام عرب است  
و هیچ بان نمی ماند و مثالی در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد  
از آن روزی رسول **صلی الله علیه و آله** قرآن میخواند و ولیدین معینه که از مضامین  
عرب بود از آن شنید رفته که ابو جهم و براس زشت کرد و ولید گفت والله که هیچکس از  
شما بکلام عرب و اشعار ایشان در آن نیست از من اینچ وی خواند هیچ با آنها نمی ماند  
و روز دیگری در مواعین عرب که قبایل جمع می آمدند و ولید بن المغیره باقی گفت که  
در حق حقه فکری کنید و درایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یک کلمه در آن  
تکذیب کنید تا قبایل عرب را بان از وی تنفر کنید و سخن قوی گفتند که میکوی  
که وی می ماند و گاه من است ولید گفت که وی گاه من نیست و کلام وی بر من  
و هیچ گاه من نمی ماند گفتند که میکوی وی همچون نیست گفت والله که وی همچون  
نیست و هیچ از جنون و وسوسه از نیست گفتند میکوی که وی شاعر است گفت  
والله که وی شاعر نیست من اقسام شعر را میکوی شناسم کلام وی با آنها نمی ماند  
گفتند که میکوی که وی ماحر است گفت ماحر نیست و نقت و عقدی که ماحران  
را می باشد و بر این نیست قریب گفتند بر چه میکوی گفت هر چه از آنها میکوی بیاید  
و کذب اما نزد یکم بکار آگشت که کو بید که وی ماحر است که میان مرد و فرزند

است

وی و برادری وی و زوجه وی و خویشان وی جدایی نمی آید بر همه بران  
اتفاق کردند و متفق شدند و بر سر داهما بنشینند و مردم از وی تنفر کردند  
**و دیگری از وجوه اعجاز وی اعتبار است از اموری که در قرآنهای گذشته واقع شده**  
بود و از امتهای پیشین و شریانیان با وجود آنکه اخبار آنها کتاب که عمر هر  
گفتگوی آن که را ندیده بودند نمی دانستند مگر یکان یکا نزل و معلوم بود که رسول  
**صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله**  
بجاست کرده و بسیار بودی که آنها کتاب و بر از آنها سوال کردند پس بی  
قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب و سوال ایشان و همه تصدیق وی کردند  
و مجال آنکارند آشنندی **و دیگری از وجوه اعجاز اخبار است از معجزات که در**  
از امور مستعجبه خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد و در قرآن بسیار است که  
از معجزات آن است که خدای تعالی فرموده است که **أَعْطَىٰ كُرْنَانَ الْمَلِكُ نَبَأًا**  
**لَهُ كَمَا يُظُنُّونَ** یعنی ما هر آنرا فرستادیم و گناه دارنده ایم از آنکه در وی  
تنبیه واقع شود و امروز هشتصد سال زاده است که وی نازل شده است هر چند  
ملاحظه و زنده بخصیص قول مطهر خوانستند که در وی تنبیه کنند متوالفتند  
نه بیگانه و نه بیک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ مانده

برین وجه نیز و محجاست از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در پیش  
بدین درازی با کثرت معارضات و معاندان از قوت بشری نیست و از  
قبیل انبیا در مغنیات کثرت اسرار منافقان و اهل کتاب و مجرم **و دیگر از وجوه**  
**اعجاز وی مهیبت و تری است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و ماست**  
واقع میشود می آید که عتبه بن ربیع در رسول **صلی الله علیه و آله** سخن میگفت  
در باب اینچ رسول **صلی الله علیه و آله** آورده بود در مخالفت دین قوم خود  
**صلی الله علیه و آله** سوره حم فصلت را تا آنجا که **سَأَعْتَبُ سَبْعًا عَقَفَ عَادَ**  
**وَأَمُوتَ** خواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول **صلی الله علیه و آله** برد و سخن  
بر وی داد که از قولت باز ایستد و در روایت جاف آمده است که رسول  
**صلی الله علیه و آله** آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود  
پس بست نهاده چون بایت رسید رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** کرد و عتبه  
برخواست و ندانست که میکند بخانه خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بدرخانه  
وی آمدند پس عتبه خوی کرد و گفت والله بکلام ما من کلمه کرد که هرگز گوش  
نشیده است ندانستم که در جواب وی چگونه و هم چنین از بسیاری از  
بلغا که بمقام معارضه آن در آمدند حکایت کردند که ایشان را میبینی و تری

دیگر



عارضه شده است که ازان باز ایستاده اند این مفسر که بلیغ ترین وقت خود  
بود بان مقام در آمد که در معارضه قرآن کلام ترتیب کند و در آن کار شروع  
کرد تا که بگوید کی بگفت که این آیت میخواند که **وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْنَی مَآءِ لَیْسَ  
بِاسْمَاءٍ أَتَقْبَلِی** بآن گشت و این ترتیب کرده بود محو کرد و گفت کوهی میدم که این کلام  
بش نیست و می آرند که محیی بن انفال که از بلغاریه آمد این بود خواست که مشاوه  
اخلاص بر آید کند بر وی رفیق و همسوق عظیم مستوی شد نوبه و انا بیت کرد و  
**بیک** از وجوه اعجازی است که قاری و جامع آگشت که از تلاوت و استماع  
آن حالات و تاثیر پذیرد هر چند پیش خوانند و پیش شنوند حال و وقت و محبت آن  
ز یادت کرد در بخلاف کلام هر زمان که هر چند ضعیف و بلیغ بود چون تکلیف خوانند  
و شنیده شود ملاکت پذیرد و **بیک** از وجوه اعجاز است که بر علم و معارف  
که از شان عرب بود که از یادند بلکه از شان رسول **صلی الله علیه و آله** نیز  
بود که از یادند پیش از بعثت و نزول قرآن و ازان قبیل است علوم عربیه  
که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص را برین اطلاع  
داده است **شم ثانی** در بیان این دلالت آن بر بقیه وی **صلی الله علیه و آله**  
بعد از وفات وی ظاهر شده است **وازان جمله آگشت** اخبار از غزوات ابوبکر

علیه و آله

بعد از وی زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خولست رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود  
که بعد ازین بازگردد آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون پیام ترا نیامد رسول **صلی الله**  
فرمود که اگر مرا نیاید پیش ابوبکر آید که بعد ازین خلیفه وی خواهد بود **وازان جمله**  
**آگشت** که رسول **صلی الله علیه و آله** شخصی را چند شتر و اسب داد آن شخص گفت  
میترسم یا رسول الله که بعد از تو مرگم آن عطا نمود رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود  
که شاید بد همدان شخص گفت که در رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که ابوبکر آن  
شخصان سخن را با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بازگفت فرمود که بازگردد و پرسد که بعد  
از ابوبکر که مرگ عطا نمود رسول **صلی الله علیه و آله** و **بیک** فرمود که سخن  
المخاطب را رد کرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که پرسد که بعد از رسول  
که عطا نمود در رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که عثمان رضی الله عنه امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه چون از این شنید خاموش شد **وازان جمله آگشت** که اعرابی چند شمشیر  
آورد تا بفرود شد رسول **صلی الله علیه و آله** از این سبب از وی خرید و مصلحتی در میان بود  
امیرالمومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود بکوی کف  
بر رسول **صلی الله علیه و آله** فریخته بمسک امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت آن کوی  
**صلی الله علیه و آله** حاشا دست دهد برای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت

رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که ای انس بین که کسیت پس و ن رفتم دیدم که عثمان بن  
رضی الله عنه یا رسول **صلی الله علیه و آله** گفت فرمود که در وی کشای و بشارت ده  
انزلیشت و بگوید که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کاری وی بجای  
رسد که ویران بگردد و وی با او که صبر کند **وازان جمله آگشت** که سفینه رضی الله عنه  
گفت است که چون رسول **صلی الله علیه و آله** مسجد بنا کرد سنگی نهاد پس ابوبکر را گفت  
سنگ خود را بملوی سنگ من بنده بعد ازان عمر را گفت سنگ خود را بملوی سنگ  
ابوبکر بنده رضی الله عنه پس فرمود که اینها خلفا اند بعد از من **وازان جمله آگشت** که  
در روز حنین حرب سخت شد حنبل پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آمد و گفت یا رسول  
الله جنگ سخت شد است ما را خبر کن که کرای توین اصحاب تو کسیت که آن امر واقع  
شود تو با ما می ویران کن بنم رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که آنک ابوبکر شریف  
رضی الله عنه و زیر من و قائم مقام من خواهد بود بعد از من و عمر بن الخطاب  
روست من است بر اسس سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است سخن  
از وی و امیرالمومنین علی رضی الله عنه برل در منست و صاحب من روز قیامت  
**وازان جمله آگشت** که سفینه گفت است که از رسول **صلی الله علیه و آله** شنیدم که گفت  
مدت خالفت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد ازان ملک و مملکت باشد سفینه

علیه و آله

گفت مدت دو سال خلافت ابوبکر بود لعنق الله عنه و ده سال از ان عمر لعنق الله  
و دوازده سال از ان عثمان لعنق الله عنه و شش سال از ان امیرالمومنین علی  
رضی الله عنه **وازان جمله آمنت** که رسول **صلی الله علیه و سلم** با ابوبکر لعنق الله عنه  
و عمر و عثمان لعنق الله عنه و امیرالمومنین علی و زبیر و طلحه رضی الله عنهم بر کسی  
خراب بود از کوه بجنید رسول **صلی الله علیه و سلم** گفت بیا لکم که نیت بن تو بکنیم  
یا صدیقی یا شهیدی **وازان جمله آمنت** که عایشه لعنق الله عنها آنته است که با رسول **صلی الله**  
**علیه و سلم** گفت اجازت ده مرا که بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا انا  
جون دفن کند که اینجا نیست کن قبر من و قبر ابوبکر و عمر لعنق الله عنها و قبر عیسی  
میرم صلوات الرحمن علیه **وازان جمله آنته** که عایشه لعنق الله عنها آنته است که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** به عثمان نظر کرد پس گفته خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید  
خواهد شد علی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاله خواهد کرد  
و توای زبیر ظالم خواهی بود بعد از ان بطحله نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت  
کنند بر قاتل وی **وازان جمله آنته** که عایشه لعنق الله عنها آنته است که رسول  
**صلی الله علیه و سلم** من مودک یعنی ام که بعضی از اصحاب من اینجا باشند تا با وی  
بعضی امور را بگویم گفت با رسول الله ابوبکر را بخوانم هیچ گفت دانستم که ویران خواهد

گفتم عمر را بخوانم هیچ گفت دانستم که ویران خواهد شد گفت ابن عباس را بخوانم گفت  
بخوان ویران خواهد شد و پیش رسول با ایستاد رسول **صلی الله علیه و سلم** با وی چنین  
گفت رنگ وی متغیر شد و از چیزی میگفت او وی و رنگ وی متغیر شد و در ان  
روز که عثمان لعنق الله عنه در دار وی حاضر کرده بودند ویران گفت که مقاله  
تیکتی گفت با من رسول **صلی الله علیه و سلم** عهدی کرده است و سخن گفته من برین بینه  
صا برم عایشه لعنق الله عنه گفته است که کجا مردم جنان بود که رسول **صلی الله**  
ویران از ان خبر کرده بود **وازان جمله آنته** که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است  
که رسول **صلی الله علیه و سلم** با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی  
کم ترا از بد بخت ترین مردمان عاقلان و صالحان و انکی که شمشیر بر تو زده  
وازان محاسن تو بگویند که **وازان جمله آنته** که ابوالاسود بن دلیح گفته  
است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت که روزی که از مدینه بیرون  
آدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که ای در رکاب کرده بودم گفت کجا  
میروی گفت عراق گفت اگاه باش که اگر تو بقرق روی البته سر شمشیر تو بود  
بعد از ان سوگند خورد که من از ان رسول **صلی الله علیه و سلم** شنیدم که میگفت  
**وازان جمله آنته** که امیرالمومنین علی رضی الله عنه در شیخ چهار شد ویران گفت

عیده پیش

جرا اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا که اعراب کا سازی خنق هند  
بندیده نروی که اگر احوال اینجا برسد برادران تو کا سازی تو کنند و بر تو ناز  
کنند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت من حاضری میهم رسول من خبر کرد  
که من خنق ام مرده تا امیر بشوم پس این من از خون من زمین شود یعنی حاضران  
**وازان جمله آنته** که امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول **صلی الله**  
**علیه و سلم** یقه بگذاشتم گفت با رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول  
فرمود که ای علی من ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه  
بگذاشتم فرمود که ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود بعد از ان رسول **صلی الله**  
**علیه و سلم** او را زبرد است و انا زکر بیکر که گفت با رسول الله چه میگردان ترا گفت  
کینها ای که در سینهای قوم است از تو که انرا ظاهرا خنق هند کن بعد از من  
گفت با رسول الله بسارمت که در گفت بسارمت دین **وازان جمله آنته** که عایشه  
لعنق الله عنه گفته است که پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** طلع را دید که میرفت گفت  
شهیدی است که بر روی زمین میرود **وازان جمله آنته** که رسول **صلی الله**  
روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن گفت که ام از شما خداوند علی که  
پشانی وی برهنم باشد بیرون آید تا اینجا که سکان خواب بروی بانگ کند بسیار

بر دست راست وی کشف شوند و بسیار بر دست چپ وی من در یک بان  
رسد اما نجات با بد چون عایشه لعنق الله عنه در وقت توجه بوی بیض  
ان آبهای بخی عا سر سید سکان بروی بانگ کردند پرسید که این چه آب است  
گفتند خواب گفت من از میسر دم این زبیر رضی الله عنه گفته نه باز نکرد شا پیکه  
خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین آنها شود بازگفت نه باز نکردم و  
انج رسول **صلی الله علیه و سلم** با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد **وازان جمله آنته**  
که اشارت همین قشره فرموده است که بیرون آیند قری هار لند شوند کان که  
فلاح نیابند پشوی ایشان زنی باشد پشوی ایشان در بهشت باشد **وازان**  
**جمله آنته** که رسول **صلی الله علیه و سلم** با ازواج طاهرات گفته که ان که همراهی  
ناید بعد از من راست گفتاری بیکو کاری خواهد بود ارضا یا سیراب کردن  
عبد الرحمن عوف را از سلسبیل بهشت و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه  
بعد از وفات رسول **صلی الله علیه و سلم** بعضی اموال خود را بر هم قرار دینا در  
و بر ازواج طاهرات رضی الله عنه گفت کرد **وازان جمله آنته** که امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه را می گفت رسول **صلی الله**  
با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت یا زبیر از میبوی و مجال آنکه با مقالم

عیده پیش

شود و علامت آن باشد که در آن وقت آب خولجی تر نشود با آب دهند **و از آن**  
**جمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم و عبد الله بن عمر بن العاص از رضی الله عنه  
فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کننده غار را با نشن دوزخ گویند که چون  
عشرا را شهید ساختند و شخص سس ویران گرفته پیش معاویه بر نردند و هر یکی  
میگفت ویران من گشتم معاویه گفت ویران گشته باشی آن یک لبنان درم بدم  
تخص از آن بعد الله بن عمر بن العاص فرمود عبد الله از یکی پرسید که ویران  
چون کشی گفت بوی حمله کردم و ویران بقتل رسانیدم عبد الله گفت نفی قائل  
وی نیست پس از آن پرسید که ویران چون کشی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن  
بر من زد و من طعن بر وی کردم طعن من بر وی موش افتاد چون از ترکیب  
جاشد ویران بود آمد و گفت لا اهلج من نوم بن حبهیل و میکائیل باشد  
این قول بر بنان میراند و از جب و راست میسک لبیت من سس ویران جدا کردم عبد الله  
گفت خراب و ویران با لعناب یعنی بیکر انبان در هم بزد بشارت داده باش لعناب  
جهنم آن شخص است که گشته شویم وی بر او اگر بکشیم وی بر او با ناز بیدیت  
و گفته اند آن الله و انرا رجوعن معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنانست عبد الله  
گواهی میدهم که در روز بنای مسجد هر کس یک سنگ آبی آورد و چهار روی

۴

کند

کرد و آن از وقت نماز بود در حرب يوم الجمل امیرالمومنین علی رضی الله عنه از بیاید  
زیر در آن پیش رضی الله عنه آن مقاله وی بازگشت شخصی آن قضای وی بر رفت  
و ویران کرد و شمشیر او را پیش امیرالمومنین علی آورد رضی الله عنه فرمود که  
بشارت باد قائل زبیر را با نشن دوزخ **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم  
در روز حفر خندق دست مبارک بر سر عثمان بایس فرود آورد و گفت ترا کی وی  
از اهلین خواهند گشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت  
شد عثمان بایس رضی الله عنه سوگند بر امیرالمومنین علی رضی الله عنه داد که  
این ان روز است که رسول صلی الله علیه و سلم ما را بان وعده میداد حضرت ابیج  
جواب داد با درویم سوگند دار حضرت امیر هیچ جواب نداد با رسم سوگند داد  
فرمود که آری همان روز است عثمان رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت باری خوبی  
وزیدن گرفت ایوم تاجی العتبه محمد اوحزیه و روی بلفسک معاویه آورد و بنامه  
مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد و دستکی بر وی  
غلبه کرد آب خواست قدحی آب با شیر آمیخته آوردند عثمان چون از پای بد گشته الله  
اکبر گفتاه که وی از آن بیانشید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر داده  
مرا که ای عثمان ترا کی وی از اهلین بکنند و گفتن نفی میان جهیل و میکائیل واقع

۵

۱ هر وعده و از حق و آن معاویه و اتباع و بنید و اینک بخار به و مقاله ایشان  
بی رویم و با سارقین و ایشان از بد بیه ایم هنوز و ایشان خوارج اند امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه بعد از شهادت عثمان با ایشان محاربه کرد **و از آن جمله آنست**  
که امیرالمومنین رضی الله عنه مقدار زر که هنوز از خالک جدا کرده بود ازین  
به پیش حضرت رسالت بناه **صلی الله علیه و سلم** فرستاد آن بر جمعی قسمت کرد از اهل  
نجد قبیش و انصار گشتند یا رسول الله ما را میکناری و بر اهل نجد قسمت میکنی  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا با اسلام  
و اهل ان الفت کیمند درین بودم که ناکاه شخصی چشمها به خاک رفته و رخسار او  
بر آمد با ریش کسبیت بر موی آمد و گفته ای محمد از خدای تعالی بریز بر رسول  
صلی الله علیه و سلم فرمود که فرمان خدای که بر من عاصی شوم خالد بن ولید  
اجازت قتل وی خواست اجازت نیا فت پس آن شخص روی بگردانید و بر رفت  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از اصل شخص فری پیدا شود که قرآن خواند  
اما از کوی ایشان درنگن رد و اهل اسلام را بقتل آرد و عابدان اصنام را  
بکندارد بیرون من الاسلام کبیرق اللهم من ارضیه یعنی ازین اسلام پرور  
آیند همچون پرور آمدن پس از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشان

بی آورد از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم که میگفت ای عثمان ترا کی وی از اهل  
ین بکشند پس گفت ای عبد الله بشارت ده کننده غار را با نشن دوزخ معاویه  
گفت خاموش باش که تا ویل این کلام را بی داخ گشند وی انکار است که ویران آورده  
این سخن با امیرالمومنین رسید فرمود که تا امیرالمومنین عمر رضی الله عنه رسول  
صلی الله علیه و سلم بوده باشند نه وحشی **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه  
گفته بود که ای علی میان تو و معاویه چیزی واقع شود و آن اشارت بر حرب يوم الجمل  
بود امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه سرا واقع شودان  
میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری علی گفت پس بد بخت اصحاب  
باشم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون واقع شودین  
وی مشاط شوی و بر با من وی باز کرد ای لاجرم چون امیرالمومنین علی بر کس  
عایش رضی الله عنه ظمرا ظن یافت ویران با کرام و خرم باز کرد آیند و بد نیم طریقت  
فرمود **و از آن جمله آنست** که عمار بایس رضی الله عنه روزی بحرب معاویه میرفت گفت  
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ما مور شدم با آنکه مقابله کنیم با ناکین یعنی  
ناقصان عهد و بیعت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و آن طلی و زبیر و عثمان  
عنها و جعی ایشان بودند و آن مقاله ایشان بودند فارغ شدیم و با قاسطنین

و پیش

۶

مارفین گویند **وازان جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** اسما و بنیت عیسی را  
گفت که تل از اوست سه نفرند گفتند جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی  
بن ابی طالب را اختیار کن از ایشان آنچه نزد تو در دست است پیش تو نماند در دست  
شومر بق باشد وی جعفر بن ابی طالب را اختیار کن زیرا که بگارت ویران بر  
بخت آنکه رسول **صلی الله علیه و سلم** گفته بود واقع شد بعد از جعفر بن ابی طالب  
اسما را ابوبکر یعنی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله  
عنه **وازان جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** امیر المؤمنین علی رضی الله  
عنه خبر کرده بود که حاربه خواجه کرد با جمعی از رقیب از دین یعنی خوارج که در  
میان ایشان شخص بود باشد که بجای یک دست وی پاره کوفت باشد و سر و پاره  
وی چون بستن زان و بران کوفت پاره موی چند باشد چون بر پوع می آید  
که چون حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه طرف افتد و از ایشان بسیار کشته شد  
فرمود که آن شخص را بچوبید بیا ریختند تا آنکه حضرت امیر موی کند خود که  
و الله که من دروغ نیکویم و با دروغ گفته دیگر با ویران بچینند در زمین  
تن از کشتگان با قند بهمان صفت که حضرت امیر المؤمنین علی از رسول **صلی الله علیه**  
روایت کرده بود **وازان جمله آنست** که رسول **صلی الله علیه و سلم** با امیر المؤمنین

ما پیش

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفته بود که تل از اسیران بنی حنیفله جاریه بدست خود اهدا فاد  
و چون اسرازی متولد شود از آن حجه نام کن و بکیت منش بخوان چون در آن  
خلافه خود امیر المؤمنین ابوبکر یعنی الله عنه حنیفله را که مادر حنیفله  
است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محبت متولد شد **وازان جمله**  
**آنست** که از پیامبر زنی بدی پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** آورد که بنام سر وی  
ریش بود رسول **صلی الله علیه و سلم** آب دهان مبارک خود را بر سر وی افکند  
آن زمین نیک شد و در سن آن کوی دلش هم کنان علت پیدا نیامد و همان زن  
بسر دیگر را همین علت پیش مسلم کتاب بره آب دهان نامبارک خود بر سر  
انداخت سر او کل شد و در سن وی بماند **وازان جمله آنست** که ابوذر غفاری که  
در عهد امیر المؤمنین عثمان یعنی الله عنه از مدینه بیرون آمد بود و در زین  
اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف شد خاتون وی از آن در رضی الله عنه  
بسیار میگریست از او در رضی الله عنه گفت که چرا میگری گفتی که وفات  
تو نزدیک رسید و چند آن که با موجود نیست که گفتی تو کم از او در رضی الله  
عنه گفتی که روزی حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** نشستند بر پویم  
فرمود که یکی از شما در میان وفات یابد که جماعت از اهل اسلام در وقت وفات

کسی نماند خوف بر من مستوفی شد در آن حال رجال خبر بهر رسید م چون خبر از آن  
تو داد و آمدی و می مسلم کتاب که اب را شنیدم خوف من که میشد **وازان جمله آنست**  
که لضع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر پستی بر سینه و یک ام پیش رسول  
**صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من کش فرمود که ای  
راغ اگر خواهی که تیر و پیکان از من در بکنم و اگر خواهی تیر را بکنم و پیکان از من  
و گواهی از برای تو در روز قیامت که تو شهیدی را رفع گفت یا رسول الله تیر را  
بکن و پیکان از من در و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول **صلی الله علیه و سلم**  
تیر را کشید و پیکان از او کشید گفت یا رسول الله عنده تا زمان معاویه بر نسبت بیعت  
وی تازه شد و بران بود **ساده** در شوهه و دلایل که از صحیح کلام و آیه  
عظام رضی الله تعالی عنه م نظر بود اما است از امام محمد جنبل رضی الله عنه  
سوال کردند که سبب چیست که اصحاب رسول **صلی الله علیه و سلم** کلمات و خوارق  
عادات آن مقدار سجده اشها را رسیدند که از اولی اوست و صلواتی ایشان از سینه  
فرمود که ایمان ایشان جنان هری بود که حاجت بان ندانستند که این را بکلمات  
و خوارق عادات تقویت کنند اما در کمال ایمان ضعیف بود لاجرم این را بطهار  
کلمات تقویت کردند قال شیخ المعارف بالله شهاب الدین اشهر وردی قدس سره

و می حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی واقع شود غیر این نماند است خبرنا  
و بر این تل ریک بر وی و بر طرف نظر کن که چنانچه رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود است  
جماعتی پیدا خواهند شد از آنکه مومم آمد شد حاجیان کشته است امیدان نیست  
که کسی پیدا شود دیگر با رمانه کرده که برین تل بری چون از دران تل بری مداف  
که جماعت مثل سواران می آیند بیا در خود نموی ایشان اشارت کرد پیش وی آمد نکند  
از او صاحب رسول **صلی الله علیه و سلم** در حالت نزاع است گفتند پاره و مادها فای می  
بوی وی آمد اند ایشان از او میا گفتند و نقل و حدیث کشته است مغال نمود بعد از آن  
گفته گفتند اما میگویم که گفتن من کسی دهند که امیر و عامل و قوی نبوده باشد چنانچه  
از انصار در میان ایشان بود گفت من چه بیک نبودم و در حیا و از کربان دارم که  
مادر من ریشه است و یافته ابوذر غفاری رضی الله عنه و بر دعای خیر کرد و بعد  
از آن وفات کرد آن جماعت بر وی نماندند و از ایشان یکی ابن مسعود بود و یکی اب  
اشتر رضی الله عنه **وازان جمله آنست** که ابوهریره یعنی الله عنه گفته است که روزی  
جعی در خدمت حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** نشستند بودیم و رجال بن عوفه در  
میان ما بود رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود آن یکم که چنانچه حضرت یوم الفتنه فی افاد  
اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و برین حال

کرن

تعالی شرف و خرق العاده انما یک شرف به موضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی  
لعباد العباد انواراً یجلا و عرق کولاه و عرق ارتفت الحبح عن قلبی و با شرف  
الآیات ایها المؤمنین **ابوبکر صدیق** همه احوال و اموال و اعیان و اقوال و ابدان  
و شاهد نبوت رسالت متبوع و ولایت رسول **صلی الله علیه و سلم** و فقی که رسول **صلی الله**  
ما مورد شجرت از غیر **صلی الله علیه و سلم** برسد که با من هجرت خواهد کرد چه شکر گفت  
ابوبکر گفت ای اذن روز از خدای تعالی و بر صدیق نام کرد **وازان جمله آنت که**  
ابوسعبد انصاری گفته است که اسلام ابوبکر شبیه بوحی است زیرا که وی گفته  
است که شبی پیش از هجرت رسول **صلی الله علیه و سلم** در خواب دیدم که نوری عظیم از  
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در کعبه میخ خانه نهاد که اذان نور چری بان  
نرسید بیان هر آنوار جمع شدند و یک نور کشتند و میخ را اول بود و میخانه من در آن  
و من در خانه خود را به بستم با مادر آن خواب را یکی از احوال بود که گفته و تعیین آن  
خواستم گفته ازین قبل اصناف اسلام است و اعتبار نماز چون روزگاری برین  
بگفتند در بعضی تجارت بدین سحر را که مسکن بخوری راهب بود رسیدم و تعیین آن  
خود را از وی پرسیدم گفت چه کسی گفته من مرد ام از قش گفته خدای تعالی در  
میان شما پیغمبرین پناه گاشته و تو در آیام حیات وی و زین وی حوالی بود و بعد

و غیر

انوار

از وفات وی خلیفه وی خواهی بود پس چون رسول **صلی الله علیه و سلم** مبعوث  
شد مل با سلام خوانند گفت هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی و دلیل تو  
حیبت گفت دلیل نبوت من خواب که دیدی و آن بجز در خواب تو گفته که انرا اعتباری  
نبست و بجز آنکه که تعبیر ن جبین است و جبین من گفته تر با این که خبر کرده گفت جبرئیل گفت  
من از تو پیغمبر بر همان بی ظلم زیارت ازین اشهدان لا اله الا الله و معن لا شریک  
له و اشهد ان انک عبد و رسول بعد از آن رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که  
هیچکس را با سلام دعوت نکردم که در اول توقف نکرد مگر ابوبکر **رضی الله عنه**  
چون بر او دعوت کردم من تصدیق کرد و گفت تو رسول خدای و وی صدیق  
آنرا است **وازان جمله آنت که** ایبراهیم فقیه ابوبکر **رضی الله عنه** گفته که روزی  
در آیام جاهلیت در راهی در سخن گفتند بودم ناگاه دیدم که شامی از آن درختان  
بیجا می آمد که چنانکه بر من رسید در آن میگریستم و میگریستم چه خواهد بود آوازی  
از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبر در فلان وقت بیرون خواهد آمد که تو  
سعادت مند باشی بوی گفته روشن تر ازین گوی که آن پیغمبر کسیت و وی چیست  
گفت محمد بن عبدالله بن المطالب ابن هاشم ازین گفته بوی صاحب و ائیت و حیبت  
اذان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مل یشارت دهی چون مبعوث

میان شما امری غریب ظاهر شده است گفته کدام امر ازین غریب تر که بشنیم  
ابو طالب دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بودیم چون آمدی کفایت این خواهی  
ایشان را بر نوع بود رفع کردم و خبر رسول **صلی الله علیه و سلم** بر رسیدم که  
که در خانه خدا پیغمبر است رضی الله عنهما رفتم و در کوفت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
پس و آن آمد گفته ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم و میگویند که دین ایا  
واجد از خود را گذاشته گفته ای ابوبکر من رسول خدایم تو و سهر مرد  
بخدای ایمان آر گفته برین دلیل چیست گفته ان شیخ ازدی که درین دیدی  
گفتم درین بسیار مشایخ دیدم کدام را میگوی گفت آنکه پیغمبر چند بتو داد  
است گفته تر با این که خبر داد ای حبیب من گفت ان فرشته نبی است که پیش ازین  
به انبیا آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول  
پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از من نماند تر بنویسب که توفیق ایمان  
یافتم **وازان جمله آنت که** در مرض از خود گفته که انشب در توفیق من خلافت  
بیکبار استخاره کردم و از خدای تعالی در خواستم که مل بر این رضای تو  
در آن باشد توفیق دهد گفت مبد ایند که در روغ سخنم گفت و کدام عاقل  
در وقت مالقات خدای تعالی آفری بر وی کند و فی یقین مسلمانان بدین

الله

شد و ازان درخت آواز آمد که بید باش و اهتمام کن ای برابو طالب که وی بوی  
آمد سوگند برت موی علیه السلام که هیچ کس بر تو دل اسلام سبقت نخواهد  
کرد چون با ما آمدن که بوی رسول **صلی الله علیه و سلم** رفتم چون مرا دیکت  
ای ابوبکر ترا بشارت رسول خدای میخاتم گفته اشهد انک رسول الله بعثک الی  
سیرا جات منیر پس بوی ایمان آوردم و تصدیق کردم **وازان جمله آنت که** ایبراهیم  
ابوبکر **رضی الله عنه** گفته است که پیش از بعثت رسول **صلی الله علیه و سلم**  
بفصد تجارت بجان بنامین رفته بودم بر شیخی از قبیله آزد فرود آمدم که وی  
کسیا سماق خوانده بود و عمر وی بجزها ر صد سال رسیده چون مرا دید که گفته  
کان میبهم که تو از حرم بگفته آری گفته آری ازین تمیم گفته آری گفته از قریبی  
گفته آری گفته یک عالمی دیگر ما ندان گفته آن کدام است گفت شک خود را بر من  
کن گفته نیکم تا بگوئی که مقصود تو چیست گفت ما در کتب یافته ایم که در صوم  
مکه پیغمبری مبعوث خواهد شد که ویر دو معاون باشند و این و کینه اما  
الفی خراس عنایت چون کارهای خود را درین بیایم و آمدن تا ویر و بیع  
گفته پیغمبر من دارم که این بلایان پیغمبر من سان چون بگردد رسیدم رسول  
**صلی الله علیه و سلم** مبعوث شده بود صنادیق قریش بیدین من آمدند گفته در

باز شمارده همه گفتند ای خلیفه رسول خدای همچو کسی را در صدق تو شک نیست  
بگوی ایخ میگوید گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول **صلی الله علیه و آله**  
را دیدم در جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را راجع میکردم تا که  
آن جامه سفید میشد و درخشیدن گرفته چنانکه آن نور دیده پنداره را می بود  
و بر دو جانب رسول **صلی الله علیه و آله** دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن  
و جمال لباس ایشان از نور و لغای ایشان سر مایه سرور رسول در اسلام  
کرد و پیشتر مصافحه مشرف کردند و دست مبارک بر سینه من نهادند  
خفقان و اضطرابی که در خود می یافتند ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق ما  
بملاقات تو بسیار است وقت شد که پیش ما آیی من در خواب چندان کریمتم  
که اهل من از آن خبردار شد و بعد از آن مرا خبر دادند گفتم و لا شوقاه و لیلک  
یا رسول الله رسول **صلی الله علیه و آله** و علم فرمود که اندک ماند است که وصال  
تو بی تو نیست دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی هر توفیق خلقت اختیار  
را در کفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود و ای عزیز  
سازمان صادق قوی فاروق را که مریضی است در زمین و آسمان و با کینه  
ترین روزگار است اعمی عمر این الخطاب بس گفت ای مرد در زیر تو اند

صلی الله علیه و آله

دینا و مددکاران تو اند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد  
از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاص یا هفتی  
از مکره و تو صدیقی در میان ما لایکه و صدیقی در زمین و صدیقی در  
میان خلق گفتیم یا رسول الله پدر و مادرم من فای تو باد این دو مرد می گفتمند  
که من مثل این دو مرد ندیدم فرمود که ای دو فرشته کریم جبرئیل و میکائیل  
بس برقت و من پیدا ارشدم رخساره از آب دیده تو و اهل بیت من کس یان  
بر بالین من **و از آن جمله آست** که عایشه **رضی الله علیها** گفته که بعضی گفتند که  
ابوبکر را خلق الله عنده در میان شهدا دفن کنند و بعضی گفتند که بر بقیع بریم  
و من گفتم در حجره خود پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودم که  
خواب بر من غلب کرد و از شنیدم که کسی میگوید ضووا بحبیب اهل الحبیب  
روست را بد و ست رسائید چون پیدا ارشدم همه آن آواز شنیدند بودند  
**و از آن جمله آست** که ابوبکر **رضی الله علیه و آله** وصیت کرد که اوست من بعد از من  
رسول **صلی الله علیه و آله** برید و بگوید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر  
باستانه تو آمد اگر چنانچه اجازت شود در کمانده کردید در اید و الا به بقیع بی  
راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر **رضی الله علیه و آله** عمل کردند هنوز آن  
مرد

است

و اگر درین امرت کنی باشد عمر بن الخطاب است **رضی الله عنه** و مدید این سخن  
آنکه این عمر **رضی الله عنه** گفته است که در هر امری که اصحاب گفتند بگویم الهی  
موافق سخن عمر **رضی الله عنه** نازل شد ابومریم **رضی الله عنه** گوید که از  
رسول **صلی الله علیه و آله** شنیدم که میگفت در خواب دیدم که در جاه انبیا  
بودم و آب میکشیدم چندانکه خدای تعالی خواست بود بعد از آن ابن ابی  
تخافه بر گرفت و یک دو رلو بر کشید در کشیدن وی ضعیف بود خدای تعالی  
بروی رحمت کند بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز در کشیدن آب از  
وی قوی تری ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب  
تا و لاجلافتت و فضایل وی بسیار است و خوارش که بروی کد شست  
شمار **و از آن جمله آست** که روز آذینه در میان آنکه بنبر بر آمد بود و خطبه  
میخواند تریش خطب کرد و دو سه بار گفت یا ساریه الجبل و بار بخطبه مشغول  
شد و تمام ساخت مردم آن گفتند همانا که عمر دیوانه شده است عبدالرحمن  
عوف بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبان  
سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن زمان دیدم که تا  
و قوم وی تو دیک گوئی با قرآن مجاریه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان

کلمات تمام گفته بود که او از بگوین رسید که در اید حبیب را بسوی حبیب  
**و از آن جمله آست** که شیخی ویرل ما مانان رسیدند و وی پیش حضرت **رضی الله**  
**صلی الله علیه و آله** بود تا وقت خواب کردن بماند چون بجا آمد باز آمد پرسید  
که مها مانان شام چه خوردند اهل وی گفتند طعام آوردند موقوف  
داشتند تا باق طعام خوردند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام  
نخورد بعد از آن گفت این سوگند از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت  
راوی گوید هر گشته که از آن طعام بر می داشتیم از زیران لقمه بیشتر از آن که بر  
میداشتیم پیدا می آمد تا همه سیر شدند و آنچه باقی ماند سه بر بر اول بود  
بعد از آن مردم بسیار از آن طعام خوردند **و از آن جمله آست** که در مرض موت  
فرزندان خود را بعایشه **رضی الله علیها** سفارش می نمود و بسرو در رختخورد  
را و حال آنکه و رای عایشه یک دختر پیش نبود عایشه **رضی الله علیها** گفت یک  
خوادم هست دیگری کلام است گفت خوار تو من حامل است و گمان میبرم که  
فرزند وی دختر خواهد بود و آن جناب بود چون خوار تو وی وضع کرد چنان  
آمد **و از آن جمله آست** که **رضی الله علیه و آله** فرموده است که در  
مشق است از این که در میان مردم است **رضی الله علیه و آله**  
ام ساله جماعتی محمد بن یونس بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت

دری آید چون از ابدیم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بگویم باز نهند و از  
شکر کاوان باز رهند و گویند که از هدیه مالشگر گاه بگماه راه بود چون بگفتند بزم  
ساریه از آن سفر باز آمدند و گفتند روز جمعه با کاوان جنگ میکردیم از وقت صبح  
تا وقت نماز جمعه تا که ششیدیم که منادی ندا میکند که ساریه الجبل پشت بگویم باز  
نه باز نهادیم و جندان غار به کورم که بسیار از ایشان کشته شدند و در کوران از ما  
بگریختند چون آنان که بر عمر لعن الله عنه طعن جنون می زدند این سخن را شنیدند  
گفتند بکنند اید و بر آن که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را  
در همان روز جمعه با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتیم فرمود که وی هیچ کاری  
نکرد و هیچ سخن نگویید که از عهد آن بیرون نیاید **وازان جمله آنست** که حیثه یکایک  
بلد بعد از فستاده بودند روزی در مدینه آواز بر داشت که یا لیساکه یا لیساکه  
و هیچکس ندانست که آن حیثه تا بان وقت که آن پیش بدینه مراجعت نمود و تا  
پیش شنبه ای که صدای تقاطی توفیق افش داده بود تعداد میکرد امیرالمؤمنین عمر  
لعن الله عنه گفت اینها را بکنما حال آن مرد که از آن بر خبر در اب فستاده می جا  
شد گفت یا الله یا امیرالمؤمنین که من بوی شری سخا هستم با این رسیدم که غور از آن  
از آنجا بگذریم و بر این برهنه ساختیم و در اب فرستادم هوا خنک بود سرما در وی

سرایت کردی من باید برداشت که و آجره و آجره و بعد از آن شدت سرما هلاک  
شد چون مردمان از آن شنیدند نداشتند که کلبک وی در جواب ندای وی  
بوده است بعد از آن صاحب حبش را گفت که اگر ندان بودی که این بعد از من دشمنی  
بماندی مرا نینه کردن ترا نزدی برو و دیت وی را با هوای برسان و جنان کن که بگریز  
پنجم پس گفتن مسلمان پیش من بگفتند از هلاک بسیاری **وازان جمله آنست** که  
فخه شد و عمر بن العاص لعن الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماها از اهل مصر پیش  
وی درآمدند و گفتند روزی را عاری است که بی آن نمی رود آب وی خشک می  
عمر بن العاص بر رسید که آن گد ام است گفتند آنست که ازین ماه روز دهم روز  
یک دختر بگریه آید و مادر و پدر و برادران مال بدیم که راضی شویند و بر  
جامها و زیورها بیاوریم و در زینا نام از عمر لعن الله عنه چون از ایشان گفتند این  
اسمیت که هر کس در اسلام مثل این سخا بود بدینه استی که اسلام همه قاعده  
بد را که پیش از وی بوده است و بر آن میکنند چون ازین تاریخ مدت سه ماه است  
آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عینت جلا کردند عمر بن العاص چون حال را  
گردد کیفیت آنرا با امیرالمؤمنین عمر لعن الله عنه امیرالمؤمنین بوی نوشت که  
کرده صواب بوده است در روزی که مکتوب خود کاغذ پاره نهاد ام از در روز

نیل بند از چون مکتوب وی بعمه رسید آن کاغذ پاره بشکست در وی نوشته  
که من عبد الله امیرالمؤمنین ابی بصره ما بعد فانک از کنت من قبل فلا  
بجزوان کان الله الواحد القهار هو اللطیف الخبیر فانک الله الواحد القهار  
ان بجزیک پس عمر بن کاغذ پاره را در روزی انداخت دیگر روز با ماد  
شازده کن آب بالاش بود از آن وقت باز این حادث از مصر بران برخواست  
**وازان جمله آنست** که در روز صیبت و این ابیات را شنیدند و گویند را ندیدند  
لیثک علی الاسلام من کان **بکسبا** فقد اوتیک ما لیک وما قدم العهد و ادرت  
الدنیا و ادر بصرها و قد بلها من کان یومین **باو جید و ازان جمله آنست** که  
چنین این ابیات را در شریفه وی گفته اند و خوانده جزاء الله تیرا من می  
و بارکت بد الله فی ذلک الا یوم المنبر عایشه لعن الله عنها عقیبات روافض  
که نسبت با ایشان بی ادبی کردند و آنرا گفته امیرالمؤمنین رحمة الله در کتاب  
در لابل النبوة آورده اند از یکی از ثقات که فرموده که ما سه نفر با بن متوجه  
شدیم و با ما شصتی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر لعن الله عنهما سخنان بد گفتند  
مجدد و بران شصت کریم ازان باز نداشتند چون نزد یک بن رسیدیم فرود آمدیم  
و خواب کریم چون وقت کوچ رسید و غوما خیمه وان کوفی را بیدار کردیم گفت

میهات من از شما درین منزل بازم اندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول  
**سَلِّیَ اللهُ عَلَیْهِمْ وَآلِهِمْ** بالای سر من آیدتا ده بود و میگفت ای فاسق خدای تقاطی  
فاسق را خوار کرد اندم درین منزل میخ خواهی شد گفتم وای بر تو بر خیز و برو  
سازوی بنشست و پاهای خود را کرد آورد تا که دیدیم که آنکشتان پای وی  
آغاز میخ شدن گرفته هر دو پای وی چون پای پوزنه شد پس نزد او در اماگاه  
پستی گاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر بر روی وی و بسینه پوزنه  
شد و بر بگریتم و بر بالای شتر بستیم و روین شدیم و در وقت غروب اتمام  
بر داشته رسیدیم که پوزنه چند اجاجع (سه) بودند چون ایشان دید اخطار بسیار  
نمود و رسیدمان پاره کرد و با ایشان پیوست و بعد از آن روی با ما کرد و آن پوزنه  
با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد و فقی که وی آری بود ما را اینا میکرد  
آکون که پوزنه شد و پوزنجان دیگر یا و روی شد تا جده خواهد کرد آمد  
نزدیک ما بزم خود نشست و روی ما نظر میکرد و از دشمنان وی اشد بد  
چون ساعتی گذشت پوزنجان برفتند وی نیز در عقب ایشان برقت و عایشه  
گفته است که علی بن زید لعن الله عنه گفته است که سعید بن مسیب رحمة الله  
گفت که کسی بهرست که فلان شخص را بپزند من گفتم تو مال و بر آن بگوی گفت کسی

را به است کسی و مستادم معبدین مستبب رحمة الله مرگفت بعض اصحاب رسول  
**صلى الله عليه وسلم** را دشنام میداد بر روی وی ریش پیدا شد و روی ویرانه  
و موکت و وسایه گشت **و می آورده است** از مردی صالح که گفته است شخصی  
بود از کوفه که ابوبکر و عمر را لعن الله عنهما از من میگفت با ما سفر شد هر چند  
ویران نصیحت کردیم نمشید گفتیم از ما جدا شو ما شد در وقت مراجعت خلام ویران  
دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه من ما شده  
اقاده است دودست وی چون دودست خولت شد پیش وی رفتیم و گفتیم با ما  
مراجعت کن گفت مراجعت را قاده است دودست خود را از استین پر کردن چون  
دودست خولت بود پس با ما همراه شد تا بجای رسیدیم که از آنجا خوکان بسیار بودند  
خود را از صرک بپنداخت و صورت خولت گرفت و با خوکان پیوست چنانکه ویران  
از ایشان باز نشناختیم متاع و خلام ویران بگوفه آوردیم **و می آورده است** از یکی  
فازان که گفته است با جماعتی نغمه میرقتم و با ما محض بود از مواطی بنی قیم ابویان  
نام وی ابوبکر و عمر را رضی الله عنده دشنام میداد و از من میگفت هر چند ویران  
نصیحت کردیم سود نداشت ویران پیش یکی از حکام برویم که راه ما بروی بود گفت ویران  
پیش ما بگذارید و بروید ویران پیش او بگفتیم و بر غنیمت چون زمانی برآمد دیدیم که

از عقب ما می آید آن حاکم ویران چاه نوبوشیه و اسب داده چون با رسیدن ما  
شما ت گریه و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی کن وی  
در یک جانب راه میرفت و مادر یک جانب دیگر ناکاه دیدیم که از راه پیرون رفت  
و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی حمل کردند از آنجا  
خواست خفاستیم که ویران خلاص کنیم زنبوران بر ما حمل کردند باز کشیم روی وی  
آوردند و کوفت و پوست ویران بکنند چنانکه استحقاق آنها می مید خصمید  
ما فریاد برداشتیم که کیستایم از این بنیم که ترک ابویان را چ کند **و از آن است**  
که یکی از اکا بر صفت گفته است که مر همسایه بود که ابوبکر و عمر را لعن الله  
نامش میگفت بگفت رسول **صلى الله عليه وسلم** در خواب دیدم که ابوبکر برت  
راست و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله مر همسایه است که مرا اینها میزند  
در شان این دو مرد رسول **صلى الله عليه وسلم** ان شخص را گفت که برو و همسایه  
خود را بکش چون با ما شد با خود گفتم که بروم و ویران خرم از رخ دیدم ام  
چون محله وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله برآمد حال وی بسیار  
گفتند و پیش کسی بروی برآمد است و ویران گفتم **و می آورده است** که یکی از  
نویگان بصیر گفته است که یکی از اهلا و عیال مناجی فریخته بودم مر گفتند که وی

از

را فضی است که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما میدی ذکر میکنند چون آمد شدن وی  
بسیار شد بگوز پیش وی بودم ناکاه نسبت با امینان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد  
از پیش وی مغموم و غمخوارم و آن شب فطار کردم رسول **صلى الله عليه وسلم**  
را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله فلان کس را و پیشی که در شان ابوبکر و عمر  
میگوید فرمود که آن تر بدی آید گفتم بی یا رسول الله گفت برو و ویران پیش من  
آر رفتم و ویران آوردم گفت بجای آن ویران بخواب بیدم کاری بن داد و گفت  
ویران بکش گفتم یا رسول الله ویران بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که  
گشت پیش من امری عظیم است با ری سیم گفتم وای بر تو بکش ویران بکشم چون  
با ما شد گفتم پیشان خبیث روم و از آن سخن گفتم چون محله وی رسیدم از خانه  
وی آواز فریاد و فغان برآمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را  
بر بستر وی گشته یا فتنه گفتم والله من ویران گفتم ام با رسول **صلى الله عليه وسلم**  
چون بگریز از آن داشت گفت تو مال خود بستان و من بکنار که ویران در زنجیر است  
بنان گفتم مال خود بستم و بر غنیمت **و می آورده است** که یکی از صلف گفته است  
که من در کوفه می گفتم که من صلف فضل دلائی میگوید و من ابوبکر و عمر را  
نامش میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و همه مردمان روی

بحضرت رسالت **صلى الله عليه وسلم** نهاده اند ناکاه دیدم که رسول **صلى الله عليه وسلم**  
نشسته است و بر زمین وی پرده موی نشسته و بر بیاری روی پر کرده نشسته  
و مردم بر رسول **صلى الله عليه وسلم** سلام میکنند من نیز نزدیک شدم تا سلام  
کنم یکی از آن دو بر گفتم یا رسول الله این شخص را ما میبندیم رسول **صلى الله عليه وسلم**  
خواست که مرا بگردان خواب بدارم و حق الحال موی روی من بر سینه و نه  
چهار ماه جان بماند که بگردان از اشنایان بر من در آمد و گفت این چه عارضه است  
که ترا پیش آمده است که همه طیبیان از مدافای آن عاجز شدند و جان در یافت  
که وراثتوران شده است که مگر مرا چنانچه جوانان را می باشد عشق و محبت گوین  
حال کرد اینده محضیت حال را با وی گفتم گفت سبحان الله جل پیش رسول **صلى الله عليه وسلم**  
توبه کردی و عنده رخصت سنی مگر نه داشته که صلوات و شهادت و این طایفه  
رسول **صلى الله عليه وسلم** میفرستند بوی برسد حق الحال طشت و این طایفه  
و وضو ساختم و در رکعت نماز گذاردم و گفتم خدا و نا توبه کردم و بیضیلت شیخین  
رضی الله عنهما قابل شدم گفتم بر من نکند که موی روی و بر روی من برسد  
**و می آورده است** که از اکا بر صفت گوید که بشام سفر کردم نماز با ما در مسجد  
گذا ردم چون امام از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر را لعن الله عنهما رفای بگویند

توبه کردی



با امر مسجد گفتیم که پادشاه بر او بکس و عمر یعنی آنکه عتقاد دای بد میکرد و در سال  
دعای نیکو کرد سبب این چه بود گفتند یعنی آنکه امام پادشاه را به پیش گفت آری  
مرا برای در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمهای وی اشک میرفت با وی  
گفتم که حق آن امام پادشاه که بر او بکس و عمر دای بد میکردی پس خود اشارت کرد  
که آری **و هم وی آورده است** که یکی از صفت گفته است که در مداین بودم و هر جا که  
می شنیدم که کسی مرده است و بر آن کفن میکردم روزی شخصی آمد که اینجا تقریبا از  
از راه کوفه فرود آمده است و یکی از ایشان مرده و کفن ندارد خاتم خور فرستاد  
با برای وی کفن بجزد و من بروی در لدم دیدم که مرده است و خشکی بر تنم وی  
نماده اند تا که آن نشست و گفت یا ویده یا ویده من گفتم بگوی لا اله الا الله گفت این  
نعمی نیز همانند من با هم بودم که شتم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما میگردند و من با ایشان  
شتم میگردم و اکنون ملائکه شدم و حای مرا در وزخ بین نمودند پس مرا بر آن کفند  
تا رسد ما نیز هم خبر کنم من از پیش وی بیرون رفتم و اصحاب و بر آن از آن خبر کردم گفتند  
این شیطان است که بزبان وی سخن گفت است **و از جمله کرامات حسین رضی الله**  
**عنه** آنست که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء الله هستند  
که ایشان را رجیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیارت و تقصان و مال

ایشان

ایشان آنست که در اول روز رجب جنات کلان می باشند که کو یا اسماء را بر بالای  
ایشان نهاده اند بر خود نیتوانند جنبید نه بر پای تو نند خواست و نه میتوانند  
نشست دست و پای بلك يك چشم را نه میتوانند جنبید در روز اول رجب  
جنبین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند و چون شعبان در حق آید سبکتر  
میشوند چنانکه کو یا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار  
تجلیهای بی شمار و لطایح بر معنیات و در شعبان آنها از ایشان مسلوب میشود  
و گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باشد که از آن در تمام سال و صاحب  
فتوحات رضی الله عنه گفته که من یکی از ایشان را دیدم و بروی کشف کرده  
بودند که ایشان را در صورت خولج میدید که بودی که مرده مستحق الحال که  
هیچکس ندانید وی ندانستی بروی بگذاشتی و بر در صورت ایشان دیدی که  
راست میگوید و اگر کاذب بوری همچنان و بر در صورت خولج دیدی و گفتی بیخ  
میگویی و توبه نکرده و در مرد از عدول شامی بر وی در آمدند که هیچکس از ایشان  
رضی هم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبود بکن و نظر خود آن مذاهب گرفته  
بودند و نسبت عندها اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو  
چون این عدول بروی در آمدند فرمودند ایشان را بیرون کردند سبب رسیدن توبه

میدید

که من شمار در صورت خولج می بینم و این علامت است میان من و ضای تعالی که  
را فضیلت درین صورت بی می نمایند در باطن خود از آن مذاهب توبه کرده اند ایشان را  
گفت درین ساعت توبه کردید زیرا که شمار در صورت ایشان می بینم ازین معنی  
تجرب کردند و با توبه ازین مذاهب توبه کردند **این را لعین عثمان یعنی الله تعالی عنه**  
گفتند وی را بعد از آنکه است و لقب وی ذوالنونین زیرا که در دختر رسول خدای  
**صلی الله علیه و آله** بیگانه وی در آمد بود یکی بعد از دیگری اول رفیق رضی الله عنها  
و بعد از وفات وی ام کلثوم رضی الله عنها و رسول **صلی الله علیه و آله** فرموده است  
که اگر سر دختر هم بودی از نام عثمان را در وی رضی الله عنه و گفته اند هیچکس را  
از آدمیان این دولت دست نداد بود که در دختر پسر بیگانه وی در آمد  
باشد و بر او فضایل و کرامات بسیار است **و از آن جمله آنست** که روزی یکی از اصحاب  
بغضانه وی میرفت در راه بر زنی نا محرم نگاه کرد چون بغضانه وی در آمد فرمود  
که چه بوده است شما را که یکی از شما بغضانه من در حق آید و در چشم وی اثر از نگاههاست  
آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله بعد از خلیفه رسول غناحی و می نازد میشود  
گفت این وی نیست که نور فرست است **و از آن جمله آنست** که در آن شبی که با مادران  
شهریید شد رسول **صلی الله علیه و آله** را در خواب دید فرمود که ای عثمان پیش ما

افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نیکو داشت که با آنها لغات مقابل کند  
و سعادت شهادت یافت **و از آن جمله آنست** که چنانچه بن عبید غفاری در آن ایام  
عصای را که از رسول **صلی الله علیه و آله** بودی رسید بود از دست وی در روزه  
و بر زانو نهاد تا بکنند مردم با یک بروی زدند در زانوی و صلح پیدا شد پیش  
از آنک سال بروی بگذرد در آن بر **و از آن جمله آنست** که یکی از ثقات گفته است که در  
طواف بودم نا جینا را دیدم که طواف میکرد و میبفتند اندو اندام بسیار و کان تمام  
که مرا میامرزای گفتم سبحان الله درم جنبین حال چنین سخنی میگوید گفت از کجایی  
عظیم صادر شده است گفتم آن کما است گفت از روز که عثمان رضی الله عنه حاضر  
کرده بودند من ایکی از اصحاب سوگند خوردم که اگر عثمان کشته شود بر وی مینه  
وی طبا بخرم چون و بر آن بگذاشت بغضانه وی در آمدم بروی در کنار خولج و  
بود صاحب من گفته روی و بر آن برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خوردم  
که طبا بخرم بروی زخم گفت هیچ نگاه میداری حق صحبت وی سر رسول را **صلی الله**  
و تزویج هر دو دختر رسول را و تعداد دیگر فضایل وی صاحب من شرم داشت  
و از آنست من بان القنات نمودم و طبا بخرم بروی و در خولج و وی گفت گفت  
تعالی نگاه ترا بنیاس زار و دوست ترا خشک کرد داد و چشم ترا کور کرد و الله که هنوز

از آستانه خانه بیرون نیامد که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و کان من  
بمیرم که خدای تعالی گناه مرا بیاورد و از آن جمله آنست که چون عثمان رضی الله عنه  
گشتند ما خندیدند سه روز حبیبان بر امام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نوحه میکردند  
و در سرش و ایات بیخوفند و از آن جمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه  
گفته است که در روز قتل امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه شنیدم که گویند میگفت  
ای بشر ابن عفان بروج و رجحان بر بجز عیضیان ای بشر ابن عفان بغفران و رضوان  
چون باز گریه میکردم میگفتند ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر ای بشر  
ویران کن کردن گناه ها تویی که از داد که در فتنه و لاف و تهاوی علیه فان الله عزوجل  
قد صلی الله علیه و از آن جمله آنست که چون بعد از سه روز ویران بجای بیفتد میریزد  
تا رفت گشت سوادری از تفتای ایشان بیاید و خون برایشان مستوی شد جنایت نزدیک  
بود که جنازه را بکنار رود و متفرقه شوند از میان آن سوادری آواز داد که برقرارد  
باشید و متوسلید که ما آمدیم که با شما در رفتن و می خاشیم بعضی از حاضران  
میگفتند که والله آنها فرشتگان بودند و از آن جمله آنست که در بعضی از رسالیه  
چون قافل بدینه رسیدند همان شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بنهاد امیرالمؤمنین  
عثمان رضی الله عنه زنت که دور است از راه همه قافل سلامت رفتند و بیادمت

باز گفتند و سبب میان قافل در آمد و ویران پاره پاره ساخت همه قافل داشتند  
که آن بوارطه عثمان رضی الله عنه بود و از آن جمله کرامات خلفاء ثلاثه آنست  
که پیش بود عثمان رضی الله عنه آنها ذکر کردند گفت من در حق وی سخنم مگر جز آنست  
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و روان شد من بر سر  
وی روان شدم بوجهی رسید و نشست من پیش وی رفتم و سلام کردم و بفرمود  
که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفت خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم  
دانا تراند تا که امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول  
صلی الله علیه و سلم بر شست که ترا چه آورد ای ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی دانا تراند  
بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابوبکر نشست با وی همان جواب  
و سوال و رفع شد رسول صلی الله علیه و سلم هفت سنک ریزه برداشت و در کف مالش  
گرفت آواز شنید گفتند که آواز آنی شنیدم چون آواز زنبوران  
عسل بعد از آن سنک ریزه را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن برداشت  
و بر دست ابوبکر رضی الله عنه نهاد باز شنید در آمد چون بر زمین نهاد خاموش  
شدند باز رسول صلی الله علیه و سلم برداشت و در دست عمر نهاد رضی الله عنه  
باز شنید گفتند چون بر زمین خاموش نهادند برداشت و در دست عثمان رضی الله عنه

نهاد شنید گفتند بر زمین نهاد خاموش شدند و از آن جمله آنست که مردی از انصار  
در روز قتل مسلمة کتاب گشته شده بود و در میان کشتگان و طلبیده شنیده  
که یکی از کشتگان میگوید بنده عهد رسول الله ابوبکر الصديق رضی الله عنه انتم یومئذ  
الکثیر الرحیم امیرالمؤمنین صلی الله علیه و سلم ای وای امام اول است از زینب زینب عشر  
و کثرت وی رضی الله عنه ابوالحسن است و ابوتراب و همج نام ویران از ابوتراب  
خوشتر نیامدی و چون ویران بان نام بخوانند می شادمان شدی روزی رسول  
صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها در آمد علی رضی الله عنه از جانب  
از فاطمه رضی الله عنها پرسید که بسرم تو یکاست گفت میان ووی چیزی واقع شد  
خشم گرفت و بیرون رفت و پیش من قبوله نکرد رسول صلی الله علیه و سلم کسی را  
فرستاد که این وی جاست آنگاه آمد و گفت ای رسول الله در مسجد در خوابت بود  
صلی الله علیه و سلم از بخار رفت و براد بد خفته و ردای وی از دوش وی افتاد  
و دوش وی خالی بود شده رسول ان خالی را بدست مبارک خود از دوش وی  
دور میکرد و میگفت قم یا ابوتراب و شما را و فضایل وی از آن بیشتر  
که بتقدیر زبان و سخن بر بیان استبصار آن توان کرد امام احمد بن حنبل رحمه الله فرموده  
است که از هیچ يك از صحابه آن قدر فضايل را نرسید که از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

چنین قدری الله عزوجل گفته است که اگر چنانچه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از بخار  
که با خالفتان میکرد باپرداختی هر آینه از وی بماند که ندی ازین معنی علم  
حقایق و تصوف یعنی آنچه در طاقت آن نیاوردی و در شرح تعریف است که  
علی این ارب طالب سرعافانست و سرور و محضانست روزی بمنبر برآمد بود گفت  
سلاوی عبادون العرش فان ما بین الجحلیه علماء ما هذا لعاب رسول الله  
فی حقی دنیا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ذلک و در آن مجلس مردی  
بود که براد مطلب یافت گفتی گفت ای مرد عربی دعوی کردی هر آینه ویران  
فیضت سازم برخواست و گفت سواطی دارم حضرت امیر فرمود که وای بر تو  
سواطی که میکنی از برای نفقه و دانا ای کن نه از برای قنت و نه از برای سده  
آزمایی مطلب گفت تو مرا بدین داشتی که اهل لایت یک با لاس چون در جلدین  
نمناز بشنید میزد و پهبوش بیفتاد چون باخواب آمد گفت با خدا ای عمره کردم  
که سوال کنم از همسک بر صبیلت تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست  
تو باشد و امام مستغفری رحمت الله در کتاب دلایلتی آورده است که ملک روم  
در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سوا لالت مسک نوشت و تفصیلان  
در کتاب مذکور است و از امیرالمؤمنین عمر فرمندا چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

امیرالمومنین علی رضی الله عنه آورد از آن جهت دولت و قلم برداشت و جواب داد که  
در پیچید و بر رسول قیصر فرستاد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده کیست امیرالمومنین  
حمر بنی امیه گفت این عم رسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و داد او وی و دوست وی و لاد  
یکه بوده است بعد از عام قبل هفت سال و بعضی گفته اند و لادت وی در خانه کعبه بود  
و در وقت بعثت رسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده  
ساله و بعضی گفته اند ده ساله و بعضی گفته اند نه ساله و اجمع آنست و این حوری در  
کتاب صفه الصفوة آورده که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج  
و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت و الله اعلم کونید یک روز سردمان بروی اجتماع کردند  
و از حمام نمودند چنانکه پای مبارک و بر لب خون لود کردند مناجات کرد که شایسته  
قوم را بگردد میدارم و ایشان مرا بگریه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را  
از من بگریه همان شب و برین زخم زدن و ویران کردن بسیار است **و از آن جمله آنست**  
که بر او تاجیچه ثابت شد است که چون پای مبارک بر کباب می نهاد افتاح بر او  
توان میکرد و چون پای مبارک بر کباب میرسد و بر او تاجیچه بر بالای ستون است  
می ایستاد و تمام میکرد **و از آن جمله آنست** که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنه  
روایت کند که گفت شبی که علی ابن ابی طالب با من زفاف کرد از وی بپرسیدم زیرا که

شنیدم که بنی باوی سخن میگفت با داد از آن رسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** حکایت کردیم که  
بچه در آن کودکی بر سر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا مبارک است پس بدرسوی که  
خدای تعالی فضیلت نهاد شوم ترا بر سایر اصحاب و خلائق و زمین را فرمود که باوی  
بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از آن جمله آنست**  
که روزی جماعت خوارج مارقین بر مقابل وی کرم الله وجهه اجتماع کرده بودند  
چون وی سوار شد سواری و برایش آمد و گفت یا امیرالمومنین چون آن جماعت  
ترا شنیدند همه بگریختند و از نظر وان بگریختند حضرت ایمن فرمود که تو بیستم خود  
دید ای که ایشان از نظر وان بگریختند گفت آری فرمود که سوگند بان خدای عزوجل  
بر اسنی بخلق فرستاده که نکنند شتند **و از آن جمله آنست** که یا امیرالمومنین علی رضی الله عنه  
بگو نهاد مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعه وی شد و در  
پیش وی با اعدا مقاله کرد تا که زنی خواست روزی حضرت امین نماز با اعدا  
کند از ده شخصی را فرمود که بغلان موضع رو و انجا مسجد بیت و در بهلوی مسجد خانه  
و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند در آن ایستاد پیش من حاضر کن آن  
مخض رفت و ایشان را آورد روی ایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما در آن شد  
ان جوان گفت ای امیرالمومنین این زن را نکاح کردم و چون پیش وی در آمدم از وی

من

تزیین کردند تا بن بست شد و همراهِ ایشان بگرفتند و تران کرد پس آن جوان را  
فرمود که سر خود را برهنه کن چون سر خود برهنه کرد از آن شکستی پرسوی  
بود پس فرمود که بسزاست خدای تعالی از زلف بر وی حرام بود نگاه داشت غیر خدا  
بگیر و برو **و از آن جمله آنست** که اهل کوفه گفتند که یا امیرالمومنین آب فوات مساک  
تعیین کرده است و همه کنند زارها صنایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی  
خواهی که کمتر شود برخواست و پنجاه در آمد و مردمان همه بر در خانه منتظر  
وی ایستادند تا که برآمد جبه رسول خدای **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** در بر و عمامه  
وی برس و عصای وی در دست پس اسب طلبد و سوار شد و همه مردمان  
از اولاد وی و عجز ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکار فوات  
رسید فرود آمد و دور کعبه نماز بکنند پس برخواست و عصا را بدست خود  
گرفت و بر بالای برآمد و امیرالمومنین حسن و حسین رضی الله عنهما باوی  
پس بان عصا بجا نیکب اشارت کرد بیکه آب که شد فرمود که این قدر پس  
هست مردمان گفتند خدای امیرالمومنین باز بصا سوی آب اشارت کرد  
یک کن و دیگر کم شد یکبار در کبارت کرد یکبار دیگر کم شد چون سه کن کم شد مردمان  
اواز برداشتند که پیش یا امیرالمومنین **و از آن جمله آنست** که چند بلین لازمی

غریب واقع شد که اگر توانستی همان لحظه ویران از پیش خود دور کردی با من جنگ کن  
تا آن زمان که قاصد تو در رسید پس حضرت امیرالمومنین الله وجهه روی با حاضران  
چسب کرد و فرمود که بسیار بخندان هست که آنکس که بان عا طلب میشود عا که  
بشود همه برقتند و آن جوان وزن بماند روی بان زن کرد و گفت ای جوان از او شناس  
گفت نه فرمود که من ترا نمی شناسم و برایشنا می گفت اما می باید که متکلم بشوی گفت  
نشوم گفت تو فلان نبوت فلان نیستی گفت همست گفت تو پیشتر با منی که مرد و یکدیگر  
دوست میداشتید گفت آری پس فرمود که پدر تو پیشتر است که ترا زنی بوی دهد و ویران  
از پیش خود بیرون کرد گفت آری پس کیش بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگفت  
و با تو بجا معت کرد و ایستندی و از آن ما در خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی  
چون وقت وضع حمل آمد شب بود از خانه بیرون برد و چون فرزند آمد در خرقة چسبید  
و در بیرون دیوارها که عمل قضای حاجت مردمان بود بینا خنق سلت آمد و ویران  
بوی میکرد سلت بجان آن سلت انا خنق برسان کرد که خورد و شکست مادر تو  
از آنرا خورد بدرب و بر سر وی بست پس ویران بگذاشتید و بر رفتید و دیگر جان تو  
نداشتید آن زن گفت حال چنین بود ای امیرالمومنین و از آن جهت جز از زمین و  
مادر من نماند است من فرمود که چون با مادر فلان قیله ان کودکی را گرفتند و

۲ مادر تو را

نیز

گوید در صلصیف با امیرالمومنین علی رضی الله عنه و صلح شک نیست و نبود که  
در آن مم حق بجانب و بیست اما چون نهان فرود آمدیم شکلی در خواطر من افتاد که  
ان جماعت همه قرآن مابند کشتن ایشان کاری عظیم است با ما دی از میان کفر  
پروان رفتن و با خود مطهر آب داشتم جای بن خود را بر زمین فرودم و سپید  
باز نهادم و در سایه او بنشستم تا که امیرالمومنین علی رضی الله عنه آغاز رسید  
بر رسید که همه آب همراه داری مطهر که داشتم پیش آوردم بید و جندان دور  
رفت که از نظرم نهان شد بعد از آن پدید آمد **وصف ساختن در سایه**  
آن سپیدشست تا که دیدم که سواری از حال وی بی رسید گفتم ای امیرالمومنین  
این سواری تو را می جوید گفت ویرا بخوانم گفتم ای امیرالمومنین مخالفان  
از خروان بکن شستند و آب را بریدند فرمود که کلاه ایشان گذاشته باشند از  
سوار گفت و الله که گفتم امیر فرمود کلاه ایشان بکن شده اند درین سخن بودند  
که دیگری آمد که مخالفان گذاشته امیر گفت نکشند ان شخص گفت که من نیامدم  
تا دیدم رایت ایشان نزل بدان آب حضرت گفت و الله که بکن شده اند و چون گذری  
که عمل افتادن و ریختن خون ایشان اینجا است بعد از آن رجوع است و من نیز بر  
خواستم و با خود الحمد لله که منبر می بودست من افتاد که حال این مرد را بشناسم

بانی

با آنکه گدایست در لیر با خود ویرا خبر هست از خدا ای تعالی بر کار خود یا از رسول  
خیزی داشته است با خود گفتم بار خدا یا با تو عهد کردم که اگر بنم که مخالفان از  
خروان بکن شستند اند لول کسی که با من سر عا به کند با تم و اگر نه گد شست باشند  
بر قاره و قاتل ثابت باشم چون از صعوف بگذشتم دیدم که رایت ایشان همچنان  
بحال خود ایستاده حضرت امیر پس پشت من چسبید و گفت حقیقت حال بر تو روشن  
شد گفتم آری ای امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان و یکی  
گفتم و دیگری را هم گفتم پس با دیگری در او بچشم من ویرا زخم زدم و وی سران خرم زد  
مرد و بیفتادیم اصحاب من سر برداشتنند و بردند با خود نیامدم جز وقت که  
حضرت امیر گفتم الله و جرح از عا به فارغ شد **و از آن جمله است** که در وقت  
توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان را از اینجا بکنند آرند ما نام که مخالفان از ایشان  
گشته نشوند و از ایشان همچو کس زنده نماند مگر کم از ده تن و از میان هیچکس گشته  
نشود مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه شد و جندان مقابل کرد که از ایشان نه  
تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن گشته شدند **و از آن جمله است** که شخصی را  
از احوال وی خبر داد گفتم ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت  
خرم اینجا آنکه فرموده بود بعینه واقع شد **و از آن جمله است** که حجج کبیر بن زیاد

بامقی و ویرا سخن چون امیرالمومنین حسین رضی الله عنه شهید کردند بر این حالت  
گفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه راست گفت امیرالمومنین حسین رضی الله عنه  
گفته شد و من ویرا نصرت کردم و اظهار نامت میکرد **و از آن جمله است** که  
بعضی صفهای خود بگریلا رسید بر امت و جب کبر است و کس از آنجا بگفت گفت  
و الله انیت محلی خود را بیدن شتم از ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفند ای  
امیرالمومنین این چه موضع است فرمود که این کربلا است اینجا قوی را بکشند که بی  
حساب به بهشت در آیند بعد از آن برقت و همچو تا و بیل سخن وی نداشت تا آن رفت  
که راهی امیرالمومنین حسین رضی الله عنه واقع شد **و از آن جمله است** که چون از کعبه  
لشکر طلبید و بعد از آن قال و قبل بسیار فرستادند پیش از آنکه ان لشکر بوی برسد  
که از کوفه دوازده مرد و یک مردی آید یکی از اصحاب گفت من آن سخن را  
بر گفتم که لشکر بنشستم و یک یک لشکر کردم و الله از آن فرموده بود نه یکی کم  
بود و نه زیاد **و از آن جمله است** که در وقت توجه بصغیر اصحاب وی محتاج آب  
شدند هر چند از جیب و راست شتا فتد آب نیافتند حضرت امیرالمومنین علی رضی  
الله وجهه ایشان را اندکی از جاده بگریه بیدری ظاهر شد در میان بیابان  
از ساکنان در سوال آب کردند گفت از اینجا آب دو فرسنگ است اصحاب گفند

رضی الله عنه طلب کرد از وی بکی بخت و طایف و عطا های هم ویرا با گرفت بکند  
با خود گفت که عمر بن باخر سیده است بی شاید که هم خود را بخرم و گدایم بشیر  
آورد حجج گفت دوست میداشتم که تو را به با هم بگیرم گفت باقی نمانده است از عمر  
مگر اندکی بر چه میخواهی بکن که موعد های خدای تعالی است و بعد از آن قاتل  
خواهد بود و امیرالمومنین علی رضی الله عنه و جرح کرده است که قاتلین تو  
بود حجج کردن ویرا بزد **و از آن جمله است** که روزی گفت دوست میدارم که یکی  
از اصحاب ابوتراب برم تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتم ما هیچکس نیایم  
که با وی پیش از آن صحبت داشته باشد که قتل مولای وی ویرا طلب داشته باشد  
گفت قوی قتل آری گفت مولای امیرالمومنین علی رضی الله عنه طالب گفتم مولای  
من خدای تعالی است و امیرالمومنین علی رضی الله عنه منبت گفت از دین وی  
پنزار شو گفت سر دین از دین وی فاضل تر راه نمای گفت ترا خواهم گفتم  
گفتن که خواهی اختیار کن قتل گفت اختیار پیش است هر نوع که بکشی من ترا  
خواهم گفتم بدستی که جرح کرده است سر امیرالمومنین علی رضی الله عنه و جرح  
ترا بظلم خواهند گفتم حجج فرمود تا ویرا بکشند **و از آن جمله است** که بر این  
عازن را رضی الله عنه علیه السلام فرموده بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنی  
عدالت بر او

بانی

ای امیرالمومنین اجازت ده تا با بخاروم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب سیم  
حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست و عنان قبله  
خود بجانب قبله تافت و بجای اشارت کرد که از آنجا وید چون مقدار خاک برداشته  
سنتی بزیرک پیدا شد که هیچ آنچه بر آن کاویگر حضرت امیرالمومنین علی کرم الله  
وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آلبست عهد کینه و آثر برکتی هر چند اصحاب  
جمع شده اند و عهد کردن نتوانستند که از آن جای بچینانند چون حضرت امیر  
المومنین آنرا بدید از قبله خود فرود آمدن و استین از ساعد در فرود آمدن و آنگاه  
مبارک بریز از سنگ کرد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت  
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفره امیرالمومنین از آن آب شخورد  
بودند همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشته پس حضرت امیرالمومنین  
کرم الله وجهه از سنگ برداشت و بر بالای چشمه نهاد فرمود که از آنجا آب شستنی  
چون راهبان در آن زمانها آمدند از در فرود آمد و پیش حضرت امیرالمومنین علی  
کرم الله وجهه میسازد و پرسید که تو بچشم من علی فرمود که من این فرمود که فرشته  
مقرن فرمود که من این گفت تو چه کسی فرمود که من و منی بچشم من علی بن عبدالله  
خاتم النبیین راهب گفت دست بیا که مسلمان میشود حضرت امیر دست بوی داد

گفت

گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله بعد از آن حضرت امیر فرمود  
که سب چه بود بعد از آن که مدت مدید برآمد و برین خود بودی امر و ایمان آورد  
گفت ای امیرالمومنین بنای آن در زیر پای کندن این سنگ است و پیش از من بشما  
درین گریه بود نه زیر که مادر کتب خود دیدیم و از علمای خود شنیدیم که درین  
موضع جفایت و بر بالای او سنگ است که کندن آنرا نتوانند مگر بچشمی یا وحی  
بچشمی پس چون من این دین دیدم که تو این کار کردی باز روی خود رسیدم و  
انچه انتظار آن می بودم یافتم چون حضرت امیر از شنیدند جنان کبریت که همان  
مبارک وی تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذي لم اكرم عبيد مني و كنت  
في كفة مذكورا بين ان راهب ملازم حضرت شد و در پیش وی اهل شام مقاله  
کردند آنکه شنیدند حضرت امیرالمومنین علی بروی نماز کرد و بر او رفتند  
و از برای وی از غذای تعاقبش خواست و هرگاه که بر او یاد میکرد میگفت وی  
مولای منست **و از آن جمله است** که شب عری که از اصحاب امیرالمومنین علی بود  
رضی الله عنه کوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر بر کنار دریا فرود ناگاه  
سردی آمد و گفت السلام عليك يا امیرالمومنین حضرت امیر فرمود عليك السلام  
ان مرد گفت من سمعوت بن یوحنا ام صاحب این دین و اشارت بدین کرد که از جانب

شدند و هیچ آب نبود رسول **صلی الله علیه و سلم** در صحیفه فرود آمد پس گفت کتبت  
که با جمعی مسلمانان بغلان جاه رود و مشکها بپزند و از آن جاه بر لب کنند و بپزند  
که رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** صفا من میشود و بر او بهشت سردی برخواست  
و گفت من بروم یا رسول الله و بر لبای جوار سقاییان روان کرد سلامت این آنکه  
کوید من با ایشان بروم چون نزدیک جاه رسیدیم اینجا درختان بود از آن  
درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتش های آفر و خست بکن  
همه باشد بیم ترس بسیار بر ما متوی شد نتوانستیم که از آن درختان بکنیم  
پیش رسول **صلی الله علیه و سلم** بازگشتم فرمود که ان جماعت جن بودند که  
شما را ترسانیده اند اگر شما میفرستید جنات که شما را فرموده بودم شما را بچ  
کنند بی نرسید دیگری چون از ایشانید برخواست که من بروم یا رسول الله  
و می نیز با جماعتی سقاییان برقت ایشان را نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول  
بازگشتم رسول **صلی الله علیه و سلم** با ایشان گفت همچنانکه شما را فرمود بودم  
میفرستید شما را بچ مگر وحی می رسید تشکی بر اصحاب علیه کرم رسول **صلی الله**  
حضرت امیرالمومنین علی را کرم الله طلب کرد و فرمود که یا علی با جماعتی سقاییان  
بروید و از جاه آب بگیری بد سلامت این الا کوی رضی الله عنه کوید که بیرون آمییم

علیه

پس گفت نزدیک ما آمدیست که اصحاب عیسی از آنجا بگریه برات گرفته اند اگر بخوی  
از آن بر تو خوانم و اگر خواهی از پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواند  
گرفت گفت رسول **صلی الله علیه و سلم** بود و اوصاف امت وی و در آخر آن این بود که  
روزی فرود آمد بر کنار این دریا سردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان که  
قرابت دین اهل مشرق را بیاورد با اهل مغرب مقاله کند الدنیا اهلون علیه مرید  
اشددت به الریح فی يوم ما صفت و الموت فی حنبلیه الله اهلون علیه من شریه ما  
یشرب ما الظمان اهلون رضوان الله و القتل مع شهاده پس آن مرد گفت چون  
بنی مبعوث شد بوی از همان آوردم و چون اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم آنجا  
و سرده با تو باشم حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و حاضران بگریه شدند  
با وی پس فرمود که **أَمْحُ قَوْلَ اللَّهِ يَمْ يَحْمِلُنِي مِنِّي يَا مُحَمَّدٌ اللَّهُ يَذْكُرِي تَاب**  
الابرار پس با جبه عری گفت که ای حب این را با خود نگاه دار و هر که شام و بجا شد  
خوردی و بر او طلب کرد در لیله الذی که حرب معاویه سبب شد شهید گشت  
حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بروی نماز کرد و در قیوم وی فرود آمد که  
هند ارجاعا منا اهل البیت **و از آن جمله است** که ابن عباس رضی الله عنه گفته است  
که چون رسول **صلی الله علیه و سلم** روز حدیثه متوجه بکشد مسلمانان نشسته

گفت

و مشکها بر دوش و شمشیرها بر دست و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در پیش  
میرفت و این رجزها با خود میگفت اعوذ بالرحمن ان امیلا عن عین من اظهدت  
تهویلا و اذقت بمرانها تقویلا و فرغت مع رفها الطیران تا رسیدیم بان مکه  
او ازها و حرکتها پیدار آمد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفت که علی بنزجوت  
ان دو کس با زخوها کشت وی روی بیا کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و آنچه  
پسند من رسید که کند ای بشما خوقا هدر رسید چون بمیان درختان در آید  
آشهای عظیم افروختن گرفت بی آنکه همه باشد و سرهای بریده بی بدن  
پیدار آمد و او ازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت امیرالمومنین  
علی کرم الله وجهه بران سرها میگفت و میگفت در عقب من بیا حید و از شب  
راست منکرید که هیچ باک نیست در عقب وی میرفتیم تا بان جاه رسیدیم یک  
دلو داشتیم برای این مالک رضی الله عنه یک دلو یاد و دو لوب کشیدیم  
پاره شد و دلو در جاه افتاد از تک او از قبضه برآمد امیرالمومنین علی کرم الله  
وجهه گفت کیست که بر روز و از لشکرگاه ما دلو بیارند اصحاب گفتند هیچکس را  
ان نیست که از ان درختان بکنند امیرالمومنین علی کرم الله وجهه رسد  
میان بست و بچاه فرود رفت و از ان وقت که بی آمد ز یاد شد چون بمیان

جاه رسید

جاه رسید بای وی بلغرید و بیفتاد غلغله و ولول عظیم از جاه بر آمد و  
او از جنات کسی را خناق کرده باشند ای آنکه امیرالمومنین علی کرم الله  
وجهه ندانید که الله اکبر الله اکبر انما عبد الله و اخیر سوره الله **صلی الله علیه و آله**  
مشکها را فرو گذاشت و در همه مشکها را بر آب کرد و یک بار بالا آورد بعد از ان  
رومشک برداشت و ما هر یک یک مثقال برداشتیم چون بان درختان رسید  
انچه دید و شنید بوییم هیچ واقع نبود و چون نزدیک آمد که از درختان  
بکنیم او از همین شنیدیم که ما تخی در نعت رسول و منقبت علی کرم الله  
وجهه ابیات خواندن گرفت و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در پیش ما  
میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول **صلی الله علیه و آله** رسید امیرالمومنین  
علی کرم الله وجهه قصه را تمام پیش رسول **صلی الله علیه و آله** حکایت کرد  
رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که ان ما تفت عبد الله بودی که شیطان  
اصنام مشعر را در کوه صفا بگشت **و از ان جمله آنست** که خدای تعالی از برای  
وی دو بار زرد شش کرد و آفتاب را از مغرب باز کرد این در عهد رسول  
**صلی الله علیه و آله** و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت حمیس  
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کردند

صلی الله علیه و آله

که رسول روز در خانه خود بود امیرالمومنین علی کرم الله وجهه پیش وی  
بود تا که جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کوفت و محبتی که بر ان امیرالمومنین  
علی کرم الله وجهه کرده بود و سر بنده است تا ان زمان که آفتاب غروب کرد  
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نماز عصر را شست که دارد با شارت چون  
رسول **صلی الله علیه و آله** بحال خود آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد  
گفت یا رسول الله با شارت که مرا شستند رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که  
دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر گرداند تا ق نماز دیگر بر آید و وقت بکناری  
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه دعا کرد آفتاب بان موضع که نماز دیگر را میکنند  
باز گشت تا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نماز خود را در وقت اد کرد و  
اسماء بنت حمیس رضی الله عنه گوید که از آفتاب در وقت غروب آوری بر آمد  
همچون آواز آره و این قصه اگر چه بیشتر است اما چون بین الزوایین تفاوتی  
بود تا بنام مذکور شد و آنچه بعد از وفات واقع شد ان بود که در وقت توجیه یاب  
چون خواست که از فرات بگذرد و وقت نماز بود با طایفه از اصحاب خود در وقت  
بگذرد و سایر اصحاب بکنار نیندیند و با این خود مشغول بودند و آفتاب غروب  
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در ان باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم

صلی الله علیه و آله

وجهه از شنیدن از خدای تعالی در خواست که آفتاب را بر گرداند تا آفتاب بجای  
نماز دیگر آمد چون نماز کردند و سلام بان داد آفتاب غروب کرد و از وی آواز  
هولناکی آمد خوف بر مردم غالب شد و پیچید و تسلیل و استغفار را شتعالی نمود  
**و از ان جمله آنست** که حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه شخصی را بان مقام  
کرد که خبرهای ویران بوسی معاویه رسانید ان شخص انکار کرد حضرت امیرالمومنین  
کرم الله وجهه فرمود که سوگند بیخوری ان شخص سوگند خورد امیر فرمود  
که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور کند از ان هفتاد  
نیامد که بیرون آمد عسای وی را گرفتار بودند و میکشیدند و چشمان وی  
صح نیندید و مثل اینست آنکه امام مستغفری در کتاب در لایل النبوه آورده  
است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه روزی در صبح شخصی را از سخن سواد  
کرد ان شخص را است گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوی گفت بکنی  
فرمود که بر تو دعای بد خواهم کرد اگر دروغ گفتی باشی خدای تعالی ترا کور  
کردار گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد ان شخص زخمه بیرون رفت از ان  
**و از ان جمله آنست** که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول  
نمیدانست که گفته من بکنت مولاة ضلی مولاة کوی اعی دهه و از ان انصاری

صلی الله علیه و آله

جاه رسید

بودند کوهی دادند یکی از آن رسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** شنیده بود حاضر بود  
اما کوهی نداد حضرت کریم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا کوهی ندادی  
با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام و فرمود موش کرد ام امیر ما کرد که خداوند  
اکثر این شخص دروغ گوید سفیدی برایش و بی ظاهری کرد آن که عامه از آن  
بوشانند راوی گوید و الله آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان چشم وی  
پیدا آمد بود **و از آن جمله آیت** که زید بن ارقم رضی الله عنه گوید که من در نماز  
جلسه با ایشان حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما کوهی  
ندادم و پنهان داشتم خدای تعالی روشتای چشم من را برد و گویند همیشه  
برفوت آن شهادت اظهار نداشتند و از خدای تعالی آمرزش میخواست  
**و از آن جمله آیت** که روزی بر بالای منبر فرمود انا عبد الله و انا خور رسول الله  
و ارض نبی ارحم و انا کعبه سید انبیا اهل الجنة منتم سیدنا و حصننا و اعاننا ایشان  
منم هر که عزیز من این دعوی غیر از من کند خدای تعالی بر او بدی گرفتار کند  
مرد از آن مجلس گفت کیست که از وی خوش نیاید که انا عبد الله و انا رسول الله  
از جای برخاست بود که و بیاحقوی و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای  
ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هر کس

ویرا

ویرا این عارضه میبود داشت یا نه گفتند که **و از آن جمله آیت** که روزی از روی  
حرب صفین ندا فرمود که یا مسلمانا یعنی ابومسلم کجاست محمد بنیض رضی الله عنه  
گفت وی در آخر صفت فرمود که ای فرزند صل را من ابومسلم حریفی نیستم  
مقصود من صاحب حیث است که از جانب مشرق با رأیت سیاه پی پدید آمد و بندهای  
کنند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان  
که با وی موافقت نموده در عاریت دین و کوشاوی ظالمان جهید نمایند **و از آن جمله آیت**  
که چون حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجهه اهل کوفه بفرموده روی محمد بن ابی  
بکر لعنی (رضی الله عنه) تصریح کرد اجابت نمود گفت با رخسار کسی را برین طایفه مسأط  
کرد آن که هرگز بر ایشان رحم نکند و با عاریت را از نعتیت برایشان کار همان شب  
مجاج در طایفه متولد شد و با هر کوفه رسید آنچه رسید **و از آن جمله آیت** که روزی  
معاویه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بد اینم حاضران مجلس گفتند ما  
طریق دانستن این را ندیدیم گفت من از آن امیر المومنین علی کریم الله وجهه معلوم  
میتوانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود نه باطل سده تن از شجران  
خود طلبید و گفت با یکدیگر بر رویه تا یکی مرده از آنجا هر یک بعد از  
دیگری بکوفه را رسید و خبر هر یک را یکی میداد و یکی بی باک که همه با یکدیگر متفق

را که داشته است و روی بد نیا کرده بعد از آن آن م در آن خطبه گفته است  
و اگر خود مید شما را چه هم از نامهای ایشان و از کردارهای ایشان و حالهای  
ایشان و مواضع اقبال ایشان **و از آن جمله آیت** که روزی عبد الرحمن بن یحیی را  
لعنة الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود خطبه آغاز کرد **و از آن جمله آیت**  
حیاز بئک الموت فانا الموت لایقک و لا یخرج من الموت احدنا و اولیک  
بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای بر منم در ایام جاهلیت یاد در ایام صبا هیچ  
نقبه داشته گفت بنده ام فرمود که ترا هیچ داده بودی شیعی ولی حاق  
با تو صالح میگفت گفت با تو موش شد **و از آن جمله آیت** که گفت که در وی حضرت  
رسالت **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** در خواب دیده گفت یا رسول الله چه محتسما و محسونا  
که از امت تو بن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفت خدا ایام برتر از ایشان  
ده و بدتر از من برایشان کار در همان ایام شهید شد **و از آن جمله آیت**  
که امیر المومنین حسین رضی الله عنه روایت کند که چون حضرت امیر کریم الله  
وجهه وفات کرد شنیدیم که قایلی میکوید که بروی روید و این نمده خدایا  
با ما کنه ارید بیرون رفتیم از درون خانه و آرزوی آنست که محمد خلیفه اسلام  
در گذشت و وصی آن شهید شد نگاه با آنست که تواند کرد دیگری گفته هر

باشید در دکن پیاری و روز مردن و ماضی آن و موضع قبر و گذاردن نماز  
و غیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون تن دیک بکوفه  
رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه پرسیدند که از کجا می رسی گفت از  
پیش معاویه گفتند چه بیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کریم الله  
وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بان اتفاقات نمود بعد از آن روز دیگری  
آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر المومنین علی کریم الله وجهه گفتند  
هیچ گفت روز سیم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت امیر المومنین کریم الله  
وجهه گفتند این خبر تحقیق شد و بصحت پیوسته امروزی دیگر آمد و موافق آن  
دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر فرمود که بگذرد که وی نیز  
مادر ام که این و اشارت بحاسن خود کرد و اشاره بر خود کرد خضاب کرده شود  
و زین کرد و این لایکه الا که در بان ملاعبه کنند آن سه تن این چهار را بجا  
**و از آن جمله آیت** که در یکی از خطبهای خود اشاره بواقعه جدار کرده و گفته که  
کمی بیایم بیتم یکی از نبی العباس را که ویرا میکشند همچنانکه شتران قیاض را  
بقران میکشند استطاعت آن ندارد که از خود دفع کند و ای وی وی  
بروی جوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه از سر اصرار برورد کار خود

لکھنؤ

سیرت ایشان ورزد و بی روی ایشان کند چون او را ساکن شد و بر آن عمل را  
و در کفن پیچیده یا فتم بر وی نماز کردیم و دفن کردیم **وازان جمله آشت** که امیر  
المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بییم مرگ بر سر  
نرسید و بعد ازین برید که ایضا سستی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان است  
انرا ببیند که در آنجا کشتار می خواهید یافت مراد آنجا دفن کنید **وازان جمله آشت** که  
موضع قبر ویرا با زمین هموار کرده بودند روزی هارون الرشید شکار گمان  
بناحیت غزین رسید احوال بناه غزین بر دند هر چند جریغ برایشان انداختند  
و مکان سر برایشان دادند باز کشته و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از بزرگان  
غزین را از سران بر میدادند از پدران ماجنین با رسیده است که قهر امیر  
المومنین علی کرم الله وجهه آنجاست هارون الرشید انرا قبول کرد و انرا دفن  
بود بزیارت وی ای **وازان جمله آشت عقوبات و غیره از لواجب مخالفان امام**  
مستغفری رحمة الله در کتاب دلائل النبوة از قاسم عرو رضی الله عنه آورده است  
که ویرا در عهد رسول **صلی الله علیه و آله** صد اعی عارض شد رسول بوستیا  
در چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی موی بر دست چو موی خاریفت  
در آن روز که خوارج بر امیرالمومنین علی رضی الله عنه خن و جگ کردند قاسم با انشا

رسول الله علیه و آله

کافران

مواظقت کرد آن موی از پیشانی وی بر پشت قاسم را چندی عظیم پیدا شد ویرا  
گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خن و جگ کردی تو بر او استغفار نمود  
باز آن موی بر پیشانی وی بر دست راوی گوید که من آن موی را دیدم که پیش از آنکه  
بریزد و بعد از آنکه ریخته بود و رویم با رکه رسته بود **و موی آورده است**  
از یکی صاحبین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه  
خارجی را در حساب گاه حشر کرده اند بصر اط نزدیک رسیدیم و از آنجا بخت ششم  
ناگاه دیدم که رسول **صلی الله علیه و آله** بر کنار حوض کوفراست و حسن و حسین  
رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرآب دهید  
ندادند پیش رسول **صلی الله علیه و آله** آمدم که با رسول الله ایشان را بگوی  
که مرآب دهند رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که ترآب نخواهند داد گفتیم  
چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که امیرالمومنین  
علی کرم الله وجهه را نامترا میکوی بد و تو ویرا منع میکنی من گفتم یا رسول الله  
مترسم که قصد هلاک من کند و مرآب استطاعت آن نیست که منع وی توأم  
کرد رسول **صلی الله علیه و آله** کار وی برهنه بن داد و فرمود که برو و ویرا  
بکش من در خواب ویرا بکشم پس باز گفتم پیش رسول **صلی الله علیه و آله** و علم آمم

نمالک وی را دعای بدکن در آن شخص شتر خود را بیرون بجهت گذاشته بود  
و خود سجده در آمد در میان حلقه مردمان نشسته آن شتر از جای برجست  
و سجده در آمد و آن شخص را در میان مردمان در زین سینه خود گرفت و بر زمین  
بی مالید تا بکشت **وازن حسین بن علی بن احمین** روایت کرده است که از امیرالمومنین  
مشام الحزقی وای مدینه بود هر روز جمعه ما را بزرگ منبر جمعی میکرد و در  
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بی افتاد و نامش میگفت در یکی از جمعیها از مقام  
از مردم پرسید بر او بود من بر او می منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قهر رسول  
**صلی الله علیه و آله** شکافت شد و از آن جا مردی بیرون آمد و جامهای سفید بپوشید  
مرا گفت ای عیبه الله ترا اند و میکنی فی سازد از آن شخص میکوی بد گفتم بی چشم  
خود را بکنای و بدین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بکنام وی  
دگر امیرالمومنین علی میکوی کرم الله وجهه ناگاه از بالای منبر افتاد و بر سر  
**امیرالمومنین حسن رضی الله عنه** وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله  
عنهم و بی او هم است و لقب وی تقی و سفید و لادت وی در مدینه بوده است  
در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة و حبیبه نام ویرا بود پیش رسول  
**صلی الله علیه و آله** و در بر قطعه حریس هشت نوشتند و شبیه ترین مردمان

عنهم

فرمود که ای حسن ویرا آورده امیرالمومنین حسن مرآب داد و من کاسه  
از دست وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم **مسئله**  
و ضوابط و بنام مشغول شدم تا آن زمان که صبح بدیدم ناگاه او از مردی  
برآمد که فالان کس را در حیات وی کشته اند و کاشته کان حاکم آمدند و همگان  
ویرا بی گناه گرفته با خود گفتم سبحان الله این خواب است که من دیدم خدای تعالی  
انرا راست ساختن بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار من کردم و مردم بگویند  
بی گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میکوی گفتم که خواب است که من  
دیدم و خدای تعالی انرا راست کرده است گناه من نیست و خواب را با وی  
نمیگفت کردم گفت جز آنکه الله بر خیزد و بر او که بی گناهی و مردم بنیکنایند  
**و موی آورده است** که علی بن زید رضی الله عنه گفته است که عیبه بن مسیب  
را این نوبه گفت بر چنین و ویرا به بین گفتم تو حال ویرا بازنمای چه حاجت  
که من به چشم گفتم این شخصی بود که نسبت با صاحب رسول **صلی الله علیه و آله** مخالف  
ناشایست میگفت من مناجات کردم که خدا و نما آنرا از پیش تو ساقچه دست  
نشانده بین نمای آن شخص حیا شد **و موی آورده است** که در عهد نبوت  
بود که نسبت با امیرالمومنین علی کرم الله وجهه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن

نام ویرا



بود رسول **صلی الله علیه و آله** از سینه تا بفرق س روزی امیرالمومنین ابوبکر  
الله عنه امیرالمومنین حسن را رضی الله عنه بردوش گرفته بود و سوگند میخورد  
که این شبیه بی است **صلی الله علیه و آله** نه شبیه امیرالمومنین علی و علی کرم الله  
وجهه آنجا ایستاد بود و پیش میکرد و از وی آن که بیست پنج پیاده گذارد  
و حال آنکه نجای و برابری میکشیدند در خرابی که روزی رسول بنبراید  
و حسن بن علی رضی الله عنه با وی بود و کاهی برمان نظر میکرد و کاهی بسوی  
وی میکشید ای همین شیدا است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند تو را  
وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت داشت که میان معاویه میدانست  
که امیرالمومنین حسن رضی الله عنه در زمین مردمانت مرفتنه را چون امیر  
المومنین حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد و عهد بست که آن که برمانه  
پیش آمد ملیغنه امیرالمومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن امیرالمومنین  
حسن خطبه خواند و گفته ای مردمان من همیشه بودم که گفته را کن و بی  
داشتم امروز مصالحه کردم و این کار معاویه اگر حق وی بود بوی رسید و  
اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت اصلاح امت محمدی و خدای تعالی ترا ولی  
ساخت ای معاویه از برای خیر که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری

این شبیه بی است  
معاویه و امیرالمومنین

که دیده است در نو قرآن **آزری لعل فت لکم و مناع لکم** از حسین دین را منبر فرود  
آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت یا مشهور و جموع المسلمین با معاوی  
بیعت کردی و مال را بوی داری امیرالمومنین حسن رضی الله عنه گفت  
خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول **صلی الله علیه و آله** و علم نمود بدین ایشان را که  
بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد خدای تعالی  
بوی فرو فرستاد که انا اعطینا لک الکوثر یعنی نهی فی الجحیم و لا انا انزلناک  
فی لیلۃ القدر لیلۃ القدر خمیر من الف شهر مراد بالف شهر ملک بنی امیه است  
راوی گوید مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود و آورده اند که  
امیرالمومنین حسن رضی الله عنه آن کار را بیجا و بیگانه گفت معاویه گفت  
ای ابو محمد بخجری جوان نردی کردی که هر کس نفس مرد آن مرد بنیان جوان نردی  
نکرد ابوهریر رضی الله عنه گوید که یکشب حسن بن علی رضی الله عنه پیش  
رسول **صلی الله علیه و آله** بود و بر بسیار در دست میداشت فرمود که پیش ما  
رو گفتم با وی بروم فرمود که تا ناکه بر خیز از آسمان آمد و در رویش ای  
برفت تا پیش ما در خود رسید **و از آن جمله است** که در بعضی از مناسج که بیاید  
بگردد برت پای مبارک وی ورم کرده بود یکی از مولیان گفت که شکی نبود آن مولیان

که در دست

شوی که ورم پای تو فرو نشیند از آن قول کرد و گفت چون منزل برسی ترا بشی  
پیش خود آمد که مقدار روغن داشته باشد از وی سخن و کس سخن مولای  
وی گفته بدو ما در من فدای تو باد در هیچ منزلی کنی نه بدی آنم که ویران اینها  
باشد در منزل از جا خواهد بود چون بنیال رسیدم سیاهی پیش من فرمود که  
اینک آن سیاهی که میکشتم برو و از وی روغن بجزوین وی بوی ده چون  
آن مولای پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت این روغن از برای که میفری  
گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا پیش وی بر که من مولای یم  
چون پیش وی رسید گفت من برای تو ام و من نیکنیم لیکن خواهی تو را در ده  
گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا بر تمام انعام بدهد فرمود که بنیال یا  
رو که چنان فیری که خواهستی را در وی از شیعه ما خواهد بود چون از سیاه  
بچاند خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود **و از آن جمله است** که روزی  
یکی از اولاد پسر رضی الله عنه در سفر بود در رخصستان که خشک شده بود فربه  
آمدند برای امیرالمومنین حسن رضی الله عنه در پای یک خله فربه ای انداختند  
و برای این زبیر رضی الله عنه در پای خله دیگری از بزرگت کاش بری خله  
خرمای تر بودی تا بوی ردی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه گفت من ای تر خجری

که در دست

این زبیر گفت آری دست بد ما برداشت و در زیر لب چیزی گفته که کس ندانست  
فی الحال یک نخل سبز شد و برک بر آورد و نیزهای تر بار آورد شد شتر باقی که  
با ایشان بود گفت این خوا بیست و یا شصت و الله امیرالمومنین حسن گفت این  
شتر نیست لیکن رعایت مستجاب که از فرزند پشیمبر واقع شده است پس بان  
نخله بالا رفتند و آنچه را آورده بود پیش من همه را گفتند که تو با خود نهی  
از عمل و عبادت و کرم و وجود و غیره از کسکرم اخلاق نوشته اند و بیعتت  
پوسته از آن پیش است که استفساران توان کرد لاجرم در آن مشرویح نیزید  
و آورده اند که ویران زهر دارند و در وقت وفات امیرالمومنین حسین رضی  
الله عنه بر سر این وی فرمود که ای برادر من که کسان داری که تر زهر داده است گفت  
برای آن پیری که ویران بختی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که من کان  
فی برم باس و نکال خدای تعالی از همه بخیزد است و اگر نه باشد دوست بنیال  
که بی گناه را برای من کشند و مشهور است که ویران خواندن وی جماعت  
دارد و فرمود معاویه **امیرالمومنین حسین رضی الله عنه** وی امام ستم  
و ابوبکر است و کبیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و شهید  
ولاده وی در مدینه بوده است روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه

الله عنه

اینج من اطره و کوبند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزندی نشد  
بنام امت الایوی و یحیی بن زکیا علیه السلام و میان ولادت وی و امام  
حسین رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها با امیرالمومنین حسین **صلی الله علیه و آله**  
پنجاه روز بوده است و رسول **صلی الله علیه و آله** و بر احسین نام نهاده و بر  
جملی بود که چون در تاریکی بنشستی از بیاض جبین و رخساره وی بوی زده  
برندی و بر از سینه تا پاها مشا بهشت بود رسول **صلی الله علیه و آله** بنا که  
امیرالمومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا بفرق و رسول **صلی الله علیه و آله**  
فرموده است که حسین از من است و من از وی خدای دوست دارم کسی را  
که دوست دارد در حسین سبطی انا سباط و روایت کرده اند که روزی  
حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول **صلی الله علیه و آله** کشی میکشیدند  
**صلی الله علیه و آله** و میسران را گفت که بیکر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت با  
الله بزرگ را میکشید که بیکر خود را رسول **صلی الله علیه و آله** گفت اینک بریز  
بیکر بی حسین را که بیکر حسن را و روایت است از ائم زحاکت که گفت که این  
**صلی الله علیه و آله** و گفتند آدم و گفتند رسول الله خدای دین است که از آن ترسیدم  
رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که چه دیدی گفت دیدم که پاره از تن تو بر زمین

در کج

و در شمار من نهادند رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که نیک دید فاطمه رضی الله عنها  
بسرگرد و در کنار فرقی باشد بعد از آن امیرالمومنین حسین در وجود آمد و روایت  
است که روزی رسول **صلی الله علیه و آله** و علم حسین را رضی الله عنه بر لبان رفت  
خود نشان داد و بر خود ابراهیم را بر لبان حب جبرئیل علیه السلام فرود آمد  
و گفت خدای قاطی این مرد و را از برای تو جمع میخواهد کردی که از تو باز نماند  
سته اکنون تو اختیار کن رسول **صلی الله علیه و آله** فرمود که اگر حسین وفات  
کند بر فراق و غم جان من بیوزد جان امیرالمومنین علی و فاطمه رضی الله عنهما  
و اگر ابراهیم برود پیشتر ابراهیم من باشد من امیرالمومنین اختیار کردم بر امام ایشان  
و بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت هرگاه حسین رضی الله عنه پیش پیغمبر آمدی  
و بر او سوگند داری و گفتی آنگاه و مرگت بمن فدایت یا بنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها  
عنها گفته شی رسول **صلی الله علیه و آله** از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی  
دین باز آمد و زولیدا موی و غبار آلوده چیزی در دست گرفته گفت یا رسول الله  
چه حالتی که بر تو مشاهده میکنم فرمود که اشک بر من میخوردند از عرق که از آن  
کوبد که کنیند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و میخواستند  
ایشان را بر من حیدم و اینست در دست من و دست بکشوی و گفت این را بستان که

**صلی الله علیه و آله**

دارم من از ایستدم و نگاه داشتم خاک بود در پیش قدم و سر از خاک به دستم  
حسین این علی رضی الله عنه بیفر عرق بر من رفت از پیش رو را هر روزی آورم  
و نگاه میکردم و میکردم چون روز دهم غم شد اول روز از نگاه کردم آن خاک  
در آن نمیشد چون شده بود داشتم که بر لگنته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو  
گرفتم آدامشنان بزودی شهادت کنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز  
بود و شهادت وی روز عاشورا بود روز شنبه سنه امدی و ستین من افرم  
و مدت عمر وی پنجاه هفت سال و نه ماه و از عایشه رضی الله عنها آرد که روزی  
رسول **صلی الله علیه و آله** با جبرئیل علیه السلام بود که حسین این علی رضی الله عنها را بیان  
نمودند جبرئیل علیه السلام پرسید که این فرزند کیست رسول **صلی الله علیه و آله** گفت  
که بر من است و در بر بر کتا خود نشانده جبرئیل علیه السلام گفت آن خواهی ترا بگویم  
که برادر کلام زمین خواهند گفت پس جبرئیل علیه السلام اشارت زمین کرد  
کرد و قدری خاک سرچسفت و بر رسول نمود **صلی الله علیه و آله** و گفت آنی نقل  
و بیست و از امام زین العابدین آورده اند که فرموده است که در وقت تو میری  
در میج منتری فرود نیامدم و کوچ کردم مگر که امیرالمومنین حسین رضی الله عنه  
ذکر می این ذکر یا کرده باشد علیها السلام یک روز فرمود که از خواری

دین ابراهیم

وی اعتباری دنیا است که سر می بین ذکر بار از برای آن بنی اسرائیل  
فرستادند سعید بن خبیر از بن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته  
که رسول **صلی الله علیه و آله** و وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکیا علیه السلام  
مقتاد هزار کس را کشیم و بر وی فرزند تو دو هفتاد هزار کس خواهد کشید و  
بصحت رسیدم است که هیچ کس از قاتلان امام حسین نماندند که پیش از مرگت  
فیضت نشد و مبتلا نکشت بقتل یا برای دیگر یکی از نقات کوی که چون سرها  
عبید الله بن زیاد را کوفه آوردند در سجده در رجنه نهادند من با بخار رسیدم  
او از مردم شنیدم که میگفتند آمد آنگاه ما را آمد و میان آن سرها در  
آمد و بسوی باخ بینی بسز زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد تا غایب  
شد باز مردم گفتند که آمد دیگر باران ما را آمد و آنچه بیشتر کرده بود که  
و جنبه بار مگر شد گویند شمر بنی الجوشن مقدم از سرخ در میان بارهای  
امام حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختر وی  
انرا بنی کوی داد تا از برای وی زیور می ما از چون زرگران زر را آتش  
بدهی الحان ناقص شد چون شمر نالاشید زرگر را طلبید و باقی را بوی داد  
که این را در حضور من در آتش کن چون در آتش کرد آن را بچشم من و وی آرد که

نشد چند از امیرالمومنین حسین رضی الله عنه ماند بود ان بد بختان از آن بگشتند  
و غنچه جان طبع بود که از آن بچسک لقمه تقوا منت خود یکی از نقات کوی بد که مرغ  
از فیله طی گفته که بهار صید است که شها نومرجینا بنا بر امیرالمومنین حسین رضی الله  
عنه شنیده آید گفته آری هیچ از آن و بنده را ازین قبیله پیوسته کن که ترا ازین  
معنی خبر دهد گفت من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده  
گفته از ایشان شنیدم که می گفتند مخیر الله رسول جنبیه فله بریق فی الجحیم  
ابو اء من علیا وین و جده خیر لجد وده و میگویند که چون ان بد بختان در رفته  
خطب خواندند و بقتل امیرالمومنین حسین رضی الله عنه اظهار ریشانت کردند  
شب زل در دیده او زاری شنیدند و صاحب او از زل زل دیدند که میخواند ایها  
القائون بربک حسینا ابشر با لعناب و انتکیل کر من فی الشها بد عول علیکم  
من بنی و هلاک و قیلا قد لعنتم علی لسان بن داود و عیسی صاحب الا انجیل  
و یکی از زبان ارض روم گفته است که در یکی از کتابین ایشان دیدم که نوشته  
بود از جوار قدسیت حسینا شفا عذبه یوم المعاد بر سیدم که ابراکه نوشته است  
گفته منیدام و از زین بن ارقم رضی الله عنه آورده اند که این زیاده فرمود که  
سر امیرالمومنین حسین را بن بنی کربه در کوه جهای کوه کربه آمد من در ده فرود

بود چون بر این من رسید از وی شنیدم که میخواند ان احبنا کفر  
و ان کفر کفر من اربابنا عجبنا ازین هیت موی برانام من برخواستند اگر چه که  
و الله این سرشست یا بن رسول الله و اس تو عجزت عجزت می آرند که کفر  
زهری رحما لله در مجلس عبد الملك بودند و ولید بر سید که کلام از شهابینانید  
که در روز قتل امیرالمومنین حسین رضی الله عنه چه حال بود ستمکای پشانه  
زهری رحمة الله گفته جین بن رسیده است که هیچ ستمکی را بر نداشتند مگر در زیر  
ان سنگ خون تازه یافتند و از دیگری آرند که حسین بن علی رضی الله عنه شنید  
خون بارید و هر چیزی که مارا بود رجوع شد و چند روز از اسنان خون بسته  
در چشم ما می نمود و چون از ایه اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ایه نیز اگر چه  
بیشتر حضرت رسالت مشرف شده انما بان انضمامی با بد تا ان سلسله  
که از اهل بیت و عارفان اهل بیتن لغزتها و نفاستها سلسله الذمه با این  
از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام ان انشاء الله تعالی رجوع بدگر آن خواب  
و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنه خواهد افتاد علی بن حسین رضی الله  
وی امام چهارم است و کتبت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو یحیی بن گفته اند  
و لغت وی مجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است و مادر

تعالیه

وی

وی شهر با نواست زخم بن دگر شهر با راست که از اولاد نوحشیر و امنت و قنات  
وی در نامن عشر محرم بود است و سبیل که ویرانین العابدین لقب کردند ان  
بود که کیشب در نماز تویا بود شیطان بصورت ازدهای متمثل شد تا ویران  
عبادت مشغول کردند بوی القنات کج آمد و لکنشت پای ویران کجفت نیز القنات  
نکود بی جنان کرد که در دناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی  
متکشف کرد انید که ان شیطان است ویران دشنام داد و طبا بضر زد و گفته در  
شومار و ذلیلای ملعون چون دور شد برخواست تا ویر خود تمام کند او از وی  
شنیده که قابل راند بد که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هر که  
وضو نماز ساختی کوزه وی زر زدی و لرزه براندام وی افتادی خون ویران از ان  
بر میدند فرمود که میدانند که پیش خواهیم ایستاد و گفته اند که وقت که در  
خانه نماز میکنند آتش افتاد وی نیز در سجده بود فریاد کردند که یا بن رسول الله  
یا بن رسول الله النار النار من خود از سجده بر نداشت چون آتش فرو نشست  
از وی بر سیدند که چه چیز تر خاف کرد انید ازین آتش گفته آتش اخرت ویران  
کرامات و حواریق و عادات بسیار است و از ان جمله آیتست که زهری رحمة الله  
گفته است که حسین بن علی رضی الله عنه دیدم که عبد الملك این سر و ان

فرموده بود که بند های کران بر پای وی نهاده بودند و غسل بر دست و کربین  
وی و نگاه بان بروی کاشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سارگم کنم و  
و در آن کرم بروی در آمد و وی در چشم بود چون ویران بدن حال دیدم  
بکی ایستم و گفته چه بودی که بجای تو من بودی و تو بیدار مت بودی فرمود که  
ای زهری تو بنداری که ای پند که بر دست و پای و کون منست من در رنجم با آنکه  
اگر بخوام این دور شود وی با بد که آن بنو و امثال تو اند و هر مد عذاب  
خدای تعالی را با کجی تا ان بر تو لسان کرد و بعد از ان دست خود را از نعل  
پس و ن کرد و پای ان بند و گفته ای زهری من در منزل با ایشان پیش خود آمدم  
چون چهار روز ازین بر آمد کا شکان بروی بند نیمه بار نشنند و ویران در رفته  
فی طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند در منزه فرود آمد بودم و عاصه  
کرد بر کرد پیدا بودیم و ویران نگاه میداشتیم چون با مد آمدن دم در میان محل  
عزاز هیبت ها و می هیچ نیافتیم زهری رحمة الله گفته است که بعد از ان پیش  
عبد الملك من هان رفیقه ما را از حال علی بن الحسین پرسیدم گفته آنچه دانستم  
گفته در رهمان وقت که کا شکان من او را کم کرده بود بر من آمد و گفته تا  
من و توجه افتاده ویران گفته پیش من افتاد کن گفت میخوانم پس بیرون رفت

و الله که از خوف بر آمد بودم و زهری رسیده بود هرگاه علی بن الحسین را  
رضی الله عنه یاد میکرد میکردت و میگفت وی زین العابدین است **و از آن**  
**جمله آفت** که یکی از ثقات گفت است که روزی بدرخانه علی بن الحسین **جمله آفت**  
عنه ما رفتیم محض اسم که اول درم بنشینتم برون آمد بروی سلام کردم و دعا  
گفتم جواب من باز داد پس به پای دیوار آمد و گفت این فلان این دیوار را  
پس این رسول گفت روزی تکبیر بروی کرده بودم و آمد و کین بودم تا که دیدم  
که صدی خوب منظر جام های نیکو در پیش من ایستاده و در من نگاه میکند بود  
از آن گفت یا علی بن الحسین رضی الله عنهما خراج اند و عین بی بیم ترا اگر از برای دنیا است  
دنیا زنی است حاضر که میخواهد از آن بروی فاجو گفتم اند و من از برای دنیا  
نیست و دنیا جان است که میگوئی پس گفت اگر اند و تو از برای آخرت آن  
و خدا است صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاه قاهر گفتم اند و من به از برای  
این است و آخرت جهان که میگوئی پس گفت ای علی اند و تو از برای حیثیت  
گفتم بی ترسم از فتنه این زین گفت ای علی هیچکس ندیدم که از خدا ای تعالی  
ترسید و کفایت وی کند گفتم خدا بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین  
این خضر بود که با فلان گفت **و از آن جمله آفت** که همی راوی گوید که روزی پس

عیلشام

علی بن الحسین بودم رضی الله عنه ما جوی از عصا فر کرد وی میکشند و بانگ  
میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی بگوی که ای عصا فر چه میگویند گفتم  
بی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند و همت امروز میخواهند **و از آن جمله آفت**  
که در میان شب سالی گفته که این الزامه و فی الدنيا و الاخریون فی الآخرة  
از جانب بقیع هاشمی اوزار داد که اوزار وی را شنیدند و وی را نهی دنیا  
که ان علی بن الحسین رضی الله عنهما **و از آن جمله آفت** که روزی علی بن الحسین  
با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصره بیرون آمد بودند سفر نهادند  
تا جاش خورند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد در وی با هو کرد  
که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و ما در من فاطمه بنت رسول الله  
است بیا و ما جاش بخور ان آهوی و با ایشان چیزی خوردند آنکه  
خواست پس بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز و بر بخوان  
فرمود که من و بر از زهار خورم داد زهار را بر زمین از بی گفتند نیندازیم  
گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ما در من فاطمه بنت رسول الله  
بیا و ما جاش خور ان آهوی از آمد ما بر ما بیستاد و با ایشان چه خوردند  
آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی بر مید علی بن الحسین بن  
علی بن ابی طالب رضی الله عنهما با وی گفته بر اینا خنق زینهار را هرگز دیگر با تو

است

آورد و احتیاطا طکر موشی در آن آب مده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت  
ای فرزندان امشب و عه من رسید است و بر وصیت کن **و از آن جمله آفت**  
که ویران بود که چون بکه میرفت تا زین را از پیش بالان وی ای آفتی جمع حاجت بان  
نیشد که ویران نه تا آن وقت که باز بیدید رسید چون وی وفات کرد آن نامه  
ببرقیه وی آمد و وصیت خود بر زمین نهاد و نامه میکرد امام محمد باقر آمد و گفت  
برخیز که خدای تعالی برکت دهد تا بر بخور است گفت ویران کن آری که کی رود و  
روز را بخا بود بعد از آن بمن **و از آن جمله آفت** که بعد از مقتل امیرالمومنین حسین  
رضی الله عنه محمد ابن حنیفه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین رضی الله عنه آمد  
و گفت من عم قوم و دین آن تو بنی کتم و با امامت منزلت از تم صلاح رسول را بن  
ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بر من آنچه حق تو نیست  
رعوی ان کن دیگر محمد ابن الحنیفه مبالغه کن فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکم روم  
که میان ما حکم کند گفت ان حاکم کیست فرمود که حمرا لاسوه هر دو پیش وی آمدند فرمود  
که ای عم سخن گوئی گفت جمع جوابی نیامد بعد از آن دست با عا بر داشت و خدای تعالی  
را لاسوه اعظام بخواند و طبله آن کرد که حمرا لاسوه سخن آورد پس روی بجزرا لاسوه کرد  
و گفت سخن ان ندای که موافق بنی ککان خود را در نوبت نهاده است که ما را خبر کن که امامت

صلی الله علیه و آله

و وصایت بعد از حسین ابن علی حق کسبت حجرا لا مود بر خود بختید چنانکه نزد پیش  
 بود که از جای خود بیفتند و بزبان فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که از امامت و تقی  
 بعد از حسین ابن علی حق علی ابن الحسین است که دست مری و زدن بر حجر لا مود پسید  
 هر چند جهاد کردی تا از جفا با زلفند مردم گفتند دستهای ایشان زنجی باید برین آگاه  
 در آن میان علی ابن الحسین رضی الله عنه از حار سید و ارضان دین پیش آمد و  
 مبارکش برایشان ما لید و دستهای ایشان کشاده شد و برهنند **و از آن جمله است که**  
 عبد الملك و آن صحیح نوشت که از قریبی عبد المطلب اجتناب نماید که آل  
 ابومضیان در آن ممالعت نمودند مدت ملك ایشان زور منقطع شد و آن نوشته  
 را بنهان صحیح فرستاد علی ابن الحسین از آن آگاه شد عبد الملك نوشت که در فلان  
 روز در فلان ساعت صحیح نامه نوشته جنین و حیان رسول **صلی الله علیه و آله**  
 مرا خبر داد که آن دیند با خدای تعالی افتاد و ملك ترا نبات داد و مقاد را  
 در زمان بروی افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بزیر احد خود سوار کرد  
 و بوی فرستاد چون عبد الملك تاریخ آنرا موافق گماخت خود یافت راست که آن  
 حق است بسیار شادمان شد و آن را احدی از آن قدر در آنم که طاعت داشت بار  
 کرد و بوی فرستاد **و از آن جمله است** که منهای ابن عمر گوید که صحیح رفتن بویم

و بوی

خویم امر روز رفتی که روزه داریم مشکله نه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق  
 داد **محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه** وی امام نجف است و کثیبت وی ابو جعفر  
 لقب وی باقر و صبی ذلک لقره فی العلم وهو فوسعه فیه ما در وی فاطمه  
 بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه  
 سفر مدینه سبع و خمیس من الهجرة پیش از هجرت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه و آله  
 و وفات وی در سنه اربع عشر مایه بود و سن وی آن وقت پنجاه و هفت بود و  
 وی در بیعت است نزدیک پدر وی و گفت است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه  
 در آمد و بروی سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب  
 داد گفت کیستی تو گفت محمد ابن علی ابن الحسین گفت ای فرزند من بیشتر ای بیشتر  
 آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد که تا بای مرا ببوسد من دور شدم گفت آن  
 رسول الله **صلی الله علیه و آله** یقر بک السلام من کتم و علی رسول الله السلام و علی  
 و بر کتد پس گفتم این چه بوده امت ای جابر گفت روزی با رسول **صلی الله علیه و آله**  
 بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بخانی تا وقت که مالقات کنی یکی از فرزندانم که  
 محمد ابن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و بر این  
 سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفته قال

درد

بر علی ابن الحسین رضی الله عنه در آمدم از من پرسید که حال خزیمه ابن کامل  
 الاسدی چیست گفتم که ویرل در کوفه زندگانشتم دست بد جا بر آورد و گفت اللهم  
 از قدر حرا محمد ای اللهم از قدر حرا لنا رجوع بکوفه باز بختار این ابی عبید خرمیج  
 کرد و با وی معاشرت دوستی داشتیم سوار شدم تا بوی ملاقات کنم چون بوی  
 رسیدم سوار میشدم با وی همراه شدم بموضعی رسیدم و ایستادم و انتظار کشی  
 پس دناگاه خزیمه را حاضر کردند گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست کرد  
 و جبار در طلب کرد و بر من بود که دستهای ویرل برید و با بهای ویرل برید و بعد  
 گفت آتش بیاری رخسار رخسار بیاوردند و خزیمه را در میان آن کردند و آتش را  
 زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار ازین  
 پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای علی ابن الحسین را رضی الله عنها  
 با وی گفتم مرا موکند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بی فرود آمد و در  
 رکعت نماز که آمد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بجهنم نهاد و در وی در سجده  
 بود پس سر برداشت و من نیز آن روان شدم راه بن در خانه من افتاد ویرل  
 مراعات کردم که فرود آید که طعام حاضر کردم گفت ای منهای مرا خبر دادی که خدای  
 تعالی طهای حسین ابن علی رضی الله عنه اجابت کرد پس بگوئی که بیانا چیزی

درد

و دیگر گفت که برادر تو عبدالله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بجز خود  
 و برکنار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من غسل وی کردم  
 و برادر من عبدالله دعوی امامت کرد و چندان بر پشت جنازه بی درمن گفته بود  
**و از آن جمله آنست** که قیص بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنه  
 در ادم که شیواستم که ویران نماز شب در محل سوال کنم چون در آمد بی آنکه سخن  
 گویم فرمود که کان الله <sup>تعالی</sup> **سئلی الله علیه و آله** یعنی علی را حلقه حیت تو جرت به **و از آن**  
**جمله آنست** که دیگری گفته است که اجازت خواستم که بر ابو جعفر در ادم گفت فحیال من  
 که نزدیک وی جماعت اند از خولان تو چند آن بر نیامد که در آن مرد پیرون آمدند  
 قبا های تنگ در بر و مو زها در پای سالام کردند و بگفتند غنمت بعد از آن من بر  
 وی در ادم و گفتم این جماعت را که پیش تو پیرون آمدند می شناسم ایشان چه  
 کسانیند فرمود که ای برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند  
 فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آید و از حلال و حرام می پرسید ایشان  
 نیز می آیند **و از آن جمله آنست** که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته که روزی به  
 من فرمود که از مدت عمر من بیخ روز پیش نماز است چون وی وفات کرد دست  
 کردم راست آمد **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که **با جمعی بی شهری الله عز میان**

مکه و مدینه میبریم وی بر بغله سوار بود و من بر دوازده کوفتی ناکاه دیدم که بزک  
 از بالای کوف فرود آمد تا نزد یک محمد این معفر این علی رضی الله عنهما رسیدند  
 خود نگاه داشت و کس دست خود بر پیش رین بغله نهاد و بری با وی سخن  
 گفت و وی گوش متغیر با کس گفت برو که حینا کردم که شیواستی کریش رفت  
 این گفت میدانی که چه میگویم گفتم الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که وی  
 گفت منت مرادین کوف در زه کس فته است دعا کن تا قرآنی خلاصی دهد و هیچ  
 تن را از شل من بر شیعه تو مسأله نکرد این من گفتم که دعا کن **و از آن جمله آنست**  
 که یکی از سلف گفته است که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی ابن الحسین رضی الله  
 عنهما بر من غالب شد خاصه از برای وی مدینه رفتم در آن شبی که بمدینه رسید  
 سر باران و سرمای سخت گرفت نیم شبی بود که بد رسای وی رسیدم در کوف  
 بودم که همان ساعت در کوفم یا صبر کنم که با مداد پیرون آید ناکاه آوازی بر آید  
 که ای جاری برای فلان کس در کسنا که ویران امشب باران و سرمای سخت  
 رسیده است جاریه در کسنا در ادم **و از آن جمله آنست** که دیگری گوید که در  
 سرای وی رفتم سر را دستوری نهاد و عمر مراد ستوری دار بسیار اند و همین  
 بخانه و مر خواب می آمد در کوف شدم و با خود گفتم بکه باز کردم آن کس بجا عت مش

بازدید

**و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که بد رخانه باقر رضی الله عنه رفتم و دیدم  
 بگو فتم کتیرگی پیرون آمد که بستان وی در آغان خواست بود دست بر سر  
 بستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی فلان بر دست از درون خانه  
 آواز داد که ما در مباراتل درون رفتم و گفتم که من بدان بند نیامدیم  
 فرمود که راست میگوئی اما اگر شما کن میباید که این دیوارها پیش ابرار  
 ما حجاب میشوند چنانکه پیش ابرار شما بس فرق میان ما و شما باشد **و از آن**  
**جمله آنست** که دیگری گفته است که حبابه و اشیه بر ابق  
 رضی الله عنه در لثه فرمود که جمل پیش ما نی ای حبابه گفت بر من سفیدگی  
 ظاهر شد است که خاطر مرا مشغول میدارد و باقر رضی الله عنه فرمود که  
 ازل بن نمای بوی نمود دست مبارک با آن فرود آورد سیاه شد **و از آن**  
**جمله آنست** که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول <sup>صلی الله</sup>  
 بودم در آن روزها که علی ابن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده ناکاه را دید  
 ابن سلیمان و منصور و داغی در آمدند داود پیش باقر رضی الله عنه را آمد  
 و در لثه جای دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت داغی چون پیش ما نیامد  
 داود عذری گفت فرمود که چند آن بر نیاید که داغی وای الا مر خلق شود

علیه السلام

ایشان حسین و حسین میگویند و اگر تقدیرت باز کردم ایشان چنین میگویند  
 درین فکر بودم تا بانگ نماز ما دگفت ناکاه آواز آمد که کسی در میک بد  
 گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی ابن الحسین رضی الله عنه پیرون رفتم گفت  
 اجابت کن که ترا شیواستند جامه بپوشیدم و بر فتم چون بروی در ادم گفت ای  
 فلان نه بر چه باز کرد و نه بقدریه و نه بزیدیه و نه غروریه یا باز کرد **و از آن جمله**  
**آنست** که دیگری گفته است که در مکه دیدم ناکاه از دور سیاهی بنوی  
 کاهی ظاهر میشد و کاهی پنهان چون نزدیک رسید دیدم که کوهی هفت هفت  
 بر من سالام کرد جواب دادم بعد از آن گفتم من این قال من الله ضلت وای  
 این قال من الله ضلت فما زالت قال التفتوی فما فاز من فاز الانباء و ما  
 غاب من غاب زاده ثم قال انا محمد بن علی ابن الحسین **و از آن جمله آنست**  
**و از آن جمله آنست** که باسان بلا سند این زمین فرود رفت **و از آن جمله آنست**  
 که دیگری گفته است که ماسق المومنین علی الله روی خود را از من بکن د این بار  
 دیگر بکار کردم با رجها م گفته حق مومن برضای تعالی آنست که آن ضله را  
 کوبد یا بیاید چون در آن ضله که اشارت آن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت  
 آمد تا بیاید بسوی وی اغارت کرد که بجای خود قرار گیر که با این سخن امان <sup>بجای</sup>

و از آن جمله آنست

بازن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین دست مبارک بر روی فرود  
 آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن  
 دست بروی من فرود آورد بحال اول با آن گشتم فرمود که ای نبی روحا کلام  
 را بیخود می آنگه چشم تو بینا شود و سب تو بر خدای تعالی باشد یا آنکه چشم  
 تو نابینا باشد و بی حساب به برشت روی گفتم انزل که نابینا باشم و بی حساب  
 به برشت روم **وازان جمله آمنت** که دیگر گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در  
 حضور باقر رضی الله عنه ناکه شخصی از کوفه درآمد که کاروی آن بوده است  
 که دانه خرما فروخته است روی به لاق کرد که فلان کس در کوفه حسین  
 کان دارد که باق فروخته است که کار فلان از مومین جماعت میکند و محمدان ترا  
 از اعنای تو جدا میکند و ترا با آن آشنا میکند باقر رضی الله عنه از وی  
 پرسید که حرفه تو کلام است گفتند میفروشم فرمود که دروغ میگوئی که  
 حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی ان گفت ترا که خبر کرد فرمود که فروخته  
 است روایت که سرافنا سا میگرداند بشعبه من و عدو من و تو بخود میگرد  
 مگر با آن عدلت راوی گوید که چون بگفته رسیدم از احوال آن شخص پرسیدم  
 گفتند سه روز است که وی مرده است و همان عدلت مرده بود **وازان جمله آنت**

و مالک شرق و غرب کرد و عمر دلزایا بد و جند آن کفر جمع کند که پیش از وی  
 کسی نکرده باشد داود برخواست و نواب را و نایب گفت روانی پیش وی آمد  
 مراجع باز نداشت از آمدن پیش تو کس تعظیم و اجلال تو پس پرسید که از چه  
 سخن بود که داود گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید  
 که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که بعد از آن  
 بیخ یک از فرزندان من رسد فرمود که مدت ملک شما را دراز تر باشد از ملک  
 بنی امیه و هر آینه بجز ملک را فرزند آن شما و بان بازی گفته چنانکه با  
 کوی کنند اینست آنچه از پدر من رسیده است چون ملک بد و نایب رسید از  
 قول باقر رضی الله عنه تعجبی نمود **وازان جمله آنت** که ابویصر که نصیر و کوفتی  
 بوده است گفت روزی باقر رضی الله عنه گفت ذریعت پیغمبر **صلی الله علیه و آله**  
 فرمود که آری گفت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** و وارث همه پیغمبر است فرمود که  
 آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفت شما باین میراث گرفته اید علم پیغمبر  
**صلی الله علیه و آله** و کلام آری گفته شما را قدرت او هست که مرده را زنده کند باین  
 و کور ما در زندان او برص را بر باد آید از کوری و برص را علاج نماید  
 و مردم را بچکند از آنچه در خانهای خود میخورند و زجر می دهند فرمود که آری

بازن الله

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْ شَاءَ اسْتَدْعَانِ **وازان جمله آنت** که ابو  
 بصیر روایت کند که باقر فرمود که من سرری شت نام که اگر کنار دوایر مدینه در باب  
 بحر و اموات و عجات و حالات ایشان بدان **وازان جمله آنت** که دیگری گفته است که  
 بد هلیز خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که یکی بغلت سالی چری میفرودند چون  
 در آمدیم هیچکس نبود گفت شنیدیم که کسی بغلت سالی چری میفروداند با او خوش مناسبت  
 فلان بی مریا یاد کردم و خواندم که سر را کس با ایند **وازان جمله آنت** که دیگری گفته است  
 که روز این عکاشه آمدی بر باقر در آمد و فرمودند ای جعفر بن محمد باقر پیش وی ایستاده  
 بود این عکاشه با او گفت جعفر بن سن رسیده است که بر آن زن دهی جلا و بر آن می  
 دهی و پیش صر ز سرخ نهاده بود فرمود که درین زودی از بر نخاس خواهد آمد  
 در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی در آمدیم فرمود که شما را گفتیم  
 نخاس حوله آمد اما آمنت بروید و این صر ز جلا بر بجز این چون پیش نخاس فرود گفت  
 هر چه داشتیم فروختیم بکن و کثیر است که هر یک از دیگری هم راست گفتیم هر دو آن راه بیهم  
 هر دو را بیرون آوردیم یکی را اختیار کردیم و گفتیم بجندهی فروغی گفت جفتا در دیار  
 گفتیم چری که کن گفت هیچ کم نمیکند بس ما گفتیم هر چه درین صر باشد بیخود و بنید ایم که  
 در آنجا جنده است و نزد یک نخاس مردی بود ایضاً اولس و الحلیه گفت صر را کتیباید

که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من با وی سوار  
 شدم و چون آمدی بر خیم و شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها  
 در دانات اند از آنها را بگیرد و محکم بر بندد که علامان وی آن دو شخص را  
 به بستند یکی از معتمدان خود را برین کوه برای لای از غار است با بنیادی  
 و هر چه باقی بیارند معتد برفت و دو جامه را بر رخت آورد و یک جامه دان از تو بخری  
 دیگر آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان جامه را آنها کی حاضر است و یکی تا  
 چون بدیدند با آن کتیبیم صاحبان جامه نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و او را ایشان  
 باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب میکنند و آن دو جامه را با صاحب آن داد  
 و فرمود تا در آن لاقطه بیا که ندی که گفت الحمد لله که قطع بد و نوبه من در دست تو  
**رسول صلی الله علیه و آله** واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بر او تو پرست  
 سال پیش از تو بر پشت رفت آن شخص بیست سال دیگر برست و بعد از سه روز  
 صاحب آن جامه را آن دیگر آمد باقر فرمود که دو جامه را در تو هزار دنیا را از آن دیگری  
 و از جامهای حسین و جنت وی گفت آکی بدای که نام این صاحب هزار دنیا را برست  
 راست باشد فرمود که نام وی عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدق و  
 کثیر الصلوة است و او کون بر پرواست در انتظار تو آن شخص بضرای بود گفت آمنت

بازن الله

وزن کتبی خاص گفت کشاید که آن یک جلد کم باشد شش ماه و نوبت یکی از آن بر  
میانگردد که وزن کتبی صره را یک شادیم و وزن کتبی هفتاد دینار بود که زیاد  
و نه کم پس جاریه را که قیمت و به باقی در آوردم جعفر پیش وی ایستاده بود باقی را باقی  
گذاشته بود خبر کردیم شکست خدای تعالی گفت پس از آن جاریه بر مید که نام حبیب است  
که حمیده فی الدنيا و محموده فی الاخره پس گفت مرا خبر ده که بگری یا شیب فرمود که  
که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نشامان سال مدت نمی دهد که هرگاه  
که ای مرد بیخونی آمد و قصد من میکرد پیرا بیض لیس و الحیه می آمد و وی را  
مطایضه میزد و از پیش من دور میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقی جعفر را  
رضی الله عنه گفت بگریم را و از آن متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر **ع**  
**وازل جمله است** که روزی در مدینه با جماعتی نشست بود ناگاه سر خود در پیش  
آنگاه بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود و فرمود که مردی بدین  
شما در آید با چهار فرس و سه روز قتل کند مقاتلان شما را و از وی باری عظیم  
پدید که نتوانید دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود ازین حضرت شنیدم و  
و یقین بداند که آنچه گفتم راست است الله اهل مدینه بنده بعضی وی القات کرد  
و گفتی این هر کس بخواد بود مگر ترا ندانم که از جوها هم خاصه زیرا که ایشان **ع**

گفت

کثیر

که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقی و سایر بنو هاشم عیال خود را  
گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و باقی این ازرق آمد و یک دایره فرموده بود  
اهل مدینه گفتند بعد ازین هر چه باقی رضی الله عنه کرد یا از آن شما و ز تمامیم که  
ایشان اهل بیت نبوت اند هر کس هیچ گویند مگر صدق و حق **جعفر بن محمد بن علی بن**  
**الحسین ابن علی بن ابی طالب رضی الله عنه** وی امام مسموم است و کتبت وی  
ابو عبد الله و قیل ابوالمعبود و له القاب اشهر الصادق و مادر وی ام فرجه است  
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق (رضی الله عنه) و مادر ام فروه امه بنت  
عبد الرحمن ابن بکر و ولد له قال الصادق رضی الله عنه نقد و ولد له ابوبکر  
مربین و لاوت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة و وفات  
وی نیز در مدینه بوده است وی از عظمای اهل بیت است و علماء ایشان  
و صاحب کتاب جعفر و کون در کلام امام علی بن موسی رضا صریح است آنجا  
که گفت چون مامون و یزید عهد خویش کرد ائمه و ائمه معا به لان علی خلاف  
ذلك و کان الصادق رضی الله عنه و از بعضی ثقات آنند که گفته است از جمع  
بن محمد که میگفت که سلوین قیلان تفقد و این خانه لا یجدکم بعدی بن محمد و  
چون حقایق معارف و قایل حکم کن باقی مبارک وی که رأینده اند مشهور است **ع**

رضی الله عنه

کتبه اسلام

مستطوب انجان بر کسی بعضی از کرامات و خوارق و عادات که از وی ظاهر شده است  
اقتضای هر دو **وازل جمله است** که منصور خدیفه ریح را فرمود که جعفر بن محمد را **ع**  
عنه حاضر کرد آن چون ریح ویرا حاضر کرد ایند منصور گفت قلیل الله ازم اقتضات  
جندقی حمله هفتگی ایکنی و میبوی که خون مسلمانان برین صاف گفت والله  
که من هیچ نمی دانم و عقابتمه ام اگر بتی چیزی رسیده است از زبان دروغ گوچی  
رسیده و اگر عیان بالله آنچه گفته کرده باشم بریوسف علم کردند عفر کرد و او بر علیه  
السلام بیامشلا شد صبر بین آورد و سلیمان اعظما دادند شکلی را نمود  
ایشان پیغمبر آیند و نسبت حق با بیان بازمیکرد منصور گفت راست میگوید و با  
بالا خواند و جلوی نشانند و گفت فلان بن فلان این سخن از تو ما رسانید  
پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خرد سینه این سخن را از وی  
گفت ای گفت سوگند میتوان خورد که بی پس آغان سوگند کرده که بالله الذي لا اله الا  
الاهو عالم الغیب و الثبارة صادق گفت ای امیرالمومنین من ویرا سوگند میدم  
گفت تو سوگند ده بان شخص گفته یکی بری من حوله الله و حق تو و قائم الی حوش  
و حق الله صدق کند او که جعفر و قال کنا و کنا جعفر اندکی توفیق کرد و آخر سوگند  
خوردیم در مجلس فیتا و بعد منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید

گفت الله ریح کسی بد چون صادق بر منصور در آمد لب خودی جنباید غضب  
منصور فروغی نشست تا ویرا نزدیک خود نشانند و او را خشنود شد چون  
از پیش وی بیرون آمد از وی پرسید که این مرد خشن است بود از کسی  
بر تو چون در آمد لب خودی جنباید بی چه چیزی اندی که در مبهم غضب وی  
فروغی نشست گفت دعای من خود حسین ابن علی را میخوانم که یا عدلی عند  
و یا عدلی عند کس بنی احرسی ببینک الحق لا تنام و اکتفی بربک الله الی  
ریح گوید که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و ریح گوید از صفای  
پرسیدم که چرا گفته استی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند  
دیگر دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را بنده کان هستند که ویرا بگفت  
و نیزه گویای یا میکنند با وی علم می ورزد و تا آخر عقوبت وی میکنند  
ویرا سوگند دادم باینه شنید خدای تعالی ویرا زود بگفت **وازل جمله است**  
که روزی منصور با حاجب خود گفت و حق که جعفر بن محمد بن در آید  
پیش از آنکه بمن رسد ویرا بگفت روزی صادق بروی در آمد و پیش  
وی بنشست و وقت منصور حاجب را گفت ترا چه فرموده بودم حاجب گفت  
خورد که ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن و نه در وقت

گفت



رفیق **وازان جمله آشت** که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی  
در آمد و بر او متفکر یافته گفتم یا امیرالمؤمنین موجب تفکوحیبت گفت ای فلان  
جمعی که شیراز علویان فانی ما خیمه و میثوی ایشان گذاشته ام گفتم آنست  
گفت جعفر بن محمد گفتم وی من لیت مشغول عبادت خدای تعالی و اصل نظر  
بنیاد آنست که تو با ما متوی اعتقاد داری اما ما ملت  
من سوگند خورده ام که بنیت در نیام تا خواطر خود را از وی فارغ سازم شبان  
را بچندان و صفت چون جعفر را دید هر گاه که من دست بر سر خود نهم باید که  
و بی تنگی بی فرمود تا صادق رضی الله عنه را حاضر کنند در وقت آمدن وی  
پوسم دیدم که لب خودی جنبانید اما ندا آست که چه شیخواید لیکن قصص منصور  
را دیدم که بچشم در آمد چون گفتی اما از نظر لطمه امواج جده و منصور را دیدم  
و پای برهنه و لرزه بر آید امهای وی افتاده استقیال وی کرد و از وی ویر  
گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا بن رسول الله ما آست آمدن وی چه بود  
که مرا خوادای آمد گفتم حاجتی داری بخواجه فرمود که حاجت من آست که  
مرا بخوانی تا هر وقت خولام با اختیار خود حاضر شوم آنچه برخواست و پروانه  
منصور حاجت طلبیده و تا بنم جا شت بحسبید و نماز از وی فوت شد چنان

دوازده

نماز هارل قضا کرد میل پیش خود خواند و گفت در آن وقت جعفر بن محمد رضی الله  
حاضر شد از دهای دیدم که یک لب وی بر زمین و یکی بر بالای قصر من و  
بزیان فسیح با من گفت مرا خدای تعالی فرستاده آست که اگر صادق کرکزی  
رسالت ترا و قصر ترا فرورم حال بر من متعجب شد چنانکه دیدی من گفتم این است  
گفت کن که بحسبیت خاصیت اسم اعظم آست که رسول **صلی الله علیه و آله** بود  
مرجه شیخو است چنان میشد **وازان جمله آشت** که این جوزی در کتاب صفة الصوفی  
استاد خود از لیلیت بن سعد روایت کرده آست که عی گفتم که در موسم حج در کربلا  
نماز دیگر گذاردم و بگو اوقیس بالا رفتم دیدم که دعا میکند گفت یارب یا ربنا  
که نفس وی منقطع شد پس گفت یا رب یا رب یا رب یا الله یا الله یا الله یا الله  
یا حی یا قیوم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم  
شد مفت با رحمت کرد پس گفت اللهم ائتنی هذا العیب وان بری قد اخلقا  
هنوز دهای خود تمام کرده بود دیدم که صد پرانگور و بر نور لب پخته اند و آن  
وقت بود که بر روی زمین آنکور نبود خواست که از آن بخورد گفتم من نیز نه  
تو ام فرمود که سحر سبب گفتم زیرا که دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیشانی  
بر وجه زیره کن آنکوری که بود دانند آست و هرگز مثل آن نخورد و در موسم چندان

خوردم که سیر شدیم و هیچ گشت بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برید که  
خواستی بردار گفتم با حاجت ندارم فرمود که نهان شو تا آنرا ببوشم نهان  
شدم یکی ازاد ساخت و یکی را در او ان دو برید برد آست بدست گرفت و روان  
شد و من نیز بر ایشان روان شدم چون بسعی رسیدیم مردی ویرا پیش آمد و  
آست کسان الله یا بن رسول الله ان برد گفتم راوی داد در عقب ان مرد برقم  
و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند و طلبیدم  
که سماع حدیث نیافتم **وازان جمله آشت** که راود بن علی بن عبدالله عباس یکی از  
صادق را نقل کرد و اموال ویرا گرفت صادق را در زمین میکشیدند  
که مولای مرا کشی و مال ویرا کنی و الله که دهای بن خولام کرد برق راورد  
بر صیقل استرزا گفتم مرا از دهای خودی تر ساق صادق بخانه خود باز گشت  
شب پدیدار بود در قیام و حضور چون وقت سحر شد شنیدند که بر او دهای بد  
کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بکشند **وازان جمله آشت** که ابو بصیر گوید که بمینه  
در آمد و و کینک هرزه داشت باوی جمع شدم بیرون آمدم که بحام روم دیدم  
که جماعتی از اصحاب بزایرت صادق توجه ایشان همراه شدم چون بخانه صادق  
در آمدیم و چشم وی بر من افتاد فرمود که ای ابو بصیر بکنند آست که در خانه

جعفری

بغیران و فرزندان ایشان حبیب درنی باید آست گفتم یا رسول الله اصحاب را  
دیدم که بی آمدند ترسیدم که درین دولت از من فوت شود فرمود که دیگر هرگز  
چنین بکنم و بیرون آمدم **وازان جمله آشت** که دیگری گفته که در وصتی داشتم که  
منصور ویرا حبس کرده صادق را در موسم حج در عقیبات دیدم از نماز صلاه  
من پرسید که حال در وصت تو که در حبس منصور بوجه شد گفتم همچنان در حبس  
وی آست دست بد عا برد آست چون ماعتی بر آمد گفتم والله که در وصت ترا بگذازندی  
گوید که چون از حج باز گفتم از دست خود بر رسیدم که ترا بگذازندی گفتم روایت  
بعد از نماز عصر **وازان جمله آشت** که دیگری گفته آست که در مکه بری خرمیم و  
ان جنم کرده که انرا از دست ندیم تا بعد از وفات گفتن من باشد چون از عقیبات  
بمن دلفه باز گفتم از من غایب شد بسیار معلوم شدم چون امداد از من دلفه  
بمن آمد در مسجد حیف نشستم تا گاه کسی از پیش صادق امداد که ترا و طلبند  
پیش وی رفتم و سلام گفتم و نشستم روی من کرد و فرمود که بخشای که ترا بد  
دم که بعد از وفات گفتن تو باشد گفتم آری بر من ضایع شده آست تا لام خود را  
اواز داد تا لام وی امد و بری آورده چون دیدم همان بر من بود لبینه فرمود  
که ای رب بکن و خدای تعالی را شکر گوی **وازان جمله آشت** که دیگری گفته آست که روزی

با صادق رضی الله عنه در یک روز ناکه بزنی بکن شمیم که پیش وی کاوی افتاده  
سه بود و آن زن با بصره از کوه کان خود میبرد میبندند صادق رضی الله عنه پرسید که  
حال تو چیست گفت من و فرزند من این کاوی و تخمهای معاش میخورم بمرد و میزند  
کار خود حیران شدم صادق رضی الله عنه فرمود که بخشای که خدای تعالی از آن زن  
کرد اند گفت با من چه میکنی با این مصیبتی که ما را رسیده است فرمود که بگریه بکنی بعد  
از آن دعا کرد و سر بر روی برود و اولاد داد و روایتی بر خود است تن درست صادق  
رضی الله عنه بیان مردم در آمد و آن زن نداشت که وی کاوی بود **و از آن جمله آنست**  
که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنه بیختم در پای خرمان خنکی فرود  
آیدم صادق رضی الله عنه لبی جنبانید و چیزی میگفت که من نمیکردم ناکه وی  
بان خرمان کرد و فرمود که ما را طعام کن از آنچه خدای تعالی در حق و دیانت نهاد  
از روزی بندگان خود دیدم که آن خرمان بسوی وی میل کرد و از وی چیزی  
آویخته بر خرمانی ترا گفت که پیش آی و بسیم الله بکوی و بخور بخورم خرمانی  
که هرگز از وی شیرین تر نبود اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین خوبی که امروز  
دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما از آن پیغمبریم در میان ما صلوات  
و کاهن فی باشد دعا میگویم خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم که خداوند

شیرین

ترا میگویم که اند و پیش سگ که اند اعرابی از جمله که داشت گفت دعا کرد و وفا  
سگی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود در عقبش برنج  
بخانه در آمد و پیش اهل و ولد خود لبی جنبانید عصا برداشتند و ویران برآوردند  
من باز گفتم و از پیش صادق رضی الله عنه میگویم که خدای تعالی از آن زن  
رضی الله عنه در حالتی غلطید و آب از حیثان وی میرفت صادق رضی الله عنه  
روی رخ کرد و دعا کرد بصورت خود را گفت فرمود که اعرابی با بصره گفته بودم این  
آوردی گفت آری هزار بار بار **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که آنجا  
پیش صادق رضی الله عنه بودم فرمود که چون خدای تعالی از ابراهیم را علیه السلام  
گفت که **مَنْ ارْتَبَعَنِي مِنْ الْبَنِي إِسْرَائِيلَ فَفِيَّ مِنْهُنَّ** آن من خاندان از یک جنس بودند با اجناس مختلفه  
پس فرمود که میخواهد که مثل آن شما را بنامم کنیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال  
طاوس حاضر شد پس فرمود که ای غراب فی الحال حاضر شد پس فرمود که ای باز  
فی الحال حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر فی الحال حاضر شد پس فرمود که ای  
بگشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آویختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند  
از آن سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوانی  
و پرهایی وی از دیگران جدا شد و بسوی جسد و بدن وی راست شد و ریزه

۸۰

گفت و بان مرغان دیگر همی معامله کرد همه زنده شدند **و از آن جمله آنست** که شخصی  
ده هزار درم آورد و گفت بیختم این طبری من سرای بجز که چون از حج باز آمدم  
با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم چون از حج باز گفتم پیش صادق رضی الله عنه  
آمد فرمود که برای تو سرای خریدم در دهشت که حد اول او منتهی بر **رضی الله عنه**  
**علیه السلام** می شود و تالی با میرالمومنین علی رضی الله عنه و تالی با میرالمومنین حسین رضی الله عنه  
و رایع با میرالمومنین حسین رضی الله عنه و اینک جگ نوشت ام چون از شغل آنزل  
بشیدم گفت لاضی شدم این وجک را بستد چون منزل خود رسید بیمار شد و میبگفت  
که آن جگ را با وی در قبر نهند چون وفات کرد چنان کردند دیگر روز با ماد دیدند  
که آن بر روی قبر وی است و بر وی نوشتند که جعفر بن محمد و ناکه با بصره و عن  
نموده بود **و از آن جمله آنست** که از وی شخصی انقباس دعا کرد که ویران چندان چیزی  
دهد که حج بسیار گذارد فرمود که خداوند او را چندان بلا که نگاه دارد  
شخص نگاه گذارد و در حج نگاه و یکم چون بصره رسید خواست که غسل کند سبیل را  
در رود و در آن بره **و از آن جمله آنست** که چون زبیه را گشتند و بر آرد که بگویم بن  
عاش کلای این رویت بگفت عی است چون این رویت بگفت و صادق رضی الله عنه  
دست دعا آورد و فرمود که اللهم ان کان عندک ذلک افتلظ علیه کلک یا ای

رسید

ویران کوفه فرستادند شیر ویران در راه بدرید چون آن خبر صادق رضی الله عنه  
ببصره در افتاد و گفتند الحمد لله الذی الجزا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنه**  
وی امام مفتح است کبیت وی ابو الحسن است و او بر ابراهیم و قیل غیر ذلک ایضا  
وی کاظم نام در وی ام ولد بود حمیده بر سر و ولادت وی در ابوابه میان کوه  
و مدینه اول بار مهدی بن منصور ویران از مدینه بخاندان آورد و سپس کرد شی  
امیرالمومنین علی را در خواب دید که فرمود یا محمد **فهل حسبت ان تؤتیت از قبضه ذی**  
**الارض از صاحبک ریح کوبید** که هم در شب بود که مرطبلید چون پیش وی رفتم شنیدم  
که این آیت را بخوانند با و از خوشگفت حالی برو موسی بن جعفر را بیا و رفتم  
و آوردم ویران معانقت کرد و بنشانند و خواب را با وی بگفت پس گفت میخواستی که  
مرا این کرد ای از آنک بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله که هرگز  
نکرده ام و در شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ریح را گفت که ویران  
هزار تیارید و ما سختی وی کن تا بدینه رود ریح کوبید که هم در شب کاروی را  
بیاخته و ویران روان ساختم از خوف آنکه مباد مانع پیدا شود و تا ایام رسید  
در مدینه بود پس دوم بار رسید ویران بخاندان رسید و سپس کرد و هم در شب  
وفات کرد و قبر وی در بغداد است و گویند که ویران بصری بن خالد البرمکی در

بصره

زهره اد بفرمود هارون الرشید و از وی روایت کنند که چون ویران زهره آمد  
فرمود که من امر و زهره را ندانم و فرمود بدن من زرد خواهد شد پس نصیحتی از وی  
منع خواهد و پس فرمود انبیا خواهد شد آنکه بخوارم مرد و حیوان شد که فرمود  
بود فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمانه خود بود **و از آن جمله گفت که**  
در کتب معتبره از شقیق بن علی رحمت الله روایت کرده اند که گفت در سفر حج بمقام رسیده  
جوانی دیدم خوب روی و کندم کون میانه بلای جام های بشینش پوشیده شده  
بر کتف خود زده و غنبلین در پای خود کرده از میان برون آمد و تنها نشست  
گفتم ای جوان از صوفیه ای نباید همانا که می خواهد درین راه برگردن مردمان  
باشد بروم و ویران سر زمین کنم تا ازین از اینستند چون نزدیک وی رسیدم فرمود  
که **احسبوا شقیق کثیرا من اطقن ان بعض الطین** ام نرس من بگذاشت و بر رفت چو  
گفتم این عجب کار شد نام من و ما فی الضمیر من بگذاشت هر آنکه بنده است مومن بوی  
رسم و از وی بجای خواهم هر چند تین برقم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم  
که در نماز است لزه بروی افتاد و آنک از حیثهای وی روان شده گفتم بروم  
و از وی بجای خواهم صبر کردم تا از نماز فارغ شد چون از وی بوی نهادم گفتم  
ای شقیق بخوان این آیت را که **ای تقفان علی آیت و کرمنا علیکم انما اهدتکم لیسر**

گذاشت

بکن آشت و بر رفت گفتم ای جوان از ابدال است دور باشد که از سر باطن من  
میدهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر جامی نشسته و در دست وی  
رکوه است ای خواجه که آب بکشد و آن رکوه از دست وی در جاده افتاد با سببان  
مکرمیت و گفت ان تنی **اذا طهنت الماء بقویق اذا ادرت الطعام اللهم شقیق**  
**و ما لی نلا فقه منها والله که در بدم که کنی جاه آیت بالا آمد دست در لایز کرد و گویا**  
را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگذاشت بعد از آن بجانب نوده  
از ریلک میل کرد و بدست خود ریلک میکشید و در رکوع میریخت و می جنبانید و می  
آشامید پیش رفت بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زبانی  
اندر خدا ای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدایت  
می ظاهر چه باطن میباید رسد طن خود با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوع  
را این را در بیا شامیدم سر بقیق و مسک بود و الله که هر کس از آن لذت ببرد خوشتر است تا  
سیر شدیم و میل کردیم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نبود و میقتاد  
و بعد از آن ویران دیدم تا بیکه چون بیکه رسیدم دیدم که در نیم شب در نماز ایستاده  
بود پیشش تمام و زاری و گریه میکرد همه شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گذارد  
و طواف کرد و پروان رفت در بی وی برقم دیدم که بر خلاف آن بود که در راه بود

دراعه را دید بوی خون مطیب ماخته عصب وی فرو نشست و گفت ای لاجبای  
وی باز فرمت و خوش باش که من بعد سخن کسی را در حق تو نخواهم شنید **و از آن جمله**  
که شخصی گفته است که در کت اول که مهادی کاظم را بعد از طلبید مرا فرمود که در  
جوانی راه از با نادانم چون بن نظر کردم بسیار مغنوم و محزون دیدم گفت ای فلان  
حیبت که ترا مغنوم و محزون می بینم گفتم چون باشم که پیش این ظالم میروی و علم  
مینست که سر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز  
باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش در این ماه و روزی شرمیم تا از روز  
که موعده بود رسید انتظار میرودم تا نزدیک غروب شویم را ندیدم شیطانی که  
در خاطر من انداخت ترسیدم که نمکی در دل من زده یا بد اضطرابی عظیم درین  
افتاد نگاه دیدم که از جانب عراقی سیاهی پیدا آمد و کاظم در پیش آن سیاهی بنشیند  
سوار او زد که ای فلان گفتم لیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که کتک  
در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شد  
فرمود که مرا بیکار دیگر خواهند بود که خلاص نیام **و از آن جمله آشت** که بیکوی گفته است  
که در مدینه جا و بر بودم و خانه بیکار گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم میکردم روزی  
باران عظیمی آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی درآمدم و سلام کردم جواب

در راه را

دراعه را دیدم و مردمان کردی در آمدند و بر وی سلام کردند پس رسیدم  
که از کتک گفتند هذا موی بن جعفر بن محمد بن علی بن احمین بن علی بن ابی طالب  
رضوا له قاطعهم گفته این غلاب و غراب از مثلین سید عیب و عیب نیست **و از آن جمله**  
که هارون الرشید علی بن قیطی را جامهای فاخر داد و از آن جمله در آعه بود از حسن سیاه  
ز رنگت علی بن قیطین بنا بر کمال عیبی که نسبت با کاظم داشت چیزی از اموال برانها  
افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد الا در آعه که در کرد و گفت این را  
نگاه دار که ترا کار آید بعد از آن بچند روز علی بن قیطین یکی از خدام خود  
غضب کرد و از پیش خود براندان غلام پیش رشید آمد و گفت سید من موی بن جعفر  
را بخی الله عنه امام میدارد و برای وی مال بسیار فرستد و از آن جمله در آعه  
که امیرالمومنین ویران اکلیم کرد احرام کرده است چون هارون الرشید از آن غنبد  
غضب بروی مستوی شد احوال کا شکان بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی  
پرسید که ان در آعه که ترا بویا نیده بودم چه کردی گفت نزدیک مست یا امیرالمومنین  
ماضی کن غلام را طلبید و گفت بغلان خانه روز برای من و بکبید از آن فلان  
کتک بطلب دران خانه صد و بیست سال ترا بکشی و در آن چند وقت ظهری است  
مرا بفرماند و باور غلام زودان ظهر را حاضر کرد رشید فرمود تا مرا و باور داشتند

داد و فرمود که ای فلان بخانه خود بازگرد خانه تو بر بالای متاع تو فرود آمدی  
 بگری که فرم که تا متاع مرا از زیر خانه بیرون کنست هیچ چه کم نشد مگر مصلی چون با ما دیش  
 و ای آدم فرمود که هیچ چه کم نشد مگر مصلی که بان وضوی ما ختم زمانی سر در پیش افکند  
 بس سر بر آورد و فرمود که کان می برم که از انجای فراموش کرده و وار کینه است  
 سوال کن و بگو که مصلی را تو برداشته بمن ده بقول با خواهد داد چون باز گفتم پیش  
 کینه آمد و گفت مصلی در خلا جای فراموش کرده بودم تو در آمدی و برداشته بمن از  
 ده که بخوام که وضو ما را از حال رفت و بیاورد **و از ان جمله آست که** دیگری گفتند  
 که در فلان روز در آن وقت که ویرا بصرفی بردند نزدیک بمیان باوی در کشته  
 نشستند و در عقب کشتی بود که زنی با شوهر خود زفاف کرده و در آنجا شوری و غوغای  
 بود فرمود که این چه غوغا بود گفتند عروسی می برند چون ماعتی بر آمد شنیدم که فریاد  
 بر رسید که حیبت گفتند و من خواسته است تا مشت آب بردارد دستوله زرین از دست  
 آن در آب افتاده است فرمود آگشته را نگاه دارد نگاه داشتند دیگر فرمود تا ملاح  
 ایشان را بگوید که کشتی ایشان را نگاه دارد نگاه داشتند بخار کشتی آمد و در زیر  
 چیزی بنویسند پس فرمود که ملاح حظه نهد و باب در آید و این دستوله را بگیرد  
 نظر کردیم آن دستوله بر روی زمین می افتد و آنقدر آب بر بالای او ملاح آب در

۴ گفتم

دوازدهم

شاه است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول خدای بکنم و نوشه  
 نیز برد آید فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آری پیش  
 آوردیم از این دست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما را بگویم میرساند با کوزه  
 در حفظ خدای تعالی باز گفتم و آن زاد تا کوزه ما را بر بود **عزیز بن موسی بن جعفر رضی الله**  
**تعالی عنهم و ای امام حسن است و کینت و ای ابوالحسن است** چون کینت پدر وی کاظم است  
 و از کاظم آید که فرموده است که ویرا عطا دادم کینت خود و لقب وی رضاست و لقب  
 وی در مدینه بوده است روزی غنیمت یا زدم ریح آلاخر سینه ثلاث و خمیس بی  
 بعد از وفات جده الصادق و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه آن  
 دستاق نوزقان و قریه در هله هارون الرشید است در قریه که در سرای حمید بن  
 قحطبه الطای است و مادر وی ام ولد بوده است کوبند که کینه است بده بود مادر  
 شعیب حمید مصطفی را در خواب دید فرمود که بکنه را به بس خود موسی رضی الله عنده  
 که زود باشد که از وی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا روایت شد  
 که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود نقل جمل در دنیا فرم و در خواب از منم خود آواز  
 شنیدم و تهلل شنیدم مول و هیبت بر من غلبه کرد چون چید اری شدم هیچ آوازی آمد  
 و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی با سماں کرد و لب مبارکش جنبانیدند که

سالی علیه السلام

سالی علیه السلام

۲ فزندی

کلی

و از آن گرفت **و از ان جمله آست که** دیگری گفت است که یکی از اصحاب صد در دنیا روایت  
 که پیش کاظم برم و مراد چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاغت  
 خود را بستم و از آن شخص را نیز و مشت سوده بر آنجا با شنیدم چون بضاغت افکند  
 بشدم نم نوز و نه بود دیگر بار بشدم همان بود بیکه تیار دیگر از خود بان ختم کردم و دست  
 کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد آنقدر بضاغت  
 دارم که بان تعزب می جویم بضاغت ای تعالی گفت بیا در دنیا رخود را بپوش و بی بروم  
 پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من هر کم کرده است گفت بیا صرع را پیش و بی بروم  
 فرمود که بر زمین از زیر ریختم بدست خود از آنرا بکنند کرد و دنیا را بر اصل ساخت و فرمود  
 که وی هر زت را اعتبار کرده است نه عدد را **و از ان جمله آست که** دیگری گفت است که  
 علی بن یقین و کسی دیگر مرگ گشته که بگویم روزی فلانی با خود همراه کن و در اوله بپوش  
 و این مال و این مکتوب را موسی بن جعفر برسانند من بگویم رقم و بان دو کس در  
 خریدم چون نزد یک رسیدیم جای فرود آمدیم و چیزی بیخبر بودم تا گاه دیدم که موسی  
 بن جعفر رضی الله عنه بر نیله سوار ظاهر شد بر خود استیم و بروی صلوات کردم فرمود  
 که بیا در اینجها با شما است هر چه داشتیم پیش و بی بروم مکتوب حسدا از استین خود برود  
 کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست باز کردید در حفظ خدای تعالی گفتم زاد نامم

سالی علیه السلام

سوره و عیسی و احمه برن باهما مکور است اندک از منقلب و فضایل رضا اندک است  
که این کتاب را کتب ای از نیست باندکی اختصار میرود **و از آن جمله آفت** که چون برون  
و بر اولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات ما موند کردی خادمان و جوانان  
استقبال وی کن دندی و پرده که بر درگاه ما موند آویخته بودی بالا داشتند  
تا وی در آمدی و آخر لاس بنا بر تعقل که میان اصحاب نفس و هوا و وسوسه و غیبا  
قی باشد از فیاض نظر فی ان رضا واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر فاعله  
معمود استقبال وی کنند و پرده را بالا کنند چون دیگر بار رضا آمد و ایشان نشسته  
بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند چون در وقت  
با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که دیگران بنگنیم چون گویند  
اند برخواستند و سلام کردند اما درین داشتند پرده توقف کردند تا تعالی تعالی ای  
بر آنکست که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بالا میدادند استند چون وی در  
بار مسکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد با زبان باد برخواست و آن پرده را  
بالا داشت ان جماعت چون انرا دیدند گفتند هر که تعالی عزیز کرد اینند  
چپکس خوار نمیتواند کرد و عبارت معمود خود گویند **و از آن جمله آفت** که تیری  
علی ابن اخیاری رحمه الله که از شعری فیض آن عرصه بود گویند که چون قضیه را گفتند

مدارس

مدارس ایات خلعت من تلاوت انرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن  
وقت ولی عهد ما موند بود چون انرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را بکن  
در کتب خوان سکر آنکه من گویم و تبیین بما موند رسید من طلب داشت و احوال من برسد  
بس گفت قضیه مدارس ایات را بخوان من عمل کردم و فرمود که رضا را رضی الله عنه  
را ما شکر کردی گفت یا ابوالحسن دلیل را از قضیه ایات بر رسیدم بخواند رضا رضی الله عنه  
فرمود که دلیل بخوان بخواندم استحسان نمود چنانچه هزار درم بمن عطا داد رضا  
رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی بخوانم که سر از ما بخوان  
خویشی بخنی تا کنن من باشد من پرل من داد که بوقتی بود و من مشغله بغایت  
و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشت خواهی شد بعد از آن برایت  
بمراقب کردم و در راه بعضی زکرات بر من آمدند و غافلانه ما را غارت کردند و ما آنکه  
با من پرل من گفتم ماند و بر سر چیز چند ان تا سفت بخوردم که بان بر این مشغله  
و در ان سخن بودند که رضا رضی الله عنه فرمود بود که این را نگاه دار که بان نگاه  
خواهی شد متفکری بودم نگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب خود سوار و جامه باران  
مرا در بر اند و نزدیک من ایستاد و منظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت را خواند **گفت**  
**مدارس ایات خلعت من تلاوت** و گویند انرا که بخواند کتب عیسی است ازین در زمان که

رضی الله عنه

طریق محبت اهل بیت رسول **صلی الله علیه و آله** فی و زرد پس طبع کردم که شاید بر این دنیا  
رضی الله عنه و مشغله وی بدست من آید و بر آنکست یا سیدی این قضیه را که گفته است  
تا بان هر که در کتب مرادین شریعت که خوانم گفت صاحبین از ان مشهور است  
که کن ندانند گفتم کیست ان گفت وی در بیان علی شام ان **صلی الله علیه و آله** گفتم و الله  
که دلیل من و این قضیه را من گفته ام استعدا بسیار کرد و اهل تافله را طلب کرد و از ان  
استفسار نمود همه گواهی دادند که در عمل است هر چه از تافله گرفته بودند همه زیاده  
بس دادند و ما را بد رفته شدند و از من خطر که را بیند من من و ان قائله برکت  
پیراهن و منشفه از ان بر شستم و قضیه در عمل است **شعر** ذکر کت عمل ان مع باه  
فا سکت ومع العین بالهات **و** فخری و صبری و ذات صباحی **و** رسوم و بار تقرب  
**و عزالت** **و** ملائکة ایات خلعت من بلاؤة **و** منزل و حی مقفرت الهیات **و** لال رسول  
الله بالغنیف من می **و** ابلیت و التصدیق و الحجرات **و** دیار علی و الحسین و جعفر **و** ه  
و الحجاز ذی الشکات **و** آخر معدن و رفو ما بیند کی منسیدیم نوشتم که ما را غلط نوشته  
شود و این قضیه در بعض روایات نگاه و بیست زیاده است و در آنجا ذکر قیو را  
و بیت کرده است و حین روایت کرده اند که چون بان بیت رسید که **و** هر چند انقضیه  
تضمها الرحمن فی الهفات **و** رضا رضی الله عنه فرمود که این دلیل بان موضع بیت

صلی الله علیه و آله

احاق گفتم که قضیه توان تمام شود گفت بی این رسول الله فرمود که **و** قیطوس و انقا  
الحق علی الاصفاء بالزهرات **و** دلیل رسیدم که این قریه خواهد بود این رسول الله  
که قهر من زود باشد که طوس محل آمد شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که  
مرا زیارت کند درین محبت با من باشد در درجه من روز قیامت **و** من زیاده **و** ان  
که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه به بیت خراسان بیرون آمدم در ضمن حدیثی را که  
این را بخروش و برای من فیروز سخن چون بیرو رسیدم خادمان رضا آمدن که یکی  
از خادمان وی عزت شده حله که دارم با او و سفید تا کنن وی سازیم من گفتم هر چه  
ندارم برقتند دیگر بار از آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که خیز  
بقدره است که بخروشی و خیز و زه بخیزی اینک برمای انرا آورده ام حله را ایشان  
دارم بعد از ان با خود گفتم که از وی مسئله چند پرسیم که جواب میدهند  
مسئله بر جای نوشتم و با ما در رضانه وی رفتم از ان دام مریم محل ان نشد که وی را  
بر چندم چه جای آنکه بر پرسم **و** حقیر ایستاده بودم نگاه اعرابی بیرون آمد و نام برد نوشته  
بن داد که فلان این جواب نوشته و مسائل است چون نگاه کردم جواب مسیلهای من بود  
**و از آن جمله آفت** که یکی از اهالی بناج گفته است که رسول **صلی الله علیه و آله** را در خواب  
دیدم که بناج آمد است و در سجده که حاجیان فرود می آیند فرود آمد است پیش وی

افان

رفتم و سلام کردم در نظری طبیعی بود از بیک درخت خراباخته بران زخمهای مسخاف  
رسول **صلی الله علیه و آله** گفتی ازان خرمایند داد بشه هم هیفته بود با خود تعبیر کردم  
که بعد زخمهای سالی خورام زبیت چون بعد از بیست روز کجا پیش شنیدم که در رضا **ع**  
در آن صیحه فرود آمد است فی الحال تجد مت وی رفتم و برآدم همان موضع که در  
**صلی الله علیه و آله** **صلی الله علیه و آله** باقی بودم باقیم طبعی بر همان صفت پیش وی نامه سلام کردم  
جواب داد و مرا بن دیک خود خواند و کتی خرمایند داد بیشتر هم آن هفتد خرمایند کفتم این  
رسول **صلی الله علیه و آله** **صلی الله علیه و آله** خرمایند پیشتر ازین میخوام فرمود که اگر رسول **صلی الله علیه و آله**  
پیشتر بمیداد منم پیشتر بمیدادم **و از آن جمله** که دیگری گفته است که زبان این  
ابی الصلت رضی الله عنه با من گفت که میخوام که از رضای رضی الله عنه دستوری عطا  
که بروی درایم و امید میدارم که مرا جاسه بوشاند از جامهای خود و درم جنبانک  
بنام زده اند عطا فرماید راوی گوید که پیش رضا درادم هنوز هیچ گفته بودم که  
فرموده این ابی الصلت میخوام همه که در لای و امید میدارم که و براماده بوشانم و از  
درام که بنام ما زده اند چیزی بوی دهم و برادر درایم زبان در آمد و عیام و صومع هم  
بوی عطا فرمود **و از آن جمله** است که قطع الطریق بنده اچیز بر آزاره که بر برهت کفتم  
دهان و بر بر برهت کرد نه زبان وی از کار رفت چنانکه با ساق سخن نمی توانست گفت

تقدیر

چون بخراسان رسید شنیدم که رضای رضی الله عنه در نشا بوراست با خود گفت که  
وی از راه و بیت نبوت است پیش وی روم که نماید این را علاج کنم شب در خواب  
دیدم که پیش رضای رضی الله عنه ادم و طلب شفا کردم فرمود که لیسان قد بر کوف  
و سینه و بیل و ان لباب ترکن و دوسه بار در دهنم که شفا یابی از خواب درادم  
و از آن خواب اعتباری کردم و چون بشنا بور رسیدم رضای رضی الله عنه بیرون  
رفت بود و در بعضی رابطها نزول کرده آن تا جرحه مت وی رفت و قصه خود را  
بازگفت و زکی خواب نکرد رضای رضی الله عنه فرمود که در وی تو همانست که در خواب  
با تو گفته ام گفت یا بن رسول الله میخوام که در باریش نوم با ز همان در اول فرمود آن شخص  
چنان که شفا یافت **و از آن جمله** که روزی در شخصی نظر کردم فرمود که ای بنده خدای  
کن باخه میخوامی و اما ده با من از برای چیزی که ازان کن نیست چون ازین سه روز  
بگذشت آن شخص بجز **و از آن جمله** است که اسمعیل سندی گفته است که بر رضای رضی الله عنه  
در آمد و یک کلمه از عربی بنیدل نشتم بروی بلغت سندی سلام کردم وی بهمان لغت  
جواب داد بعد ازان از وی سؤالات کردم بزبان سندی وی بهمان لغت جواب داد  
پس ادم گفت زبان عربی میندازم دعا کن تا خدای تعالی مرا باها نشانم که آمد  
دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **و از آن جمله**

ادری ما فعلی و لا حکم الا لله تفصیح الحق و عوین الفاسدین کنی ان مشیر  
و اشع رضاه و الله یصمعی و ایا **و از آن جمله** که از قصه ابوالصلت هر وی روایت کرده  
معلوم میشود و نجف است که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضای رضی الله عنه  
ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبرهای هارون الرشید در آنجا است و از  
جاریان این خالک بیارم و خالک آوردم ببویید و بینا ساخت و گفت زود باش که  
انجا برائی صحر بکنند و سنگی ظاهر شود که هیچ کسکی از آنجا نتواند شکست بعد ازان فرمود  
که از فلان موضع خالک بیار و بر دم فرمود که از برای من درین موضع صحر بکنند  
تا هفت درجه فرورند و در میان صحر بکنند و اگر بکنند از آنجا خالک آید  
انرا در ذراع و شیری سازند که خدای تعالی فرایع کرد آن چند آنکه خواهد و در وقت  
کندن حفرا از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلای که ترا تعلیم کنم بکلن که آن صحر  
وحد بر براید و در اب ماهیان خورد پیشی این ناز که بنویسم خود کن و در آن  
اناز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماید پس ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان  
خوردن را بر حینند چنانکه هیچ نماید آنکه غایب شود دست برآید نه و با بانه کفتم بکلن  
تا آب کم شود و هیچ نماید و آنچه کفتم بکلن مگر در حضور ما مؤمن بعد ازان فرمود که ای  
ابی الصلت فدای ما مون در خوابم امد آنکس چنانچه بد لیم و چیزی بر سر خود بنویسد

که دیگری گفته است که عمر میت بچ کردم من و عوین بطم ترتیب کرده بود که در آن  
احرام بندم چون وقت احرام رسید مل در خانه من در غدا غدا پیدا شد که احرام بکنم  
بطم جاز هست یا فی تزلتان کردم و عیامه دیگر بوییدم چون بکر رسیدم بسوی رضای رضی الله عنه  
کتابی کردم و همراه آن چه بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا سوال کنم احرام  
در تقوی بطم جاز هست یا فی با وجود آنکه در خاطر داشتم چند آن بر نیامد که قاصد آمد  
و جواب منسوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باکی نیست آنکرم جامه بوی بوشان  
**و از آن جمله** که دیگری گفته است که روزی با رضای رضی الله عنه در صحبتی بودم و با وی  
سخن میگویم تا کاه عسوری آمد و پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب  
می نمود رضای رضی الله عنه فرمود که میدانی که چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله  
اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمد است و میخوام که فرزند آن صحر بکنم  
پس فرمود که درین خانه درای و ان ما را بکن برخواستم و بان خانه درادم دیدم  
که ماری کرد آن خانه میکرد و بر لب بکشم **و از آن جمله** است که گفته است چون ما مون  
بروی عین خالک منت میکرد و وی قبول نمیکرد و این استند عا و ابا دو ماه برداشت  
آخری لاس چون مبالغه از حد گذشت و عوید و تهدید ایضا میند قبول کرد و در آن  
باب ضعیف نوشت و در آخر آن ثبت کرده که و آنچه و آنچه مع بد لان علی صند ذلك وما

ادری

باشم با من سخن گوئی و آن چیزی بر سر خود آنگاه خنده با هم سخن گوئی ابوالصلت گوید  
 که چون رضا رضی الله عنه با ما در جامها میوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب  
 او آمد بر مامون دلداد و در پیش مامون طبعهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور  
 در دست داشت و میخورد و بر لبها آب از جای بر جست و ویرا معا نقت کرد و بر میان دست  
 وی بوسه داد و ویرا بنشانند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله  
 از این انگور خوب تر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور خوب از بهشت با پیش  
 مامون گفت از این انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که سر معا را در مامون میباید  
 کرد و گفت مایع حیست مگر ما را میباید آن خوشه را از آن بستند و بعضی از آن  
 خوشه را بخورند و بنیاد خست و برخواست مامون گفت بگمیس وی فرمود که با خاک که قوت  
 و چیزی بر سر مبارک خود بوشید و پیری ن آمد با وی سخن گفت پس ای خود در آمد  
 و بفرمود تا در سالی به بدنند و بر فراش خود صفت و من در میان سالی استقام  
 نمکین تا گاه دیدم که جوانی دلداد خوب روی و بوی مشت بسیار رضا رضی الله عنه  
 شبیه پیش وی دیدم و گفتم از کجا در آمدی که در نیست بود فرمود که از کسین  
 در او رد که بیکساعت از مدینه آورد بر سیدم که تو کیست فرمود که من خیر الله خیرین  
 علی و پیش پدر در آمد و سر گفت در ای چون رضا رضی الله عنه ویرا دید برخواست

و معا نقت

و معا نقت کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی بوی میبید و ویرا در دست خود  
 برد و وی بیخ روی بر روی پدر نهاد و با وی سخنان نهانی گفت که من تا نسیم بعد  
 از آن برد و لب رضا رضی الله عنه کف دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی الله عنه  
 از جای لمسید بنان خود بس دست در میان جامه و بسینه پدر کرد و چیزی شام عقیق  
 آورد و فرزند و رضا رضی الله عنه در کتف محمد بن علی گفت ای ابوالصلت خیرین  
 از خزانه آب و شسته بیار کفتم بروم و بخار را بگویم تا بتراشد گفت نه در خزانه رو فرم  
 آب و شسته یا فتم پیرون آوردم و خواستم که ویرا مدد درم فرمود که ای ابوالصلت  
 با من کنی هست که مدد میدهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه داخل است  
 وی کفن و حنوط پیرون رفتم جامه دان دیدم که هر کس ندیده بودم پیرون آوردم  
 ویرا سخن کرد و نماز گذارد پس گفت تا بوی بیار کفتم بروم گفت در خزانه رو فرم  
 دیدم که هر کس ندیده بودم آوردم ویرا در تا بوی کرد و در کتف نماز گذارد و هنوز  
 تمام نکرده بود که تا بوی از جای خود برخاست و صفت خانه بشکافت و تا بوی از جا  
 ما لارفت کفتم یا بن رسول الله مامون هم درین ساعت در ای و ویرا طلب دار  
 فرمود که ای ابوالصلت چه بچینی که در مشرق من ده باشد و حی ان در مشرق  
 مگر که مدای قالی میان ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن گفته بود که باز

صفت خانه بشکافت و تا بوی فرود آمد ویرا از تا بوی پیرون آورد و بوی از کف  
 کویا ویرا نشسته آمد و کفن کرده اند پس فرمود که بر خیز در کیشای در کیشادم مامون  
 و غلامان وی بر برد بودند در آمدند کس بان و آمد و حکین کریان میدیدند و طلب  
 بر سر روی میزدند و مامون میکفت با استیاده خفت بلک با سیداه بعد از آن بتکثیر  
 و تقبیر وی مسغول شدند و بفرمود تا بوی کند قمری استغاث نمودند من در آن موقع  
 حاضر بودم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آیه را  
 بدید گفت رضا رضی الله عنه در حیات خود ما را عجیب مینمود در مراتب خودم و ناید  
 یکی از مرقبان مامون گفت میداخ که این اشارت بحیثت اشارت با نعت که ملک شای  
 حی العباس با وجود کثرت شما و مدت طول مثل این ماهیان است چون وقت اجلاها  
 شما و زمان انقطاع آثار شما نزدیک است خدای تعالی دردی از ما بر شما مشاط کرانه  
 تا شما را فانی سازد مامون گفت راست میگوئی دگر ابوالصلت گوید که چون مامون  
 از دفع رضا رضی الله عنه فارغ گفتم آن کلام که کفتم مرا فتم کن کفتم از اهلان ساعت  
 فراموش کردم در است کفتم فرمود تا سر حسرت کردند مدت یکسال در حبس با نام عیش  
 بر من تنگ شد کفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز در مانام  
 نکرده بودم که محمد بن علی از رضا رضی الله عنه دیدم در آمد و گفت ملک دل شکی ای

ابوالصلت

کودکان از سر راه برتخت و جواد ایستاد و بود چون ما مون نزدیک رسید و بر او دیدی  
دعا قوی عظیم داده بود با رکی خود نگاه داشت و بر رسید که ای کویک تو چرا ای کویک  
دگر باز سر راه زنجی بر روی جواب داد که ای امیرالمومنین راه تنگ نیست که برهن خود  
کشته کرد نام و من امر می بینم که از ترس بگریزم و حسن خلق من نبود آنست که بی  
انرا هیچکس نرماند ما مون در صورت ان و کلمه او بغایت خوش آمد بر رسید که نام تو  
حبیبیت فرمود که حجت بر رسید که فرزند کیست فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه  
پدر وی ترسم که تو زحمتی گفت و بان جانب که می رفت روان شد و با خود با زهای  
نکاری داشت چون انصارت بیرون رفت باز بر تر زوی آنها جنت ان با زحمت  
شد و غیبت وی در زکسید بعد از ان از هوا فرود آمد و در منقار وی مایه نوری  
ما مون از ان حجت کرد و آنرا بدست خود کسفت و بان موضع رسید که جواد  
با کویکان ایستاد بود کویکان بدستور بیشتر از سر راه بیکسو شدند و جواد با کویکان  
زحمت و با ایستاد و غیبت نزدیک وی رسید فرمود که ای محمد گفت پس با امیرالمومنین  
گفت این چه زحمت در دست فرمود که از آنکه قالی بیشینه بی غیر قدره سنگ صفا  
تصدیق ما براه السلوک و الحلفاء فخرین بها سارته اهل الذیق چون ما مون از این  
بشنود حجت مؤید و معیاری کنی است و گفت انت این از شما حقا و انعام و احسانی که نیست

فقد بفر

بوی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که لم الفضل به پدر خود  
ما مون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من صیرت گرفته است وزن خاسته  
ما مون در جواب وی نوشت که تر برای بوی نماده ام که جلالت بروی حرام نشاء  
بی باید که بعد ازین مثل ان سخنان نکوی و توهینی **و من کلمات انعامه** قال  
رضی الله عنه العاقل بالظلم والمعین له والذل لخصی بها شرکاء و قال رضی الله عنه یوم  
على انظالم اشهد من یوم الحجور علی المظلوم **و قال العبد المذنب العزیز لکثیرة الجرائم**  
وقال ابصر علی المصیبة **مصیبت علی التائب بها** و قال من عمل فاجر کان لرضی  
عقوبته اجره **انما** و قال رضی الله عنه انما ان عبدا ان ابا حج حقی و حیل غلطه  
**و من کلمات رضی الله عنه** است که چون ما مون در ضمن نام الفاضل را بوی نوح کن  
و جواد ساخت تا مدینه بر روی کوفه رسید آخر روز نزول فرمود و در مسجد نماز  
که در سخن او درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید و درخت  
و وضو ساخت بعد از ان ما مریم نماز شام کنار او در وقت بیرون آمدن باقی  
ان درخت رسید ان درخت سبوع نازه بار آورده بود میوه شیرینی دان مردم  
انرا بر کوه میکشند و میخورند **و از ان جمله است** که یکی از سلف گفته است که در  
عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی میگوید کرده است و بر ایند آهین با

ان درخت

و آوردند و فلان جای محبوب است بان جای رفتم و در بان از چیزی دادم و پیش  
رفتم و بر او عقل و فهم یافته از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت مری  
بودم از شام عبادت خدای مشغول و در ان مسجد که کویک سر مبارک امیرالمومنین  
حسین رضی الله عنه را ضایع کرده بودند بکسب روی در قبله نشسته بودم و بدی  
خدای قالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت بر خیز  
برخواستیم صراحتی که راه بر خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کلمات  
گفتم علی محمد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ  
شد بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی رفت و من نیز بر قدم خود را در مسجد کوفه  
**شکی الله علیه و علی** یا فخر بر رسول سلام گفته و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم  
بس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی رفت خود را در مسجد کوفه دیدم  
نیز طواف کردم بس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را  
در ان موضع یافته از شام که عبادت خدای مشغول میبودم ازین حال در  
مادم و هیچ نداشتیم که ان که بود سال آینده همان وقت رسید بازان شخص پیدا شد  
و من همراه برود و هر چه در سال گذشته بود بجای آورد چون وقت نماز رفت رسید  
سکند بروی دادم که تر با غیر مشاهده کردم قدرت داده است که من بگویم که نویسم

ذوقی

فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنه چون با ما در شام قصد را  
با ان که ما من نزدیک بود گفتم خبر بولای شام رسید ما منم دانستند با کوه عوی بیوت  
میکنی سر آمد بر پانها آمد و همراه خود با ما آوردند حسین که بی بی بان و ابی ربه  
نوشت که آنکس که آوردند حال چنین است بر نسبت رفته نوشت که ان کس را که در کتیب  
و بر از شام کوفه برود و از کوفه بدید و از مدینه بکه و از کوفه بشام بگوید که انیس  
ما خدای دهنده ان بسیار برین کران آمد و مغنوم و محزون شد چون با ما در کرم  
بجانب جیس روان شد ما و بر از ان حال اکا کم نفسک بازل و کجا بازل در اخطاب  
تمام یافته پرسیدم که حال چیست گفتند که شخصی که دعوی نبوت کرده بود و بر او قید کرده  
بودند دوش غایب شده است نیندازیم که و بر از مدینه فریورده است با سرخان آسمان  
برودند **و از ان جمله است** که چون ما مون فرشت فرمود که فرج ما بعد از کشتن و حیا  
خواهد بود چون از فرقت ما مون سیه گذشت و بیرو فوات رسید **و از ان جمله است** که  
شخصی گفته است که بر جواد در ادم و گفته فلان صاحب دعا رسانیده است و از انجا  
شما جا به طلبیده که گفتن وی کند فرمود که وی از ان منغی شده است من بیرون آمدم  
و هیچ ندانستم که معنی ان سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسینه روز  
با جواد روز صبح است **و از ان جمله است** که یکی گفته است که با یکی از صحابه قصد

ع



داشتم بر جواد در آمد که و در اعظم فرمود که امروز بیرون مروید و با فراد صبر کنید چون  
بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون میروم که با من بیرون رفته است من با شما  
و وی رفت شب در آن وادی که فرود آمد بود سیل آمد و در آن غرق شد **علی بن محمد**  
**علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنه تمام** وی امام دهم است کبیرت وی ابوالحسن است  
و وی ابوالحسن است گفته اند و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام  
ولد بوده است شمامه نام و قبیل انامه ام الفضل بنت المأمون ولادت وی در مدینه بود  
است سینه ده ماهه رحلت از عترة و ما بین وفات وی در زمان مستنصر بود  
در هجرت من رأی آن توأمی بغداد روز دوشنبه از اول جمادی الاخر سنه اربع و سبعم  
و ما بین و تهر وی ام در سرای ولایت که در سر من رأی داشت **ازان جمله آشت آورده**  
که روزی یکی از دهمای که در نواحی سر من رأی بود رفته بود اعرابی و بر او طلبی گشتند  
بغلان ده رفته در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت است  
گفت از ان نام که بولای جده تو علی بن ابی طالب تسک نموده اند سار دینی عظیم است  
که از اداد ان حاجم و غیر تو محسوس را نمیدانم که انرا ان کورن من بر وارد فرمود که  
خاطر خود خوب دار و بر او فرود آورد و چون با او آمد کرد اعرابی را گفت با تو سخنیم  
گفتی که باید که در آن مخالفت من کنی اعرابی گفت کنم هادی بدست مبارک خود علی بن

محمد

مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کند که زیادت از دین وی بود در زمره وی دین است  
و فرمود که این خط را بستان چون من بسر ای من رأی مرا بعت کنم پیش من ای جان  
در میان جماعت نشستند با هم طلب دین خود کن و با من سخن درشت کوی البته می  
باید که در آن مخالفت کنی اعرابی گفت کنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه  
بیش من رأی در آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و عزم پیش وی حاضر آمدند بود  
آن اعرابی حاضر نبود و خط را بیرون کرد و چنانچه هادی وصیت کرده بود مطالبه  
نمود و هادی با وی نرم نرم سخن میگفت و وعده آدای آن میکرد خیر آن بنو کعبه  
فرمود که سوخار در دم در پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت آن اعرابی  
آمد فرمود که ای لایک و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر اهل و عیال خود  
تفکر کن و ما را معذرت دار اعرابی گفت یا بن رسول الله و الله که اضیه من امینه  
میداشتم از ثلث اضیه را می گزیدم و لیکن الله سبحانه رساله **از جمله کلمات است**  
که متوکل چپا ر شد و خراجی بیرون آورد که اطباء از علاج ان عاجز آمدند و مشرفین  
بر موت شد و ما در متوکل نزر کرد که اگر متوکل کهن شود و شفا یابد مال بسیار از جمله  
بهائی رضی الله عنه فرستند و وزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که  
کسی پیش هادی را باید و نماند شاید که چیزی داند که این را بقی رساند کسی پیش وی

فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز را بجا نیند که نفع خواهد کرد با الله  
تعالی چون ان غیر مجلس متوکل رسید بعضی از حاضران استهزا کردند و بچندیدند  
فتح بن خاقان گفت که بجز بگردن زبان ندارد ان چیز را حاضر کردند و بر خراج نهادند  
منفر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و جز شقای متوکل با درش برودند هزار دنیا را  
صرع کرد و من خود بران نهاد و بهاری فرستاد و متوکل شفا یافت چون ازین واقعه  
روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و  
صلاح بی شمار است متوکل سعید حاج را گفتی که باید که نیم شب بخانه وی در ای  
از اموال و صلاح بی گری و بر ایمیاری سعید گفته است که نزد بائی با خود هر که  
بردم و نیم شب بیام وی با لارقم و بدرجه سرای فرود آمدم تا ریک بودند انتم بجا  
ناگاه از درون سرای آواز هادی بر آمد که ای سعید بجای خود با من تاضع بیا و تو  
چندان زیاده که شمع بیا و درند فرود آمدم و پیش رفتم چاه بشهین پوشید و کلاره  
بشین برمس و مجاده از حصین زین و متوجه قبله نشستند فرمود که خانه پیش نشنند در ای  
بضا نهادند ام از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از صرع که مادر متوکل بوی فرستاده  
بود همچنان بجهت ازان هادی رضی الله عنه فرمود که ای بعتی را که پیش نشنند  
پن ان را با لا داشت در زین شمشیری بود در غلاف همه را کوفتم و پیش متوکل بریم

بدر کعبه کرمان خان

چون متوکل ان صرع را بهر ما در خود دید از کبیرت ان استفسار نمود گفتند انرا  
در وقت مرض تو نظر کرده بود متوکل فرمود که نایت صرع دیگر بوی ختم کردند  
و کیسه و شمشیر با نیز بوی باز فرستاد و سعید حاج گفته است که انرا با پیش وی  
بردم گفتن با سعیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسر ای تو در آمدم و کبیرت با بود  
بودم فرمود که و سعید علم الذین ظهروا ای متوکل بقی بقبولون **ازان جمله آشت که**  
چون متوکل و بران مدینه به اتفاق طلبید و بهر من سرای سعید و بر او در منزل فرود  
آوردند که انرا خون الصعالبک میکنند و بجای ناخوش بود یکی از عجمان وی  
که و بر اصلاح بن سعید میگفتند بروی در آمد و گفت یا بن رسول الله جعلت قلم  
این جماعت (امور اشغای **قه** و اطفاله و نور تو میخواند که ترا دین منقلب بر و شست  
فرود آوردند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز دین منقاری بس بدست مبارک خود  
اشارت کرد بدم که با غمهای خرم و جو بهای روان و قصرهای زینا حیرت حسان  
**و ولدان کانتم اللؤلؤ الکون ظاهر شد رحمت بر من ظاهر شد فرمود که ای سعید**  
هر جا که هستیم این با ما است مادر خون الصعالبک نستیم **ازان جمله آشت که متوکل را**  
خاند بود در وی سرخان بسیار که هر کس با بجا در آمدی از اختلافی آوازهای ایضا  
ند سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه باز نماند

درآمدی همه برهان در روش بودندی خاموش گفتندی و چون بیرون آمدی  
فریاد کردی **و از آن جمله آهست** که مشعبدی از هند پیش منوکی آمد بود و مشعبد هاشمی  
میبود روزی منوکی ویرا گفت که مشعبد پیش اری که علی این سخن را رضی الله عنه  
مجلسی از من ترا هزار دینار بدم مشعبد گفت تا بی چند تنک بره باید بنهید و مرا بهلوی  
وی بنشاند چنان کردند هادی دست دراز کرد تا نای بردارد آن مشعبد علی کرد  
که نان از پیش وی به برید سه نوبت این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوره  
بود بصورت تیری کشید هادی رضی الله عنه اشارت بان صورت کرد که کجی ترا  
ان صورت شیر پر جست و مشعبد را فرورد و بان مسوره آمد هر چند منوکی در جرات  
کرد که مشعبد را با کرد ان قبول نکرد و فرمود که والله که بعد ازین نیکو ویرا بنهید  
دشمنان خدای را بر وستان وی مسلط میکند ایند بل از مجلس بیرون رفت  
ان مشعبد را بعد از آن هیچکس ندید **و از آن جمله آهست** که روزی در ولید بعضی از  
اولاد خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر وی بسیار میکشیدند و میخندیدند  
هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا یخولک بلاء ذک و تدها ذکرا لله  
وانت بعد ثلث من اهل القبور ان جوان از آن بی ادبها باز ایستاد اما چون  
طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر چهار شد و روز سیم وفات یافت **و از آن جمله آهست**

که در روز...

که روزی دیگر در ولید یکی از اهل ما سزا بود بی ادبی در مجلس بخندان به بود بگفت  
و تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص این طعام بخورد و از خانه  
وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بروی کند اند چون طعام آوردند و آن شخص  
دست بست و خواست که از آن طعام بخورد که عالم وی کنان و فریاد کنان از  
درد آمد که مادر تو از نام افتاده است و بر نفس موشست زور خود را با نجا رسان  
باشد که ویرا زنده یعنی آن شخص طعام ما خورده برقت **حسن بن علی بن محمد بن علی بن**  
**از آن رضی الله عنهم** وی امام یازدهم است و کبکیت وی ابو محمد است و لقبی زکی است  
و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بسکری مشهور است مادر وی ام  
ولد بوده نام وی سوسن و قبل ازین نام هادی رضی الله عنه از آمد بنده نام نهاده  
و ولادت در مدینه بوده است در سنه احدی و ثلوثین و مابین و وفات  
وی در سن من رأی در سنه شصتین و مابین رضی الله عنها و قهر وی در بلوی  
پدر وی است و ویرا کرامات و خوارق عادات بی شمار **و از آن جمله آهست** که  
محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنه گفته است که معیشت بر ما  
تنگ شد پدر من گفت بیانا پیش این مرد روی یعنی ابو محمد زکی زیرا که ویرا  
و مباحث و صفت میکنند گفته تو ویرای شناسی گفت ویرا همیشه نام هر کس ندیده ام

این بنده ویرا بکشد مستعین ویرا طلیح چون بسرای دادند ان بغله را در صحیحی  
داشتند پیش وی و دست بر کفن وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن  
پیش رفت و وظیفه تعظیم و توقیر بجای آورد ویرا بن ذک خود بنشاند پس گفت  
این است بر الحام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر من گفت ای فلان این الحام کن مستعین  
بوی گفت ای محمد خود الحام کن ابو محمد رضی الله طلیحان نهاد و برخواست و از آن  
الحام کرد ویرا آمد و بجای خود بنشست بان مستعین گفته که ویرا زین کن دیگر را  
به پدر من اشارت کرد که ای فلان ان بغله را زین کن مستعین گفته زین کن  
باریز برخواست و ان بغله را زین کرد و بجای خود آمد مستعین گفت چه باشد که عوار  
شوی عوار شد و در صحیح بسرای ویرا عوار بر اندی آنکه سر کشی کند من فرمود  
آمد مستعین گفته که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوب تر بغله ندیدم  
مستعین از پیش وی کبکیت زد که پدر من گفته که از نیکو ویرا بیرون من از آن وقت  
وی آنکه سر کشی کند **و از آن جمله آهست** که دیگر گفته است که پیش زکی از قفقاز  
گفته اند که یازدهم است زمین را بان بجا وید و سبب که در موازی با نصد در تیار بیرون  
آورد و بن دار **و از آن جمله آهست** که گفته است که در زمان بودم از تنگی زمان  
و کربانی دیدم زکی رضی الله عنه کبکیت نوشتم در جواب من نوشت که امر و نماز پیشانی

در صحیحی

بین فقهه وی در راه ایستادم پدر من گفت پس که ما حاجت ندیم یا لک ما را یا فقهه  
بدهد و ولایت درم را بجا سازیم و ولایت درم را از خویم و صد درم در راه ایستاد  
نقشه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا مسیبت درم بدهد صد درم را بجا دانا  
و صد درم را فقهه که و صد درم را از کوشی خرم و بجانب کوهستان روم چون فلان  
وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گویم غلام وی بیرون آمد و گفت علی این بر سریم  
وی محمد را مید چون درون آمدیم و مسلک کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت  
که نا این وقت پیش ما نیامدی پدر من گفته ای سیدی شرم میداشتم که با حال  
پیش تو آم چون از پیش وی بیرون آمدم غلام وی از عقب آمد و صبح به بدیم  
داد و گفت درین جا با نصد درم است و ولایت را بکس و و ولایت بهای آوردیم  
برای فقهه و صد برای دراز کوشی اما می باید که بگو هستان نروی و بغله را وی  
روی بان جای که اشارت کرد رفتم و گدخدا شدم در همان روز من در راه ایستادم  
رسید **و از آن جمله آهست** که دیگر گفته است که پدر من بر طار بود و چهار بان زکی  
بیطاری میکرد مستعین را بغله بود که هیچکس از راضان ویرا نام نتوانست کرد  
وزین و نام نتوانست کرد تا بسواری چه رسیدی از ندامی مستعین را گفته جری  
نیکویی که حسن رضا رضی الله عنه حاضر گشت تا وی این بغله سواری ورام کند

در صحیحی

در خانه خود خواهی بود نماز پیشین مثل آن زمان بیرون کردند و نماز ناشین در خانه بخود  
گذازدم تا که دیدم که تا صدوی آمد و برای من صد رتیا آورد و هر آن که نماز بخود  
نوشته که هر که ترا حاجتی باشد از طلب کن و شرم مدار که آنچه طلبی بان خواهی رسید  
انشاء الله **و از آن جمله گفتند** که یکی گفته است که پیش وی بودم جوانی خوب روی  
دارم با خود گفتم این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این میرام غلام امت صاحب سنک  
بار که از وی من همه بر آن جا مهر نهاده اند پیش من بین آمده است تا من مرا کنم پس روی بان  
جوان کرد و گفته سنک با خود را به سنک بیرون آورد و وی داد غلام خود را پیش  
نهاد که ساده بود و نقش نداشت مهر بر آورد که حال میخوام آنرا که الحسنین  
علی رضی الله عنه بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدیم که تو هر کس  
و بر او دیده گفتی و الله که درین کار از روی دیار وی داشتیم درین ملک  
جوان آمد که و بر او دیده بودم گفت برخیز و درای **محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی**  
وی امام دارم است و کبیت وی ابوالقاسم است و لقب الامام مته به محمد و القاسم  
و المهدی و المنظر صاحب الزمان و هو عندم غلام الاخی حسرتا ما و انتم بزعمون  
مادر وی ام ولد بوده است صبیقل نام و قبل سوسن و قبل زحیم و قبل بزرگ و اولاد  
وی در شرمین رای بوده است حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی

محمد

پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که درین عمر در خانه ما باشی که خدای تعالی را  
خلق خواهد داد من گفتم ای فرزندان آنکه خواهد بود که درین عمر هیچ اشمل غی نام تو  
که ای عمه ام زحیم میثاق نموی است علیه السلام که محل وی جن وقت ولادت  
وی ظاهر نبود و بتفاهد شد چون شب بیدار رسید برخواستم و بتوجه کردم و چس  
ببین تبصه کنی را با خود گفتم که وقت فجر نزدیک است و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد  
از مقام خود او را داد که ای عمه تعجیل کن بان خانه که زحیم نجا بود با زکنتم صلوات  
راه پیش آمد لرزه روی افتاده و بر او بسین خود بازگفتم و قال هو الله احد و انما اولاد  
و آیه آنکه بی بروی خواندم از کتب وی او را آمد که هر چه من خواندم فرزند وی  
ببین بتفاهد نمود بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند بی زحیم آمد ای  
و در جده افتاده و بر او بر کفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود بیرون آمد و آواز  
دارد که ای عمه فرزند مرا پیش از پیش وی بر دم و بر او در کنار خود نشاند و زبان در  
وی کرد و فرمود که سخن گوی که بان الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و بی  
ان نوح علی المنین استغفر عوایق الالارض و بتعلمهم الوالین بعد از آن دیدم  
که سرخان سبز مار را و کوفتم ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن سرخان را بخواند و گفت  
خدا حافظ حق زین الله فان الله با لبع امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدیم که

رضی الله عنه فرمود که اسبیت صاحب شما بعد از آن از لای وی برخواست  
ابو محمد رضی الله عنه و بر او گفته یاجی ارجع الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من  
و من بوی نظر کردم بر او ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و بین که درین خانه کبیت  
بماند در آمدم هیچکس را ندیدم **و از آن جمله گفتند** که من گفتم که من مقصد من  
با روس دیگر طلبید و گفته حسن بن علی رضی الله عنه در شرمین رای فیت شده است  
بروید و خانه و بر او فرمود که هر که در خانه وی بپند و بر او آید رفیقیم و بر او  
وی در آمدم سر داری دیدم در غایت خوبی و با کینه که کوک احوال از عمارت اوتغاف  
شده بودند و در آنجا پرده و رنگا شسته برده با بر داشتیم سر داری دیدم با بخت  
در رای دیدم در اقصای او حصیری اناخته بر روی آب و مردی بر خوب ترین  
صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده با همه ایستادگی از آن دو نفر  
که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و منظر  
میکرد تا آن زمان که من دست وی بگیرم و خدا ص کرد ای دیدم بعد از آن که  
من نماز است که پیش رود نیز همان حال پیش آمد و بر او نیز خلاص کردم من بر آن ایستادم  
پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عرض میخوام و الله که من دانستم  
که حال چیست و بجای آم و لا انا غیره که دریم التفات نکرد باز گفتم و بین مقصدیم

بود و این سرخان دیگر کبایت فرمود که آن جبریل و میکائیل مارا بکر رحمتند بعد از آن  
فرمود که یا ع و بر او با در وی باز کردان کی تقریبها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله  
حق و لکن اکثرهم لا یعلمون و بر او پیش مادر وی بر دم و چون متولد شد تا او را  
و خست کرده بود و بر زراعی این وی مکتوب بود که جاء الخی و زهق للباطل ان الی  
کان زهوقا **و از دیگر روایت کرده** اند که گفته است چون متولد شد بی و زانو  
دارم و آنکشت شباهت با صاحب آسمان برداشت بر عطر سه زد و گفته الحمد لله رب  
العالمین و از دیگر روایت کرده اند که گفته است بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدیم  
و گفتم یا بن رسول الله خلیفه امام بعد از تو که خواهد بود بماند در آمد و بر او  
آمد که یکی بر وی گفته که کو یا ماه شب چهارده بود در رسن سه ما کی بر فرمود  
که ای فلان آنکه پیش خدای تعالی کزلی بودی ای فرزند خود را بتوی نمودیم  
این نام رسول الله است **سلی الله علیه و سلم** و کبیت ای کبیت وی هو المذی یار الا  
قطط کا ملیت حوی و ظلما **و از دیگر روایت کرده** اند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه  
در آمد بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرموده است که گفت یا سیدک صلیب این  
بعد از آن که خواهد بود فرمود که این پرده را بر او برداشتم گوید که بیرون آمد و کمال  
طهارت با کبیتی بر رخسار است و وی خالی و کبیتوان گفته اند و بر کتف ابو محمد

محمد

وقته را باز گفتیم این ستر باو شیده دار و الا بقی ما بم تا شهار کردن ز نند و چون  
بعضی از احوال و براد استی بد آنکه شیعه اما میم مرواد و غیبت اثبات می کنند  
غیبت قصری یعنی کوتاه تر و از زمان ولادت و ولایت تا زمان انقطاع سفارت  
و دیگر غیبت طویلی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت تا آن زمان که  
خدای تعالی ظهور و برآمدن معتمد است و در غیبت قصری و برآمدن سیدان ائمه  
میکنند یکی از دیگری که واسطه بودند میان وی و سایر بزرگان که حاجات و سوائه  
ایشان را بوی دفع میکردند و جواب دهنده بودند و آن شخص علی بن محمد **رضی الله عنه**  
ختم شده است و وفات وی در سنه ستم و عشرين و ثلث مایه بوده است و از وی  
آنکه پیش از وفات خویش شش روز توقیفی بیرون آورد که محمد بن الحسن **رضی الله عنه**  
**رضی الله عنه** نوشته است و شرحش اینست **رضی الله عنه** **رضی الله عنه** **رضی الله عنه**  
عهد **رضی الله عنه** اعظم الله اجره انك فانيك ميت ما بينك وبين سنة ايام حج  
امر الله و چون روز ششم رسید فوت شد هیچ کس وصیت سفارت کرد **و از آن جمله است**  
که یکی از اهل فوجی مد را که اسمعیل نام داشت رفتی بر آمد که همه اطبا اهل بغداد  
از علاج آن عاجز آمدند و گفتند علاج آن بجز قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است  
دینا که بفرقی آنکه اگر قطع آن حیات منقطع میگردد نیز یک است اسمعیل **رضی الله عنه**

گفته است

گفته است که چون از اطبا ما بوس شدیم عنایت مشهور شریف سر من روی کردیم بعد از زیارت  
ایرین در باب در آمدن و از خدای تعالی استعانت خواستیم و از ائمه استمداد نمودیم و بعضی  
از شیب قیام کردیم و چند روز با ما بر سر دم یک و ز کبار دجله رفت و غسل کردیم و جاده پاک  
بوشیدیم و شبها شریف متوجه شدیم دیدیم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند و با ما  
میستند یکی بیرون در دست داشت و یکی در میان ایشان فریاد در بر می کردیم که کبریا شریفی  
مشهد آمد چون بن رسیدند سلام گفتند جواب دادیم آن بیرون در بر طرفین بین فریاد دار  
بیستاد و آن دوی دیگر بر طرفین بسیار وی صلح جلدان فریاد گفتند که فریاد اصحاب خود  
پیش اهل عز و خواهی رفت گفتیم آری فرمود که پیش آید که درین ترابیم پیش رفت  
در از کرد و درین صلح بیشتر در بسیار در کرد که آن بیرون در گفت اخفت یا اسمعیل من تعجب می کنم  
که نام مرا چون دانست لب گفت اخفت و از فحتم انشاء الله ان بیرون در گفت این امام است  
پیش رویم و وزیر در بر کرمم و زانوی وی را ببوسیدم پس در و آن شدم مرا گفت  
باز کردیم هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که باز کردی که با تو گفت که باز کردی  
همان جواب گفت صاحب بیرون گفت شرم نداری که امام دو بار تر از آن گفت که باز کردی و تو  
غفلت میکنی میستادم چون معتمد آن رفت روزی باز کردی گفت که چون بغداد گ  
مستنصر ترا خواهد طلبید ز نما که از وی هیچ بگوید یعنی چند آن بودیم که از نظر من غایب

شدند بعد از آن بشهد آدم و از احوال سوار پر رسیدیم گفتند از شرفای این فوجی  
بودند من پر رسیدم که امام بود گفتند امام بیرون در بودی فریاد دان گفتند فریاد دان گفتند  
ریش خود را بوی نمودی گفتیم آری از بیشره و آن بر آن راست من بود برهنه کردم  
آن از آن نامه بود از دمشق که داشتم در شک امامم که شاید بر آن دیگر بوده باشد  
انرا برهنه کردم در آن هم انرا نبود مردم بر من از دحام کردند و پیراهن من را دیدند  
خاندان مشهور بغدادند و در آوردند و از فراموش مردم خالص کردند چون بعد از رسیدیم  
این شهر بغداد رسیدیم بود و مردم بر من از دحام کردند چنانکه نزد یک بود که گفته شدم  
بعد از آن صراحتیک منصرف شدند قصه را از من پرسیدیم باز گفتیم که ویرانها درینار  
بد هید گفتیم بیکرم تر که امام صلح وصیت کرد است که از وی چیزی نگیری مستنصر گریخت  
ان پیش وی بیرون آمدیم و هیچ گفتیم و چون حق سخنانه و تعالی توفیق تمام بعضی احوال  
و احوال و کرامات و خوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین یاد  
باز رجوع بنا کردیم بعضی از صحابه کرام **رضی الله عنهم** اجمیع کرده میشود و می دانند که فضیلت  
و کمال بالاعتدال و ولایت و کرامت اهل بیت را درین روز در آن نماند و اگر چه ائمه  
بنی بی فضیلت و کمال اختصاصا شهادت یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل  
و بیت بسیار بوده اند در طبقات ائمه مذکورین وجه متاخر از ایشان و بعضی از آنها

ایشان در کتاب غزوات الارض در طبقات صوفیه مذکور شد تا چون ابراهیم سعادی  
و سعیدی عبدالمناذیر کلابی قدس سره الله تعالی ارواحهم و اهل حق من الله سبحانه **رضی الله عنه**  
**رضی الله عنه** وی از عشره مبشره است که رسول **صلی الله علیه و آله** ایشان را با آنکه از  
اهل بهشت اند بشارت داده اند آورده اند که زنی پس از بعضی از اصحاب رسول **صلی الله علیه و آله**  
آمد و از سعید بن زین سکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنای ساخته و در آن  
بکوی که زمین مرا بمن گذارد و لاکن از دست وی در سجده رسول **صلی الله علیه و آله**  
فریاد خوانم کرد آن صحابی آن سخن را سعید **رضی الله عنه** گفت سعید گفت که سمعت  
يقول من اشد شهرا من الارض بغير حقه بطوقه الله يوم القیامه من سبح ربه من رسول  
**صلی الله علیه و آله** و **صلی الله علیه و آله** کوان زن بیا و لایح حق وصیت از آن زمین بگیر بعد از آن گفت  
ان کانت کذبت علی قدام تنها حتی نصح بصرها و قیل منیدها و هنا ان خبر را بان زن  
رسا نیدند آمد و بنی سعید را خراب کرد و برای خود عمارتی را بنا نهاد و بعد از آن  
بر نیامد که کور شد چون عقب بر خاستی کینه خود را پدیدار ساختی تا دست و پا  
کوفتی و بر جا خواستی بر روی یک شب کینه را پدیدار ساخت و بیرون آمد در جاده  
امام داد و بر او از جاده بر او زدند مرد **عباد بن بشر ارضاری** و **سعید بن حصین ارضاری** **رضی الله عنه**  
گفته است که عباد بن بشر ارضاری **رضی الله عنه** و سعید بن حصین ارضاری **رضی الله عنه**

گفته است



تعالی از آنکه کرد ایند **عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہ** وی بن کعب بن قریظ بن عبد مناف  
در مکہ ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بدین هجرت کرد و وفات وی  
در مکہ بود در وقت رحمتی چهارم از رحام کن دنیا چیزی بر میان دو آنست پای کا  
آمد رحمت شد و مردم کرد و بران بر روی از آنکه در سفر بود ماجی کرد آمد  
بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شریعت است که مردم را از راه باز داشته است  
از یک خود فرود آمد و بسوی ان شیر رفت و بدست خود و بر لب بسوی و بر وی ای و  
سعی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله **صلی الله علیه و سلم** یقول  
أنا سبط علی بن آدم من نوح و لوان بن آدم لم یصف لایصف الا الله تعالی لم یط  
علیه عزم **عبداللہ بن عباس رضی الله عنهما** ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی  
هاشم در آنجا حضور بودند و ذلک قبل اطره نیک سنین و وقتی که رسول **صلی الله**  
وفات یافت وی سیزده ساله بود وی گفته است که در بار جبرئیل علیه السلام  
دیدام و در بار رسول **صلی الله علیه و سلم** مراد کار کرده است که خدای تعالی در آنکه  
در هذوقی رضای الله عنه با لطایف در زبان ابن عباس رضای الله عنه حاضر بودیم  
چون از اینها دانند که نماز کنار ند مرغ سفید آمد و میان کن وی درون رفتیم  
و بران طلب کردند نیا گفتند و چون و بران درین کردند و قبر و بران بینا گفتند آواز شنیدیم

عبد عباس

در بار

و صاحب او از نماندیم که بگویند یا ایها انفس المطمئنة ارجعوا لی ربکم را عیبت  
مرتبیت فأنزل فی عبادی و انزل علی حبیبته و هم از وی از آنکه روزی بسجده رفت  
و بران در راه رفتی جمید پیش آمد در نفس خود میبوی بان یافت گفت اللهم اجعل  
بصری نعمته و قد خشیت ان یكون علی نعمته فا قبضه انت چشم وی پوشیده شد  
چون بگرد رفت برادرزاده داشت که و بران میبرد و در پیش استوانه روی بقبله میبود  
و میرفت و ما کوهکان بازی میکرد هرگاه که و بران ماجی پیش آمدی ان کوبک را طلب  
داشتی بگردد و بران احتیاج بوضو شد ان کوبک را طلب داشت بیازی مشغول  
بود نیامد بترسید که خصیفت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمته و خصیفت  
الخصیفة چشم وی پنهان شد و بمنزل خود باز گشت راوی کوبید که من و بران با پنهان  
دیدم تم پنهان **عمران بن حصین رضی الله عنہ** وفات وی در بصره بود در سنه ثلث و  
ابن سیرین رحمت الله گفته است که در بصره از اصحاب رسول **صلی الله علیه و سلم**  
هیچکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال تمام وی در میگرد  
هر چند و بران گفته که از داغ بی باید کرد قبول کن تا آخر چون دو سال بوقای  
وی ماند داغ کرد مطرف رحمت کوبید که بر عمران حصین ماله بیکه سلام میکردند  
چون داغ کرد تریه سلام کردند چون ان داغ بک شد و آنرا این رفت مرگت آنکس

سرمه

بسی از یاد من منتقل شد و چون قدیمی او بختن میدرخشید جنب کاه در میان  
ایشان بودم آنکس پیش از ایشان ایمان آوردند پیش رسول **صلی الله علیه و سلم**  
یکه از آدم و گفته یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان ایشان  
بسیار رخیده است رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که اللهم اهد و ساء بس  
گفت بقوم خود باز کرد و ایشان با سلام دعوت کن بر فتم و در میان ایشان می  
بودم و ایشان را اسلام بپخواندم چون رسول **صلی الله علیه و سلم** هجرت کرد و فطرت  
بدر واحد و خندق واقع شد در عنقه و خیر ما حی که اسلام آورده بودند بوی  
پوست و نافع مکه با وی بودم مراد ستاندند بی الکفین که را نجا ضمه بود تا  
و بران بسوزم رفتم و بسوزم و بسوی رسول **صلی الله علیه و سلم** باز آمدم و ناز و  
وفات با وی بودم و هم از وی آنکه که چون بعد از وفات رسول **صلی الله علیه و سلم**  
باجاعت مسلمانان بجانب یامه متوجه شد با اصحاب گفت که من خندان در خواب  
دیدم که سر عمر را شنیدند و عمری از دهان من بیرون برید و زخم بر آمدید  
و بفرج درون برد و بر من مراد بسیار طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواه  
بودی گفت من تعیین این خواب کردم ترا شنیدم سرانست که مرخوام نهاد  
و صحنی که از دهان من بیرون برید روح مستند که بفارقت خواهد کرد و ان

صلی الله علیه و سلم

سرمه

زن که مرافق خود درون بر زمین است که زمین در وی خواهد بود و وصل نما خواهد  
اما طلب برین مراد است که وی نیز بسیار رحمت کند چون من بنهادت رسد اما  
ویرا اینجا میشود طفیل نوم ایما نه شهید شد و در وی عمر و بن الطویل را چنانست  
رسید اما محنت یافت و در وقت خلافت امیرالمومنین عمر با امیرالمومنین شهید شد  
**سقیه مولی رسول صلی الله علیه و آله** وی گفته است که مراد صلواتی است که  
بشرط آنکه مادام که زنده باشم و رسول **صلی الله علیه و آله** در حیات باشد خداوند  
کم من گفته و الله که آن قرآن شریفی تا زنده ام در خدمت وی خواهد بود و در  
روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت  
من نام خود نمیدانم مراد رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** سقیه نام نهاده است پرسیدند که  
ترا سقیه چرا نام نهادند فرمود که روزی رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** با اصحاب  
آمد متاعهای ایشان کرای کرد رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** فرمود که کساء خود را  
بکسرت بکسرت متاعها همه در آنجا نهاد و پس مراد گفت بردار که تو سقیه اگر آن روز  
بر من بار کردندی بار شتر و شتر و تم جبین بر من کزان نیامدی و از وی آرد که گفت  
روزی در کشتی نشستم کشتی شکست و من بر تختی باره بمالدم موج مراد در رود  
و بر پیشه برد که در آنجا شرف بود گفتم یا ابا الحارث من سقیه ام مولای رسول **صلی الله**

سقیه  
مولى رسول  
صلى الله عليه وآله

مؤذرا

سر خود را بر سرم تو اضع فرود آورد و بپایوی خود بر زمین و صلواتی بر من چون  
براه رسیدیم نرم نرم آواز میکردند و آهسته که در اوج میگفتند **حسان بن ثابت رضی الله عنه**  
از وی آرد که چون حیدر عسائی که مراد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آن  
جفته بود هر که رسول امیرالمومنین رضی الله عنه برای حسان هدیه فرستاد از ایشان  
رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان به خانه امیرالمومنین رضی الله عنه رسید  
ببیتنار و سلام کرد و گفت یا امیرالمومنین بدین سستی که من بوی عطا یا آن سقیه **صلی**  
از نزد یک نو امیرالمومنین رضی الله عنه گفت ای حسان حیدر عسائی برای تو **صلی**  
راوی گفته است که والله که هر کس فراموش نمیکند آن سستی که از حسان دیدم که بوی  
آن جفته را اشتقاق کردی آنکه ویرا زان خبری بوده باشد **عمر بن الخطاب رضی الله عنه**  
از وی آرد که چون اسلام آورد از رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** در خواست کرد  
که مراد بگویم من فرست شاید که خدای تعالی ایشان را بسبب من بد و ملت ایاز مشرف  
کرد اند چنانکه مراد بسبب تو باین دولت مشرف شد که دیند چون بگویم خود در سینه  
اجابت کردند جن یک کس که گفت یا عمر بن مراد رسول الله عیشک که ما را میفرماید که نزد  
خدایان خود کنیم و مخالفت دین بدلان خود و رزیم در مدت عمر هر چه جند گفت  
عمر بنی الله عنه گفته است که زب منی و منک امر الله عیش آن شخص نزد تالیب و ما

سینه است

عنه

و علی فلان بن فلان معنی السلام و رحمة الله و برکاته **صلی الله علیه و آله** و **صلی** که  
و یا با جز است و وی ده سال خدمت پیغمبر کرد چون رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی**  
آمد وی ده ساله بود و وی آخرین کسی است که به بصره وفات کرد از اصحاب رسول  
و محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** ویرا دعا کرد بکثرت مال  
و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته است درختهای خرمای من هر سال بار میدهد  
و از صلب من صد فرزند کم رو فرزند بیرون آمد است و جند ان حیات یا نعم که مراد  
حیات نام نهادند و ان چهارم را که مغفرت امید میدارم و از وی آرد که نزد  
وی آمد و گفت یا با حظه زمینهای تو گشته شده است وضو ساخت و نماز گذارد  
و دعا کرد بر پاره پیدا شد و زمین را بسوی شنید و بیارید جند آنکه زمین وی  
پر آب شد و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که به سینه که  
باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو گشته است **ثابت بن قیس رضی الله عنه**  
وی گفته است که در سر پیر برون آمدیم تا که جا سومان اعدا دادیم و روی **صلی**  
آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و برمان وی افتاد و زان وی خورد شکست  
چنانکه کوی دانهای خرمایون پس ما خواستیم که ویرا بر چهار بان دگر بار کنیم  
بان نهاد و گفت میکشید مرا ویرا کجا شنید میکش و کوی ویرا بر فرنگ ناکه از عقب **صلی**

صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله

عنه

صلی

وی تربیت و جنان شد که طعام درین یافت و حشمت وی کور و زبان وی کله شکست  
**امان رضی الله عنه** در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جا دفن کنند ویرا در  
دو جا دفن کنند گفتند که چون با ما در کردند ویرا ندانند که آن جناب بر ایای **صلی**  
که ما ما بر ان ای نمازند در تردد افتادند که ان همان جناب هست یا فی بیخاطی  
که از او وحشت بود نمودند گفتند والله که این همان جناب است که ویرا در قبر کردند  
**ابوقصافه رضی الله عنه** رسول **صلی الله علیه و آله** و **صلی** ویرا بکلی بوشناید بود و مردم  
بوی قی آمدند ایشانرا دعای ضعیف بود و برکت شیخ است ایشانرا در خودی یافتند  
در عسقلان بود و هر وی قصافه در روم بغزافه بود هر که که هیچ شدی  
ابوقصافه او از ادای با و از بلند که یا قصافه یا قصافه الصلوة الصلوة قصافه  
از بلاد روم او از ادای که لیک نیک یا ابتاه اصحاب وی گفتند وی بیک کرا بپ  
میدی قضاة گفتی پدر خود را سوگند برت الکعبه که مراد برای نماز پندار میکنند  
و وی گفته است که از رسول **صلی الله علیه و آله** شنیدم که میگفت هر که شب بیدار  
آید پس سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار رکعت اللهم رب العلمین و الحمد لله  
الحم و رب المشرقین و الحمد لله رب العالمین و بعد از آن صلواتی بر رسول  
خدای تعالی بر آید و در فرشته را تا پیش حق روند تا از بوی بخوبی بخوبی

صلی الله علیه و آله

و علی فلان

پای وی نیک شده بنا که نظر میکردیم بر پای وی آن جراحت نیافتیم نیک شدی که سال  
بر آن گذشته است گفت آئینه آمد بر آسب سفیدی سوار دست بر آن من و زور آورد  
و فرمود که بخوان **قَالَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**  
جراحت من نیک شد **تَمِيمُ الدَّرَدِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** وی در وقت که رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
آن بئوک بان آمده بود با جماعتی از داری آمد و اسلام آورد از وی آنکه در آن  
خبر آشتین پیدا آمد و در وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تميم  
فرستاد که برین بسوی این آفتن رو تميم گفت یا امیرالمؤمنین من کبیتم و من پیوستم  
راضی الله عندها آن میافند کرد که تميم برخواست و هر دو بسوی آن آفتن رو نهادند  
زوی که بدید که من نیز در عقب وی روان شدم تميم را دیدم که بدست خود اشارت  
میکرد و آفتن را میباید تا آن زمان که آن آفتن بد را عازم آمد و تميم بن در عقب  
آفتن را آمد و عمر می گفت پس من بری کم تره **زید بن حارجه رضی الله عنه** فغان  
بن بعینه که بدید که زید بن حارجه رضی الله عنه نند رست ترین مردم مدینه بود تا که  
درادی در کلوی وی پیدا شد میان زهر و عصه وفات کرد و بر آن ضویا بیدیم و بر  
یا کساف بروی پوشیدیم چون سجده رفتیم و نماز تمام کرد ادرم کسوف  
آورد که زید بن حارجه رضی الله عنه بعد از وفات سخن میکرد به تعبیرش وی رقم

نه از آنجا

جعی از انصار پیش از من انجا حاضر بودند چون بنشستم شنیدم که میگفتند یا زبان وی  
میگفتند که عمرالمؤمنین اجله هم بود با آنکه شنیدم آنرا که در راه خدای تعالی را  
بوی رسد مردم را منع میکرد از آنکه فری ایشان منعیت را بخورد بعد از آن بیان حال  
امیرالمؤمنین عثمان کرد و از اختلافت و فتنه های که در آخر خلافت وی خواهد شد  
خبر داد بعد از آن بهشت و روض و اصحاب آنها خبرها گفت و چون خاموش شد  
حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من نبودم چه گفته بود گفتند بر همین طریق از احوال  
رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و احوال او بگویم شنیدم ایق الحق الله عنه خبر میداد **زید بن کثیر**  
**ابوالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه** که بدی روزی نزد یک رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
در آمد و بر وی سلام کرد رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** گفت یا زاید جل نبرد یک میخ  
دری آری تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت با رسول الله امر و بجز این  
گفت آن جمیست گفت با مدار بطلب هر چه میفرم چون هر چه بیستم و بر سستی نهادم  
تا بر کیم سواری دیدم که از آسمان بزین و برین سلام کرد و گفت سید را ازین  
سلام کوی و بکوی که رضوان خادم بهشت گفته بشارت است که بهشت را ازین  
توبه قسمت کردی که وی بی حساب به بهشت روند و کوی حساب را سبب آن کنند  
و کوی را بشاعت تو بخشند این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین

بن اتفاقات کرد می دید که هر چه را نیتوانم برداشت گفت یا زاید آن حزم را بر سنک  
بکنار و بر سنک را گفت که هر چه را بردار تا بد را خانه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه  
آن سنک را روان شد و آن هر چه را بد را خانه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آورد  
رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** برخواست و با زاید به خانه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه  
آمد آنجا آمد شد سنک بدیدند رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** گفت الحمد لله که خدای  
تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با من از آفت من بشارت نداد و شما  
تعالی زنی را از آفت من بدیدیم رسیده رضی الله عنه **امراء انصار رضی الله عنهم**  
این بن مالک گفته است که بعد از وفات از انصار رفتم و وی مادری داشت  
حال خورده و زاینه شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بر جا بر وی  
وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجدد ها گفت  
بس من بر چه گفتم آری گفت خدایا اگر میماید که بسوی تو پیغمبر الهی هجرت کردیم  
تا آخر بخشنی فریاد روی این مصیبت را امروز بر من میسند آفتن رضی الله عنه  
کمی بد که هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت و علی  
خورد و ما با وی طعام خوردیم **ریحان صالح در تذکر** شواهد و دلایلی که از اولین  
و تبع تابعین اطمینان صوفیه رحیم الله ظاهر شده **صه ریحان صالحی رضی الله عنه**

ریح بن خراش گفته است که ما جاهل بودیم و در هیچ این همه بیشتر نماز میکردیم  
و روزه میداشت در روز کم وی وفات کرد و روی پوشیدیم و کرد و فتنه  
و کسی فرستادیم که از بازار برای گفتن بیاورد تا که دیدم که روی خود را بکشاید  
گفت السلام عليك حاضران گفتند و علیکم السلام بعد از مردن سخن میکوی گفت  
توفیقیت ربی بعد کم فلقیت رباً غیر غضبان و استقبلیتی روح و روحیان و استبرق  
الاولان ابا القاسم بنظر الصلوة یفعلوا لی ولا تخرفی چون این خبر بایشان **رضی الله عنه**  
رسید فرمود که از رسول شنیدم که گفته از آفت من کسی بعد از مردن سخن حق  
گفت و وی از زمین تا با عان خواهد بود و من از وی آنکه سوگند خورده بود که  
هرگز نخندم مادام که ندانم که بازگشت بجا خواهد بود از بهشت و روض کونید  
خندیدید مگر بعد از مرگت خاسل وی گفته است در آن وقت که ویرا غسل میکردیم  
بر سر بر میخندیدید و از یکی سلف آنرا که گفت هسایه داشتیم نصاری وفات کردند  
میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردیم تا که راست بنشست و گفت مسلمانان را پیش از آن  
دهید چون اهل بنی شدم پیش وی رفتم گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ**  
رسول الله بعد از آن در ساعت بر وی ویرا غسل کردیم و نماز گذاریم و در مقابل او ایستادیم  
و فرمودیم **أَبُو سَلْمَةَ خَوْلَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی

بسیار



نشسته که سخن در بنا گفتن از مجلس وی بیرون رفتی روزی بعد در آمد جمع دنیا نشسته  
و آرد شد که شاید بد کردی و با سخن چیزی مشغول باشی ایشان بشنست تا که  
یکی از ایشان گفت من از تجارت آمد و چندین سود آوردم و دیگری گفت همان غلام  
خود ساخته ام و بفارغ سر میفرمسم ابو مسلم رحمه الله در ایشان کبریت گفت <sup>میباشد</sup>  
متر من و مثل شما چیست چون گفتم که ویران باران عظیم گرفت تا که دید که درگاه  
پیدا شد و دردی نرسد بر آنجا نشاند با خود بدین در درایم باران با زایستند  
چون در آمد آن خانه سفت نداشت من نیز پیش نما بشنستم که شاید از شما کردی  
و خبری سر بر زدن شما خود اهل دنیا بودید از وی آرد که چون اسود عنقی در  
بن دعوی میخوری کرد ابو مسلم خولای را طلبید و گفت تو کوی میدی که من  
رسول خدایم ابو مسلم گفت فی بس اسود گفت کوی میدی که محمد رسول خداست  
گفت آری چند بار مکر کرد جواب داد که آری بفرمود تا اثنی عظیم بر فریستند و  
ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ کن ندی نرسید اسود گفتند ویرا درون  
و اگر نه اعتقاد ما همان تل بقصد خواهد داد ویرا فرمود که ازین کوچ کند بتی  
رفت رسول وفات کرد بود و ابو یوسف <sup>رضی الله عنه</sup> بخلافت نشسته سجده در آمد  
و نماز گذارد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا دید پیش وی رفت و سپید

سواله علیه السلام

که از خواب

که از کدام قری گفت از اهلین پرسید که آن مرد چه کرد که آن کذاب ویرا در آن  
آنداخت گفت آن عبد الله بن قویب بود عهده گفت سوگند بخدا ای قاطی بر تو که تو  
اوی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگردید و ویرا پیش ابو یوسف رضی الله عنه  
فرستاد ابو یوسف رضی الله عنه آنرا بشناخت و گفت الحمد لله ان ذی لم یفتی حتی اذانی  
فی امة محمد من فعل به کافرا با بر اهریم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی  
آردند که ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه است که  
پوسته زهر در طعام تو میخوردی و بی پنم که ترا از آن ضرری نیرسد ابو مسلم گفت هر  
کری گفت من جاریه جوادم نه مرا عظمی خود نزدیک میکردی و ندر می کردی  
میفرمودی ابو مسلم گفت هر گاه که میخواهم که طعام خود این دعا را بخوانم که بسم الله  
بیرا لاسماء الذی لا یقرع احد داء رب الارض ورب السماء و هم از وی  
آردند که هر گاه بقصد غزایم روم رفتی چون باقی رسیدی که از مشلان کن سخن  
معبود بودی با مهران خود گفتی بکن رب باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان  
شدی و ایشان در عقب وی از آن آب بکن گفتندی با مردمان گفت هیچ آب  
نبرده است و هر چه برده است من ضامنم بکن و بقصد بکن تو بره در آب انماخت و با  
گفت که تو بره مر آب برده است ابو مسلم گفت دنیا له من بیا چون معتقد بر بنمندی

شما  
دعا

که آن تو بره در جوی او بخت است فرمود که برو و تو بره خود را بکن و هم از وی آردند  
که در همی داشت بیبا نذر رفت تا آرد خود سالی بروی آنجا کرد و چند جا رفت  
تا از آن سایل خلاصی باید سایل در عقاب وی ایستاده بود در هم را بوی داد  
و تو بره که همراه داشت بدکان خانه در و در کوان بره و از جوی ریزه که از آره انما  
ریخته بود بر کرد و سر آنرا به لبست و بخانه بره و بنهان آنرا خود بخانه در آورد  
و پیران رفت اهل وی آن تو بره را دیدند سر بکشاند دیدند که بر آرد سفید است  
نمیر کرد و نان بخت چون مدت بر آمد ابو مسلم از اهل خود بر همان بخانه در آمد اهل  
وی آن نان و طعامی که داشتند پیش وی نهادند بخور رجوع فارغ شد پرسید که  
این از کجا بود گفت آنرا که آورده بودی ابو مسلم هیچ نگفت و هم از وی آردند  
که چون منزل خود آمد و بیان سرای رسید بکن گفتی و اهل وی نیز بکن گفتی شوی بی  
خدمت بجای آوردی و طعامی پیش وی آوردی روزی زنی با اهل وی گفتی  
تو خواتون ابو مسلم خولای را کن با معاویة سخن میگوید ویرا خاری دهد و چندان  
عطای دهد که معاش بکن بکن در چون شب شد ابو مسلم خانه در آمد و بکن گفت اهل  
وی موافقت نکردند و بظرفی معهود وظیفه خدمت بجای نیار و دیده داشت که زنی  
کسی سفید داده است گفت با رخسار اهل مرا بشناخت داده است چشم ویرا با پنا

از آن مرد

وی هیچ از آن متغیر نشد و بر آن گفتند چرا این مار را از خود دور نیکویی گفتند از  
خدا ای قاطی شرم میدارم که بخیر روی برسم و الله که من آگاه نمیشوم مگر آنکه وقتی  
که در پیمان من درونی آید و برو می رود **زاد کنده ای رحمة الله تعالی** تا بهی کوفی بود  
روزی گفتند خداوندان من که منم ام از درون خانه وی نای بیفتاد مانند سنگ  
آسیای **زاره این روی رحمة الله تعالی** تا بهی مصری بود روزی در مسجد امامت میکرد  
چون باین آیت رسید که فاذا فرغ فی الیوم یغفر الذنوب لی ویرد سعید بن مسیب **رحمة الله**  
از وی آید که بعضی اسرار که وحی مدینه شد بودند بدین آیه علی بن ابی طالب  
این محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهما و جوی بکران قرین بدین وی آمدند آن  
روی ایشان کرد که سعید بن مسیب کلام است از معاوی بن الحسین فرمود که روی  
مسجد لازم گرفته است و صحبت اسرار نیزه گفت تو علی بن حسین علی بن ابی طالبی  
و قاسم که بس محمد بن ابی بکر صحبت یق است و سالم که بس عبد الله بن عمر است رضی الله  
عنهما پیش می آید و سعید بن مسیب می آید و الله که کردن و بر اسبق ام زد  
رو بعد را بگویند که و علی بن حسین میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تمام شد چون  
پیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتم و قصه را با وی گفتم و گفتم اگر بگویم **رحمة الله**  
گفت مراد من یعنی صادق نیست و در خاطر نیامده است گفتم بخانه بعضی از برادران

نور

رو گفت باین منادی که روزی بار ندا میدهند چه کنم و الله که مرا هر کس نماز خواند کرد  
مگر آنکه بوی خوابم آمد پس گفتم در مسجد از اینجا که میشنید بیای دیگر نظر کن زیرا که  
ترا خوانند طلبید گفت مجلسی را که باین خوی داده است از شیرت و طاعت بکنند  
پس گفتم ای برادر من تو منتهی گفتم چون بر رسیدی خدای تعالی را آنکه که من هیچ  
چیز نمی گویم منتهی هم بکن اول آنچه میگویم و اوسط او و آخر حمد و ثنای خدای تعالی  
و در روز محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی جل جلاله در مسجد امام کویا  
برین وای فرمود که آن مدتی آن را بر مردم بنه بود بعد از آن عرض کردند  
و عن بیت شام که چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی خاری وی ویلا  
وضو میداد غلام را گفت یک ساعت با من زهی رسولی و شرمندگی از علی بن حسین  
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که کویا  
مشیب را بزم و والله که از آن روز تا این زمان هر کس بیاید غلام  
گفت ای خدای قاطی تو خواست هر از داشت که تو بوی خوی سسته بودی و هم از  
از وی آید که گفته است در ایام خود که ندیدم یان بر مدینه مساط شد بود  
و بسیار از مهاجر و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسولی بچکنند  
هر که که وقت نماز شدی از روضه شریفه او را بانگ نماز آمدی برخواستی و نماز

است

سید

۴۹

آمدی برخواستی و نماز کردی اهل شام مسجد در می آمدند و می گفتند انظر ما اهل  
الشیخ الحنون **سعید بن مسیب رحمة الله تعالی** تا بهی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجج  
بن یوسف و بر آن گفت از وی آید که حجج یکی از خواص خود را با ده نفر بطایفه  
جیر فرستاد و در آنای طلب بصومعه را می رسیدند در آن زمان ویران ساختند  
ایشان از نشان داد چون بسوی رسیدند در مسجد بود سلام کردند سر از سعید بن  
و نماز خود تمام کرد و جواب داد گفت حجج ترا طلبید حمد و ثنای خدای تعالی  
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه  
راهب رسیدند راهب ایشان گفت باین دریا آید که شیر ویر شیب کرد این دری  
آید سعید در نیامد گفت میخوای بگریزی گفت میخوایم اما بخانه مشرک در حجج  
آمد آید گفت سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست و پروردگار من بالنت  
شرفشان را از من دور خواهد کرد و ایشان را با سبان من خواهد تا اسل از کزندی  
نگاه دارد راهب گفت از وی عهد و پیمان بستند سعید گفت با خداوند بزرگوار  
عهد کردم که کسب از بیجا در شوم راهب گفت شما با لا آید و کانهای خود را  
کینتا اما مشیله بنده صالح را نگاه دار بد چون سبب درآمد دید که تری در آمد و وی  
تذلیت شد و خود را بروی مالید پس بر رفت و در روز بیستاد بعد از آن شیر آمد و آنچه بر

نور

بود کرد چون راهب آنرا دید و با مداد کرد فرود آمد و شراب اسلام و سنن رسول  
صلی الله علیه و سلم بر سرید و ایمان آورد و هم از وی آید که پیش از کشتن خود  
بر حجج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احدی بقتله بعدی بعد از وی حجج با آن  
روز پیش نزلیت و در آن با زنده روزی دائم میگفت مراد سعید چه بکار بود هر که  
میخوام که خواب کنم پای مرا میگرد و هم از وی آید که خرومی داشت که وقت  
بانگ حجج برخواستی کیش بانگ کرد چون با مداد کرد و بنماز شب برخواستی بود  
بروی بسیار دشوار گفت آن خرمن را چه شده بود قطع الله صوته بکران زمان  
او از بر نیامد ما در وی از وی در خواست که ای سعید بعد از این بر هیچ چیزی  
بد کن و از وی آید که چون ویران کردن زدند و سر وی بر زمین افکند سه با کت  
لا اله الا الله دو بار بلند و بکیار آهسته **اوین قری رحمة الله تعالی** امیرالمومنین  
عرضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردم ترا گفت برای چیزی بکن  
بشنید مگر اهل کوفه بشنید مگر آنان که از مراد بن گفت مراد بن  
بشنید مگر آنان که از قرین باشند کس برای ماند و ان اینس بودم او بس رضی الله عنه  
پس امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر سعید که او بس رضی الله عنه و شنید  
گفت تو ویراجدی برسی ای امیرالمومنین و الله که در میان ما از وی نادان تو و پیمان تر

و محتاج ترکی نیست عمر بگفت و گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله  
يشق اعنقه مثل سبعه ومضرحم بن جنان رحمه الله كويي كوجون ابن عمر بن رسيد كويي  
ومر ابي مقصودى بنود جن در بافت صحبت وى ناكه در ميان روزگار فرات برود  
ديدم كه وضوى سازد و بر لبنا ختم زير كة حليه و بر شنيده بودم بروى سالم  
كه دم جواب دار خواستم كه كويي كفت بركم الله يا ودين وغفرلك كيف انت رحمت الله  
بعد از آن كويي بر من زور كرد از غايي محيى كه با وى داشتم و وى بزرگويت چون اذنيه  
فارع شدم كفت جالك الله يا حرم بن شيان كفت انت اخى ترا كه بن راه مؤد كفت خدائى  
كفت لا اله الا الله سبحانه ربنا ان كان ربنا لمفعولا از وى بر ميديم كه نام من و دين  
از يكدا دانش و پيش از بن هر كن تر نديده بودم فرمود كه نبائى ا لعليم الخبير و بعد از آن  
مخن ديگر فرمود و در آخر موعظه كه ميم بود كفت مات محمدا و مات ابن بكره  
رسول الله صلى الله عليه وسلم و مات اخى و ضديق عمر بن الخطاب من كفتم رحمتك الله  
هنوز عمر بنده است كفت بل مرده است خدائى تعالى مرگت و بر اين رسا بند بعد از آن  
مخن ديگر فرمود و مراد ما مى نير كوي در آخر كفت السلام عليك ورحمة الله وبركاته  
بعد از بن ديگر مخن لم ديده و روان شد خواستم كه با وى قدقى چند بروم كذا شد  
در تقاضى وى ميگر بستم و ميگري بستم تا بگويم كويي در آمد بعد از آن هر چند <sup>طلب</sup>

وى ابتدا فتم از وى هيچ خبر نيايم اما بن هيج كند شد كه و بر لبيا ربا در و بار در خواب  
نديدم از وى ارند كه در آذر با جيان كه بغرا رفته بود و بر وفات رسيد اصحاب وى  
خواستند كه قبر وى بكنند بسكنى رسيد تا كه قبر وى كند بودند و بعد و بر لبيا  
ساخته و خواستند كه كفن سازند در حادمان وى جامها بافتند كه دست بافتنى  
آدم نبود و بر لب از آن كفن ساختند و در آن قبر دفن كردند **ميمون بن شبيب رحمه الله**  
وى كفت است كه در زمان حجاج خواستم كه بسجده روم با زبا خود كفتم كه در  
اين ظالم مان كدام در بن مزه دى بودم آخر اى من بر رفتن قرار گرفت شنيتم  
كه از جانبك و از آمد كه يا ايها الذين آمنوا انزلوا من قوم الجحيم آيات  
و هم وى كفته است كه روزى سكتويي مينو بستم بزى مخاطب من آمد كه آيا زنى  
نو شتم سكتويي زنى بافتن در وى بود و كس مينو شتم راست بود اما سكتويي انك سكتويي  
داشت كاسى ميگفت بنوسم و كاسى ميگفت ترك كتم تا آخر مخاطب من بر ترك قول گرفت  
از گوشه خانه او از آمد شيت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي  
الآخرة **صلى الله عليه وسلم** ان اشقات كفت است كه با وى بنيت عزايرون  
رفتم بيابان كابل چون شب در منزل فرود آمدم با خود كفتم اشبه بر لب مال وى  
بى با شتم تا به بنم كه اخبر مردمان از عبادت وى ميگويند جوئنت چون نماز غفتن

كنا اردم بخت بعد از آنكه كه مردم قرار گرفتند برخواستند و در آن تره كى پشه بود با چاه  
من زير عقب وى در آمدم وضو ساخت و در نماز ايستاد ناكه ديدم كه شيرى بنزيب  
وى رسيد انجاد رضى بود از ترس با چاه با لارقم وى بان شير هيج انفات كويي و انك  
حسابى موش گرفت چون بجه رفت كفت حالى و بر اميد رجوع نماز تمام كرد **صلى الله عليه وسلم**  
و هلام داد وى بان شير كويي و كفت برواى صبح و روزى خود از جاي ديگر طلب  
كن ان شير بن كست و با كى كويي كه كفتم سكر كوييها ازم بدريد وى هم جنان نماز ميگويي  
تا صبح بدريد و هم وى كفته است كه چون بعد از نديك رسيدم و امير بسكنم كويي  
هيچكس از بسكنم انشود و امير وى با بار كم شد برخواست و در نماز ايستاد و كفت اللهم  
اقتمت عليك ان ترد على غلتي و غنماي الحلال استوى با ريش وى بايستاد  
و از صله بن اعيم ارند كه وى كفته است كه روزى در فواجى اموار ميگفتم كه بسكنم  
بر من غلبه كرد هر چند طعام طلبيدم كه بسكنم بنا فتم دعا كردم و از خدائى تعالى تقاضى  
طلبيدم بر لبيا لى مركب خود سوار بشدم او از بسكنم من آمد ديدم كه دستار بر  
افتاد و چيزى در آن بجه انزاد بر داشتم و بچشمدم در لياظرفى بود از بسكنم بافتند  
بر خرواى تو و در آن وقت در جبهه جا خرمائى بن بود از آن چندان بجه ايدم كه شيرى  
و باقى بر شستم برا بوى رسيدم و از ا بوى نامدم از من طلب طعام كويي

دادم بعد از آن روزگار كه من بر اهب افتاد انجاد رضى خرمائى خوب رسته  
بود كفت اين از ان رطبا است كه بن داده بودى **حرم بن جيان رحمه الله** از وى  
كه در تابستان كه هوا بسيار گرم بود وفات كرد چون و بر لب در قبر كردند با ره ابرى  
بر لب قبر وى نك و نه زياده و بر لاي قبر وى باريد و از انجا تا زوكور و همان  
از قبر وى كياه بد ميبد **عمر بن محمد رحمه الله** كفت وى ابو جعفر است و ما در نام  
عاصم بنت عاصم بن العسر بن الخطاب رضى الله عنه و عدت ناله فتم وى دو مال و  
ماه و با تره روز بود است كويي كه امير المؤمنين عم لعلى الله عنه شيرى در مدينه  
ميگفت سحر كاه بخانه رسيد او از زى آمد كه دختر خود را ميگفت بر خيز و اب با شيرى  
كفت اين شاييد زير كه امير المؤمنين عمر بن نهى كويي است و منادى وى نماز كويي  
كفت بر خيز كه انجا كه قويي نغمه بنيدند منادى عمر والله كفت من منان شخوام كويي  
در ملا نومان عمر برم و در خاله مخالفت وى كتم چون با مدار شد امير المؤمنين عمر  
خود حاصم را كفت بخلان خاتم و و انجاد رضى ك است اكن مشغول بديگرى بشند  
باشد و بر انجا كويي كنى شايد كه خدائى تقاضى از وى فرزندى با شيرى بدهد  
عاصم برفت و و بر انجا كويي كويي ام عاصم بن عمر بن الخطاب مؤول شد  
چون عبد العزيز بن مروان ام عاصم را شخ كويي و بيل خود را كفت جبار چند دنيا

دختر

از طیب مال من جمع کن که بخونم که خا نوا ده اهل صلاح اند وصلت کنم بسلم عامر را  
تجارت کرد و آن وی عمر بن عبدالعزیز متولد شد سفیان نوری رحمه الله گفته است  
که خلفاء حسنه را بویکی و عمر عثمان رضی الله عنهما و علی و عمر بن عبدالعزیز صلوات  
عبدی رضی الله عنه گفته است در وقتی که عمر عبدالعزیز در مدینه بود دیدم که  
پیری تکبیر بر روی لاناخته با خود گفته که ای پیری ادب کیست که یکید بر دستنایم  
چون مان کارید و بخانه رفت و من نیز در عقب وی در آمدم و گفته ام صلوات الله الیک  
آن پیر که بود که تکبیر بردست شما کرده بود من مود که تو وی را دیدی ای رایج  
گفته آری فرمود که ای بندارم مگر که مودی صالح و عی برادر من بود حضرت  
آمد بود و ما آگاه میگرد که بر وی اسرار لغت بن خوانده رسید و در آنجا آمد  
خوادم و زریب آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوفته  
که مرد صالح که بخلافت بنشست کیست ایشان پرسیدند که این چه داستانیست  
کوکان و شیران از کوفته ما دور شدند و اسبیبی نیدمانند و کسی گفته که  
در زمان عمر بن عبدالعزیز بیادید رسیدیم دیدم که کویک در میان کوفته  
میگرد و هیچ اسبیبی نماند طاراده عمر بن عبدالعزیز بوم وی الحار لغت  
ان عیقل را حنه لغت آفریده اند که بعضی از اعمال وی بوی نوشت که شهر پیران

ای پیر بود

آری میرالمومنین چیزی تعیین فرمایند از امرت کم در جواب نوشت که مصنون کتابت  
ترا دانستم کرد شهر خود را از عدل حصار و ساز و راههای آنرا از انظم باشند  
که مرثت قوانیت آورده اند که چون بروی مشرف شد فرمود که مرا بنشانید  
ویرا بنشانند فرمود که آنکی من آنم که مرا کردی و تقصیر کردم و وی فرمود  
و حاجی کشتم و لیکن میگویم لا اله الا الله بعد از آن سرا لا کرد و تین تین میگویم  
از وی پرسیدند که بسی تین میگوی فرمود که حاجی حاضر آمدند که نه از انظر  
و نه از تین بعد از آن فوت شد آورده اند که چون خالک بر وی ریختند از آنجا  
کاغذ فرود آمد در وی نوشت که **بسم الله الرحمن الرحیم** هذا امان الله  
بعمر بن عبدالعزیز من انما صاحب نونان تکبیر رحمه الله در ذکر اقطاب و در  
بعضی از ایشان ازین قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز  
انضمام یافته است و عمر بن عبدالعزیز ازین قبیل بود **الله عمر بن عبد الله**  
وی از کبار تابعین است از اهل کوفه شرط وی با اصحابین بود که وی خدمت  
ایشان کند روزی که قول بسیار کم بود بچراغند کوفته سفندان پاریون رفتند  
یکی از اصحاب در عقب وی رفت و برادر یافت در خواب و باره ابر و موی  
کرده چون پیدار شد گفته ای عمر و شبارت با دل و از وی چنان بستند که با کس بگوید

است

از وی از اند که وقتی که نغمه رفت چهار بایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی  
سایه میکرد و وی نماز میکشاد و سیاحت بکرد وی در می آمدند و ویرانگاه میداشتند  
و وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت کرده است بستم  
و امید واری باشم از خدای تعالی در خواستم که مرا در دنیا بی رغبت کرد اندک  
و رفیق پیش من بر باشد است و یکی خواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات  
قوت داد و یکی در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید میدارم که انتم  
روزی کند **مظفر بن عبدالله بن عمر بن رضی الله عنه** از وی از کبکی از اصحاب خود  
در شب تار یک میفرستند بر سر تا زبانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه  
میدیدند و هم از وی آند که شخصی بد روغ بر وی چیزی گفت مظفر گفت خدا  
اگر این شخص این سخن را بظهورت بد روغ می بندد زود ویرا مال را کن فی الحال  
بیتقاد و برید اهلان شخص بوالی که زاید بود استعانه کردند زاید گفت هیچ بری  
زد گفتند که گفت در ای مر صالح بافتد بر موافق افتاد بر توان کرد **محمد بن القاسم بن عمر بن**  
از وی آند که با جمعی از غازیان در راه میرفتند یکی از ایشان گفت قدر به تیر تاز  
بد آمد همه قوم دعا کردند چون اندک راه رفتند زبانه پند سر و خسته بران  
پنیر بر دیگری از ایشان گفت قدری عسل یا عسلی که با این پنیر بخوردی محمد بن

گفتند

گفت آنکس که شمارا پیش داد میتواند که غسل هم بد دهد قوم دعا کردند چون آنکی  
برفتند قوی برصل دیدند که بر سر راه افتاده فرود آمدند و آن نیز و عسل با پنیر خوردند  
**عبدالله بن ابی جعفر رحمه الله** وی گفته است که بغزای قنططینمیه میرفتم  
ما لبکشت و موج ما را بستگی انداخت در میان دریا کس یا شش کس بودیم کما  
با ما در برای هر یکی از ما برک از آن سنتی رویا نید که نزل می کشیدیم و بجای طعام  
و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی ما رسید و ما را برداشت و کما در **ابن**  
**الحسین بن محمد بن عبدالله** از مناک بصره بوده است قال الحسن بصری سید قیاد  
اهل بصره (ابوب الحسین بن عبد الوارث) زید گفته که با ابوب الحسین در کوفه شرف  
بودم مرا تشنگی سخت در یافت چنانکه وی از بصره من فهم کرد گفت ترا چه شده است  
گفتم مرا تشنگی در یافت که بر نفس خود تن تمام گفتم هر چه کم بوشید خواهی داشت  
گفتم آری مرا سوگند داد که تا ندان باشم با هیچکس بخورم یا وی خود را بر کوه زواب  
بر جویند میر آب بخوردم و مقدار وی برداشتم تا ندان بود با هیچکس گفتم **شام بن**  
**بنی رحمه الله** وی بصریست چهل سال در حبش تاش بود همیشه روزه میداشت  
و در هر شبانه روزی یک ختم قرآن میکرد جماعتی که در حجرها بر قرآن میگویند  
آوازی قرآن خواندن میشوند در روزی سالم از حمید طویل رسید که هیچ تو بریست

رضی الله عنه

که کسی غریبان انبیا بر قبر خود نماز نکند رحمتی در آنجا است که خداوند او را از کسری رها  
از حق می کرد که در قبر خود نماز خود نماز کند سالم را از آن کن یکی از نقات گفته  
که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طوی را با من بوجون  
خسته را بر محمد وی راست کردیم تا که یک حسنت فرود رفت دیدیم که در نماز اینها است  
حمید را گفتیم که بی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز کشیم پیش خدای  
وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده  
بودیم گفتیم گفت بخانه سال بود که قیام شب میکرد چون وقت صبح میشد در دعا میگفت  
اللهم انک انت اعطیتنا هذا من خلقک الشاقه فی قبره فاعطیناها انکم خدایا  
گفتند که دعا را در کتب **ابوعلین سالم الرضی رحمه الله تعالی** وی صحبت سلمان فارسی  
را در یافته بود وی صاحب کوفه سفند بود بر کنار فرات ششسوی و طریقی عزالت بود  
یکی از مشایخ روایت کند که وقتی بر آن بگفتیم اما در نماز بود و کس که کوفت  
و برای جریب گفتیم این پروردگار زمت کم که عالمی بر یکی بی بی بودیم تا آن  
ناز فارغ شد بروی سلام کردیم گفت ای سیر سیر کلامه گفتیم زیارت گفت خیر الله  
گفت ایها الشیخ کریم با مین موافقت می کنیم گفت از آن که را می میش موافقت می کنیم  
و کاسه جوین در زرسنگ داشت و وجهه را از سینه کشا دیگی شیر و یکی صلوات

ابوعلین

ایها الشیخ این درجه بجز با حق گفت بنماست مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ایها  
قوم موسی علیه السلام با آنکه از آن مخالفت بودند سنک خاره ایشان را اب میداد و  
علیه السلام نه بد درجه سخت بود چون صلی الله علیه و سلم را متابع با ختم اکبر را  
سنک اکبیرین پیش نهاد و محمد صلی الله علیه و سلم هم از موسی علیه السلام بود  
گفتن سرانندی ده گفت لا یجمل قلبک صدق المحرص و یطنک و جاور المحرم و  
عمل از مکن و معده را موضع حرام نه که هلاله درین دو چیز است و نجات در حفظ  
این دو چیز **حسن بصری رحمه الله تعالی** وی از کبار تابعین است ولد شستین بیست  
من خرافت عمر رضی الله عنه صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم  
در یافته است و قبل ما تر و ثلثین و الله اعلم و در ماه رجب وفات یافته است  
و صلوات گفته اند که کلام وی شبیه کلام انبیا علیهم السلام بود چون عمر علیه السلام  
رحمة الله بخلافت بنشست نامه نوشت حسن بصری قدس سره و گفته اند اینها  
جواب فرستاد اما طالب الدینیا فلا ینحک و اما طالب المولی فلا یصحک و انما  
بدوا لا لسان فانتم اذا لم یتعوا اکرم منک که مرگش فرمت از آن جوانی که  
مرگ یاری کند جواب فرستاد حسن و گفته اند کس را که بتوفیقیم از او بهره یافت  
یا آن جهان جوید یا این جهان جوی تر نصیحت کند و آن جهان جوی با حق صحبت کند

و لیکن بسندین بخداوند آن اصل که برین بکنند باری من و از کرامی دارند اول  
پاک هر کن خطا کند و از وی آرد که بیوست یکی از خوارج مجلس وی حاضر میشد  
و اهل مجلس را از آن میگریه و بگروز اهل مجلس با وی گفتند یا اب سعید صبح با امیر نیکوی  
که شراین غایبی را از ما دور کند حسن هیچ گفت روزی با اصحاب نشست بود  
دید که آن شخص بی این گفت اللهم علمت اذاه فاکتاه بما شئت ان یفعل بر وی  
و بر برداشتند و با اهل وی بودند ایشان ترسید کوه برده **طاهر بن سعید بن زهرا رحمه الله**  
کینت وی ابو عبد الرحمن است از اهل بین بود وی بود که بصر خود را و شیت کرد  
که چون مراد بر کین بقره نظر کن آن مراد بر حقین خدای تعالی را فکر کوی و اگر نیاید  
فان الله و اما ابسه را چون راوی گوید که از بعضی اولاد شنیدم که چون بصری  
ویرا در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت خدا مان شد **عبدالله**  
**بن مطر رحمه الله تعالی** کینت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرد که  
کشتی نشست بود و جری مید و خت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوزن  
بر حق خداوند که سوزن را بین از کرد ای سوزن وی از دریا ظاهر شد  
در آن کرد و بر گرفت و گویند که دریا و رشوریش آمد گفت ارم که ای دریا شسته  
کنند جی دریا ارم گفت تا غایبی که جهان صافی شد که کویا ز شست کردن و **عبدالله**

کوفی

کوفی است مسکن جرجان و بهامات قزم مشهوری از مسکن مالک این اش از کینک  
وی بر سعید که وی از کینک نفقه میکرد گفت هر که از وی چیزی طلب میکردم گفت  
فلا روزنه رو و بیکر بر ختم و آنچه بشیخ استم و از بعضی اهل جرجان آرد که گفته است  
که در خواب دیدم که بکبرستان بیکن رم همه اهل کورستان ششسته بودند  
و جامهای سفید پوشیده گفته ای اهل کورستان شما را چه بوده است که جامهای  
پوشیده اید گفتند ما را احیای سفید پوشیده اند بصری قدس سره **برع مرق**  
**ابوعلین رحمه الله تعالی** تابعین بصری بود از وی آرد که وی نفقه خود نزد بیک سرخود  
بی یافت **حبیله بن حبیب بن اخی رحمه الله تعالی** کینت وی ابو محمد است از اهل فارس  
بود در بصره ماکن مد عابد و متقی و مستجاب الدعوه بود و از وی آرد که وی  
یوم التوبه در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات هم از وی آرد که گفته  
عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل من از برای  
من آماده میساختند و روز در وقت افطار از طلب داشتم تا فتم نفس من از آن  
متاثر شد تا که دیدم که آئین آرد و بیک خرمای من دستم در بصره دیدم از وی  
آرد که وی کیسه خود را خالی می نمود و چون بر میداست برود **سفیان بن سعید**  
**القرنی رحمه الله تعالی** وی کوفی بود از وی آرد که شیخ نفع صادق از راه بود و کینت

است

وی ابو عبدالله گفته است که بحکم بی زمنم در آمدم و بنشستم تا که دیدم که ببری از دست  
 ز منم در آمد و جامه بر روی خود پوشید بجز آنچه آمد و دلواب بر کشید و بی آنکه  
 من نیز بر قدم و آنچه مانده بود بیا شامیدم آب بود از کعبین آبیخته چون از کعبه بیرون  
 رفتم بود بحری دیگر آمدیم و هم ایضا بنشستم دیدم که همان شیخ همان صورت آمد و آب  
 بر گرفت و بیا شامید من پس مانده و بر لبها شامیدم آبی غسل آبیخته چون از کعبه بیرون  
 رفتم بود بحری دیگر آمدیم همان موضع نشستم وی نیز آمد همان صورت و آب خورد  
 بغنیه و بر آب خوردیم شیری بود بشکر آبیخته جامه و بر لب فرغ و بر دست جمیدم و میگویند  
 بروی دادم که بحق این خانه که بگوی تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کسی  
 نکوی گفتم کجایم گفتن سفیان بن سعید ثوری ام و هم از وی آید که وی در خانه  
 یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است که بسیر من ایلی بود  
 روزی سفیان گفت چندین مرغ را محبوب من داری کاش ویرا از آن کنی من گفتم از آن  
 بسیر منست و بر لب تو بنشیند تا آنرا از آن کن گفتی ویرا یک تیار میدم یک تیار داد  
 ویرا از آن کرد آن مرغ و ز میزینت و شب بان خانه سفیان بود چون سفیان وفات  
 کرد در عقب جنازه بسیر فری وی آمد و اضطراب میکرد بعد از آن بپوسته بسیر فری  
 می آمد که می شب آنجائی بود و کاهی بخانه وی با تمام آرزوی بر سر قبر وی مرده

میوز

در بیلوی وی در قبر کردند و هم از وی آید که چون ویرا بعد از مردن غسل  
 برسد وی نوشت یا قنته که فی کعبه هم و مات رحمه الله بالبصره سند آمد  
 و ستین مایه **شعبان** زنی **رحمة الله تعالی** که کعبه که شبان شبان میکرد چون روز  
 جمعه آمدی بصرای خود خطی کردی که میفندان کشیدی و بنهار رفتی آن کوفتند  
 از آن خط بیرون زلفی تا آمدن وی کوبید و قتی ویرا جنابت رسید و لب نبود که  
 غسل کند ابراره بر آمد و بیارید تا وی غسل کرد و کوبید ویرا در خانه حسس کردند  
 و در از بروی استوار کردند چون در را بگشادند وی در خانه نبود سفیان ثوری  
 رحمه الله گفته است که من و شبان بی زنتی بیرون آمدیم روزی در راه مارا  
 شیری پیش آمد و شبان گفت این سگ را می بینی که پیش راه مارا که گفت شتر  
 ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانید آن کوفت  
 شبان گوش ویرا بگرفت و بایلید ویرا گفت این چه شهوت است گفت آن که بین چه شهوت  
 ای ثوری آن من نه شهوت را کوه داشته زار خود بر پشت باز کردی سخن بر پشت  
 وی تا بکه **عبد الله بن مبارک رحمه الله تعالی** از اهله مرده بود است و در هبیت که  
 بدله ایست بر کنار قلات فوت شده است و قبر وی آنجا است سفیان ثوری رحمه الله  
 گفته است که شنش میکنم که در سال سه روز مثل این مبارک باشم نمیتوانم فصل

که گفتند آنجا سردی فوت شده است که هر که در نماز وی حاضر شود ویرا خدای تعالی  
 بهشت روزی کند این کسب بجز آن کسب و بیشتا فتم تا ناز ویرا فتم **بومها و بومها و بومها**  
 یکی از نقات کوبید بومها و بومها در آمدیم وی کسوف البصر بود یعنی چشم وی  
 بود دیدیم که در خانه محبت او بخت است گفتن رحمت الله چون چشم تو بیند این محبت  
 حیات گفت با تو سخن بگویم وی تا زنده باشم نکوی هر که که بخشد که قران خوانم چشم  
 مرا پیتا کرد اند کوبید وقت که **صحف** را می کشا و چشم وی کشاده **میسنده** و چون **صحف**  
 را می بومند چشم وی پوشیده می شد **لال** **چهره** وی گفته است که در سفر بودم در منزل  
 بودم که ماری سفید آقاره مرده بود گفتیم شاید که این مسلمان باشد اب بروی  
 رحمت و بریز خاک دفن کردیم چون شب رسید کلا می شنیدیم که تمسک را می دیدیم  
 بر مکتب الله دلیله آنجا کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید کفایت آب و جرابیدن  
 دواب شما را با خود بگویم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بر آید که این بزرگوار  
 دو مرتبه از تعلیم او دیده گفتند هر که در منزل فرود آید مشکها را در کردن  
 شتران آویزند تا اشتربا از جرابیدن باز آید مشکها بر آب شده باشد چون در منزل  
 فرود آید مشکها را از کردن شتران می آویزیم و اشتربا تا از آبش خود درویدیم  
 چون باز آمدیم شتران سیر می بودند و مشکها بر آب در همدان سفر چنین بود **خاتمه**

معتقت آمده

عیاض قدس سره گفته است که گویند بخداوند خانه کعبه که در چشم من مثل عبدالله  
 مبارک دیده است و از وی آید که شخصی با پنا بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که  
 خدای تعالی چشم مرا پیتا کرد اند برخواست و دعا کرد خدای تعالی چشم وی را  
 پیتا کرد اند یکی از مسلف گفته است که من آن شخص را پیتا دیدم بعد از آن که نا پیتا پیتا  
 بودم و هم از وی آید که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که اشرف  
 میروم و این کتابها را بپر و در روز خانه انداز غلام کتابها را بکنار رود خانه برود از  
 دلش بر نیاید که در آید نازد باز گفت از وی پرسید که کتابها را در روز خانه انداختی  
 گفت انداختم گفته هیچ علامتی دیدی غلام گفت هیچ علامتی ندیدم گفت نیتا سخن غلام  
 گوید که بعد از آن رفتم و آن کتابها را در آید انداختم دیدم که از روز خانه ثوری  
 با سمان بالا رفت فمود که اری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فمود که  
 اشرف میروم مرا غسل کن و جامه های که در آن بسته بودم کفن ساز و پیتا کرد  
 مردم جمع شدند مرا دفن کن و میت را بجای آوردیم چون جنازه ویرا بیرون آوردیم  
 دیدیم که از روز خانه کشتی پیدا شد جماعتی با رسیدند گفتند الحمد لله که ناز ویرا  
 در ای فتم بروی ناز کردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم از آن جماعت پرسیدیم که شما  
 از کجا آمدید وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدیم

کافه

م خدا که گرامت اولیاء الله از قبیل مہجرات رسول صلی الله علیہ وسلم است عقوباتی که نسبت  
 بخلفایان انحضرت و بی ادیان که رعایت ادب با انحضرت و شریعت و طریقت و بی کرمی  
 از قبیل مہجرات ولایت **و از آن جمله آنست** که مردی نصرانی مسلمان شد و البقر و آل عمران  
 خواند و کتابت وحی نیز میکرد آخر مرد شد و بدین خود بازگشت و میگفت **خداوند**  
 مگر آنکه من نوشته ام از برای وی چون برود بر او فریاد نماید و بر او دیدند که از زمین  
 بیرون افتاده بود گفتند ای اصحاب خدا که در داری دیکر برای وی قوی مغالط میکنند  
 و رفتن کردند با مدام دیکر و بر او افتاد که زمین بیرون انداخته بود گفتند ای بارخیز  
 اصحاب خدا که در داری دیکر از برای وی قهر کردند و افتاد که تو را مستند عیبی **است**  
 با مدام دیکر و بر او از زمین بیرون افتاد گفتند که در آن عمل مرد است و **و**  
**پسند** آختند **و از آن جمله آنست** که از زمان دهر یکی شنید که رسول صلی الله علیہ وسلم فرمود  
 که آن **المسولک** لقصع انجمنها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر چند انجمن  
 ملائکه را بر برای خود بگویم در تعیین خود بخیر آهین استوار کرد و روی مجلس مالک  
 این اثر کرد و در راه زمین را بعلین خود میکشند و میگفتند لطایف و نیکوئی از آنکه **است**  
 بلغزید و یقینا در توانست که بر پای خیزد و بر او را شنیدند و بخانه وی برودند خورده را برای  
 وی افتاد هر دو پای و بر او برین بود و بر زمین ماند تا وقت مرگش را و وی گوید که من و بر او دیدم

رضی الله عنه

ک

که چون آموخه تیر میرفت بعد از آن بر جای بماند تا مرد **و از آن جمله آنست** که از این مسند  
 اصغهاقی رحمة الله که صاحب کتاب سماوی صحابه است و غیر آن تصانیف و امام علم  
 حدیث حکایت کند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ در آمدم تا از وی سماع  
 حدیث کنم دیدم که وی برده پیش خود بسته است بنشینم و از وی برده بروی حوائث  
 گرفته و متعجب بودم از آنکه چرا پیش خود برده بسته است چون قرات حدیث با خبر رسید  
 و دانست که من این منده ام گفت با عابد الله هیچ میباید که من چرا در پس برده نشینم  
 گفتن گفت ترا خبر کنم که از اهل علی و از خانواده من روزی پیش یکی از شیوخ حوائث  
 بودم این حدیث را بروی میخواندم که رسول فرموده است که اما غشی لذتین برقع را  
 قبل از امام ان یقول الله راحه براس حمار این شیخ این حدیث را نکولر میکرد و از طریق  
 مختلف روایت از شقاوت که داشتیم در دل من در آمد که این چون تواند بود **و**  
 خواب کردم و با مدام پیدا ارشدم سر من چون سر جماری کشته بود از این جهت از **و**  
 علماء محرم ماندم و هر که از طلبه علم من دیک من می آید با وی از پس برده سخن میکشیم  
 و چون کمال علم و دین ترا میدانم این سر را با خود میان می نم اخای قاطی عبد کن  
 که از من باشم با کس نکوی با خدای قاطی عهد کردم و برده را از پیش روی برداشت  
 و خود را بن نمود جسد وی چون آدی بود و سر وی چون سر را ز کوبن و این سخن را

تا آنکه بود با چسک گفتند والله اعلم **و از آن جمله آنست** عقوبات ظلمه و اهل غلبه  
 امام مستغفری رحمة الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته که در سفری  
 بودم دیدم که جای جنازه نهاده اند و قبر میکنند من انجا رفتم تا ایشان را ندیدم کارشوم ناکاه  
 دیدم که پیری موی سر و روی سفید بر مرکب سفید سوار و بوی خوش از وی  
 آمد انجا رسید و گفت این غیبت کیست گفتند یکی است از مسلمانان بر سید که کدام یک  
 از شما بوی تر دیک تر آید اشارت بکسی کردند که این خالرم ولایت از خالرم بر سید که  
 خواجه تو تعقیب فرقی بوده است یا علی ان اعمال سلاطین بعد خود گرفته بوده است  
 خالرم گفت من اینها را ننیدم اما می دانم که در غنایم خیاالت میکنم و آن پیر را لگت  
 بر خیزید و بروی نماز کنید چون ما برخواستیم که بروی نماز کردیم آن پیر روی آن  
 ما کرماند و دیکر و بر او دیدم چون و بر او در فر کردیم تیر در فر وی فراموش کردیم  
 خالرم گفت من این تیر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی بازدم  
 خاک را از وی دور گردند دیدند که وی نشست و حلقه تیر در گردن وی است  
 و درسته ان در دست وی و بر او بگذاشتیم و با آن کشیم وضو انداخته تیر در فر کردیم  
 بنام او و بدی ایچ مادی بودیم **و از آن جمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة الله از  
 یکی سلف روایت کند که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوه های کوه

میکشتم دیدم که مردم بسیار جمع آمده بودند من انجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین کف  
 و فر و میره مردم تیرها و مینها آورده اند تا و بر آن خالص کنند نتوانستند چون تیر  
 شدند با وی گفتند بگوئی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیکر آن را اختیار نکنند  
 از امثال ان بان آیینند وی هیچ جواب ننیدند تا از زمین و بر او تا تیر کاه فرورد وی  
 میکشیدت باز و بر او مبالغه کردند که سبیلین را بگوئی تا دیکر آن بندگی کند هیچ جواب گفت  
 تا بسینه رسید بان مبالغه کردند که تیر کرای کن بان گفت حادث من آن بود که کوه ترا حرم  
 را میکشیم **و از آن جمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة الله روایت کرد  
 که وقتی حج میرفتند چون بحرم رسیدند در منتهای فرود آمدند اهووی نیز دیک  
 ایشان آمد یکی از ان قوم با وی و بر او گرفت و بر او گفتند وای بر تو از آن بکن از نیکبانت  
 و میخندید تا ان زمان که ان از هوا از ترس شکل انداخت و بول کرد بعد از ان بگذاشتند  
 چون در کربلا که روز خواب کرد مار با بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانک بروی  
 زدند که وای بر تو حرکت مکن و به بان که بر شکم تو چیست ان مار را شکم وی فریاد  
 تابول و غایت کرد چنانکه اهو کرده بود **و از آن جمله آنست** آنکه هم امام مستغفری رحمة  
 الله گفت است که جامعی در سایه درختان حرم فرود آمد بود و کجا می بستند و ان  
 خورشند آشتند یکی از ایشان پیر بر کمان نهاد و اهووی سگ را کرد دیک بر نشاند و وی

است

م

تختند که ناکاه آتش عظیم در آن قیام افتاد و ایشان را تمام بسوخت **و از آن جمله آنست** عموماً  
 اهل عزرا که امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی از سلف گفته است که  
 مرا مسایب بود تا پنا و قاری و حافظ کلام الله روزی با شخصی و بر آن نزاع افتاد که  
 آن قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات و بر آن از دل من نمی کرد آناد چون بگفت  
 خدای تعالی قرآن از دل او می کرد ایند چنانکه با مداد آن میباشند گفت که قرآن چه  
 چراست چون گفتند قرآن بخوان زبان وی جنبید و از دهان وی آوازی می آمد که  
 کسی نمیدانست که وی چه میگوید از وی اصل وی نماند داشتند و بر آن خفته کردند تا بود  
**و از آن جمله آنست** که امام مستغفری گوید که از سلف گفته که پدر ما در من نهاد  
 قهر را منکر بودند هر چند در آن باب با وی مناظره میکردم از آن بر نیکنست بکشت  
 با وی در یک خانه خفته بودم ناکاه با اضطراب و فرج تمام خواب پیدا شد و لغز  
 داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت در کف پای من  
 نظری کن چون نظر کردم دیدم که آتش سوختگی در کف پای بود و با لکه کرد پس گفت  
 در خواب دیدم که در کورستان در آمدم پای من بقره رفت و بسوخت و این آتش  
 آنست بعد از آن بعد از آن آورد **و از آن جمله آنست** که روزی متوکل خان  
 که از آنجانب ساخته بود در آمد آب از بالاده وزیر میگذشت و خواص و ندیمان با

در آن

در آمدند در آنای آنکه نشستند بودند خندان شد بعد از آن گفت که حیوان  
 خنده نمی سید گفتند اشحات الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت  
 واقع بالله در همین مجلس با خواص بهمین صورت نشستند بود و من برای  
 سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسوی آمدن ایشان کردم درین مسئله که  
**قرآن مخلوق** است و در آنکه مردم را بان خوانند بعضی قبول کردند بنا بر طبع آنچه  
 درست ما است از مال و جاه و بعضی از آنجا بسیار و از ضرب جسد و غیر آن **و**  
 بنا بر قوت دین و **و** و **و** خود قبول کردند مراد دین مکی بدل در آنکه است بجز  
 که قصد آن کردم که این را از آن کنم و فرض درین کنم این ای داد که حاضران  
 مجلس بود درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله یا امیر المؤمنین زینهار  
 که این نشست خود را بر زمین نهاده نیز این منقذ مان بسوی جهاد کردند بجای آن  
 آنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و بر آنچه کردی در حق اسلام  
 و درین باب مبالغه بسیار کرد خوف آنرا که مبادا ازین مذمب برگردد و آنوقت  
 بیاید که درین معنی مبالغه کنیم این داد گفت خدای تعالی مرا مقولج کرد آناد در  
 دنیا پیش آنکه با خرت روم اگر چنانچه از هر سو منین بر آن رفته است که مخلوق **و**  
 نباشد و دیگری گفت بدن من بچینهای آمین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و

دیگری



دیگری گفت خدای تعالی مراد در ریاضی کرد انار اگر قرآن مخلوق نباشد و بپزد  
 همه واقف گفت خدای تعالی مراد بیوز انار اگر قرآن مخلوق نباشد پس منقول گفته  
 خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد همچنان که از آن جماعت نمائند که دعای که  
 در حق خود کرده بود مستجاب نشد و آنچه گفته بود مبتلا نکشت این ابی را و در مفلح  
 شد و بد آن دیگری را بیخه های آهین در و ختنه تا ببرد و علی هذا لقیاس همه بر لا  
 مبتلا شدند و واقف را مرض عارض شد که اطبا بر آن اتفاق کردند که از نجیب  
 زیقون تنوری می باید تاقت جناکه از اختر پس بر آید بعد از آن از اخالی کند و  
 از سیست بر عازند و واقف را سه ساعت در اینجا نشاندند و بعد از آن بیرون  
 آرند چون هولی بیرون دروی آن کند و جمع وی عظیم خواهد شد و فراید  
 خواهد کرد که مراد تنور بریدی با بد که و بر آید تنور برید و اگر نه هال را خواهد  
 شد چون اطبا آنچه گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند جناکه کاو  
 بانگ کند فراید میگرد که مراد تنور برید زمان و غلامان وی ترجم کردند و ویرا  
 تنور باز بردند فراید وی کم شد و ابهای که از بدن وی بیرون آمد بود  
 بظرفی و بدن وی چون آگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال ببرد و  
 تفاسیل عقوبات مخالفان از آن پشتر است که بفریزان و بخریبیان استیفاء

آن توان

آن توان نمود چه ظاهراست که در هر روز کار در هر یاری چندان و بال و کمال  
 متوجه آری با بظلم و زور و احماب عشق و خور که از سنت نبوی و شریعت صطفی  
 کرده اند میگرد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه  
 هر کس را که باطن نبوی ایمان منوره شده از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام نیاید  
 اوقات طاعات و مباحثت معاصی و مخالفت دردی یا بد چه بچه طاعات همه  
 روق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال و مشق معاصی همه که درت  
 و خدمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال است و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل  
 مشواست اینها از مقوله عقوبت است اینست که اخرا بجه معبوض جز و بله هم صواب است  
 ابر و آن دارد در ریاضی این کتاب میباید است که چون مطالعه کنند و بر مضمون آن  
 مطلع شوند و از ادراک معانی آن منقطع گردند باعث و متصدی این جمیع و  
 را بد عای نیر و رحمت یاد کنند و با ستد عای فضل و کرم امت امدار نمایند  
**لک الحمد و الشکر باین و الجلال** که وصف تمامی گرفت این مقال در آن و قسم تمام آن  
 که تمته بودند تاریخ سال خدا یا بان سرور انبیا که آن یافت طور نبوت کمال  
 بحسب آلتی که بر کس تافته قریح هدی چون بان محب و آل با تاع امتاع ابناء  
 مقدم نشینان صف رجال که در کام جانی لب نشسته ریز زخم خان عشق شان یک نشسته

دست وارد

بیک جرعه بستان جنان از خوش

که افتد ز خوب چرخ لایزال

در آن بخوردی بازگشتن تو این

که حسن المالی و نعم المال

بنت هذا الكتاب بعون الملك الوهاب في تاريخ ۳ شهر رمضان المبارك سنة ۱۰۰۰

روزی که روح دلبرم را کند

وین خاک تیره بند ز بندم جدا کند

یا رب نگاه دار تو ایمان آن کس

کین خط من بخواند و برین دعا کند

اللهم اغفر له ولوالديه ولا تاتين

و عن نظره ائمة بالشاهد محمد قاسم

مولانا محمد امین خواجه احمد عهده



اللهم اغفر له ولوالديه ولا تاتين  
و عن نظره ائمة بالشاهد محمد قاسم  
مولانا محمد امین خواجه احمد عهده  
بسم الله الرحمن الرحيم  
اللهم اغفر له ولوالديه ولا تاتين  
و عن نظره ائمة بالشاهد محمد قاسم  
مولانا محمد امین خواجه احمد عهده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَإِنْ يَكْفُرُوا  
كُفْرًا وَلِئَلَّيْقُنَّكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا النَّذْرَ  
وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَجَنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
لِلْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَمْدٌ  
يَا حَسْبِيَ يَا قِيَوْمَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الرَّحِيمِ يَا سَجْدَةَ يَا قِيَوْمَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بِرَحْمَتِكَ يَا رَحْمَنَ الرَّحِيمِينَ

هذا الكتاب

لمؤلفه المصنف المصنف المصنف

وغيره من أجزاء الجهاد  
وآثاره بعد أن في الأثر ياد

بمصر في العصر العباسي  
معرفة في بلاد

أرض صبيحت العتبات  
وكل الأثر في السواد

هذا الضعف في الجمل هذا  
بغيره في الأثر

وغيره من أجزاء الجهاد  
وآثاره بعد أن في الأثر ياد

بمصر في العصر العباسي  
معرفة في بلاد

أرض صبيحت العتبات  
وكل الأثر في السواد

١٠٩٩